

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الله عزَّوجلَّ:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾

خداوند می خواهد فقط از شما اهل بیت هر گونه پلیدی را دور سازد و شما را پاک و پاکیزه بدارد

(سورة الأحزاب: الآية ۳۳)

تعداد بسیار زیادی از احادیث شریف نبوی در منابع شیعه و سنی بر این امر دلالت دارند که این آیه مبارکه در خصوص پنج تن آل عبا بوده، و واژه «اهل بیت» ویژه ایشان است و اینان: محمد |، علی، فاطمه، حسن و حسین <sup>۸</sup> میباشند. به عنوان مثال رجوع کنید به:

مسند احمد (۲۴۱ هـ) ۱: ۳۳۱، ۴: ۱۰۷، ۶: ۲۹۲ و ۳۰۴: صحیح مسلم (۲۶۱ هـ): ۷: ۱۳۰؛ سنن ترمذی (۲۷۹ هـ): ۵: ۳۶۱ و...؛ السنن الکبری نسائی (۳۰۳ هـ): ۵: ۱۰۸ و ۱۱۳: الذریة الطاهرة النبویة دولابی (۳۱۰ هـ): ۱۰۸: المستدرک علی الصحیحین حاکم نیسابوری (۴۰۵ هـ): ۲: ۴۱۶، ۳: ۱۳۳ و ۱۴۶ و ۱۴۷: البرهان زرکشی (۷۹۴ هـ): ۱۹۷: فتح الباری شرح صحیح البخاری ابن حجر عسقلانی (۸۵۲ هـ): ۷: ۱۰۴؛ اصول الکافی کلینی (۳۲۸ هـ): ۱: ۲۸۷: الإمامة والتبصرة ابن بابویه (۳۲۹ هـ): ۴۷، ح ۲۹: دعائم الاسلام مغربی (۳۶۳ هـ): ۳۵ و ۳۷: الخصال صدوق (۳۸۱ هـ): ۴۰۳ و ۵۵۰: الأمالی طوسی (۴۶۰ هـ): ح ۴۳۸ و ۴۸۲ و ۷۸۳. و نیز به تفسیر آیه در منابع زیر ر. ک: جامع البیان طبری (۳۱۰ هـ): أحكام القرآن جصاص (۳۷۰ هـ): أسباب النزول واحدی (۴۶۸ هـ): زاد المسیر ابن جوزی (۵۹۷ هـ): الجامع لأحكام القرآن قرطبی (۶۷۱ هـ): تفسیر ابن کثیر (۷۷۴ هـ): تفسیر ثعالی (۸۲۵ هـ): الدر المنثور سیوطی (۹۱۱ هـ): فتح القدر شوکانی (۱۲۵۰ هـ): تفسیر عیاشی (۳۲۰ هـ): تفسیر قمی (۳۲۹ هـ): تفسیر فرات کوفی (۳۵۲ هـ) ذیل آیهی اولوا الأمر: مجمع البیان طبرسی (۵۶۰ هـ) و بسیاری از منابع دیگر.

رسول خدا | راست گفت

قال رسول الله | :

إني تارك فيكم الثقلين: كتاب الله وعترتي أهل بيتي ما إن تمسكتهم بهما لن تضلوا أبداً، وإنهما لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض.

پیامبر اکرم | می فرمایند:

من دو [چیز] گرانسنگ در میان شما برجای می گذارم، کتاب خدا و خاندانم، اهل بیتم، تا زمانی که به این دو تمسک جوئید، هرگز گمراه نخواهید شد و به درستی که این دو هیچگاه از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض [کوثر] بر من وارد شوند.

صحیح مسلم / ۷ / ۱۲۲ \* سنن الدارمی / ۲ / ۴۳۲ \* مسند أحمد / ۳ / ۱۴، ۱۷، ۲۶ و ج ۴ / ۳۷۱ و ج ۵ / ۱۸۲، ۱۸۹ \* مستدرک الحاکم / ۳ / ۱۰۹، ۱۴۸، ۵۳۳ و جز آن.

# رسول خدا | راست گفت

نویسنده:

علی المطیری

مترجم: کاظم حاتمی طبری



## رسول خدا | راست گفت

نویسنده: علی المطیری

تهیه کننده: اداره ترجمه، اداره کل پژوهش مجمع جهانی اهل بیت <sup>^</sup>

ترجمه: کاظم حاتمی طبری

تطبیق و ویراستاری: مصطفی اسکندری

ناشر: مجمع جهانی اهل بیت <sup>^</sup>، مرکز چاپ و نشر

نوبت: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۸۹ هـ. ش / ۲۰۱۱ م

تعداد: ۵۰۰۰

چاپ: چاپخانه مجاب

شابك: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۹-۶۶۵-۸

[www.ahl-ul-bayt.org](http://www.ahl-ul-bayt.org)

[info@ahl-ul-bayt.org](mailto:info@ahl-ul-bayt.org)

حقوق چاپ محفوظ است

## فهرست

- سخن مجمع × ۱۳  
مقدمه نویسنده × ۱۵  
انگیزه ها × ۱۷  
ماموریت امام علی علیه السلام مبنی بر قتال با ناکثین، قاسطین و مارقین × ۱۹  
ناکثان (بیعت شکنان) × ۲۱  
طلحه × ۲۱  
طلحه با پیامبر × ۲۱  
طلحه با ابوبکر × ۲۲  
طلحه در زمان عمر × ۲۳  
طلحه با عثمان × ۲۴  
مروان و خونخواهی عثمان × ۲۶  
زبیر × ۲۷  
زبیر از دید عمر × ۲۸  
موضع عثمان در برابر زبیر × ۲۸  
تذکر امیر المؤمنین علیه السلام × ۲۹  
پایان کار زبیر × ۳۰  
طلحه و زبیر زیر ذره بین × ۳۲  
أم المؤمنین عایشه × ۳۳

عایشه در زمان عثمان × ۳۳

در سومی اشتباه کردی × ۳۵

عایشه با امیر المؤمنین علیه السلام × ۳۷

شادی و نواختن دف × ۳۹

سجده شکر × ۴۰

آغاز خیانت و پیمان شکنی × ۴۱

ناکثان به حرکت در می آیند × ۴۳

دو موضع متفاوت × ۴۶

حفصه و عایشه؛ نبرد مشترک × ۴۷

سگهای خوآب × ۴۸

قیام برای اصلاح × ۵۴

جنگ جمل اصغر × ۵۵

نامه مادری به فرزندش × ۵۶

عایشه فرماندهی می کند × ۵۷

اتمام حجت با سپاهیان جمل × ۵۷

مسلم، اسم با مسمی × ۵۸

گویا مقدار بیت المال را می دانست × ۶۵

ایثار × ۶۵

بخشی از خطبه امام در باره سران جمل × ۶۵

درستی کلام رسول خدا × ۶۶

قاسطان × ۶۷

دعوت به بیعت و فرمانبرداری × ۶۷

خریدن دین و وجدان × ۶۹



- پیراهن عثمان × ۷۱  
وای بر کم فروشان × ۷۳  
معاویه × ۷۵  
دشمنی و کینه معاویه با پیامبر × ۷۷  
تمام همت معاویه ریاست و حکومت بود × ۷۸  
دین خود را بازچه ساختند × ۷۸  
هر جا به نفعش بود کمک می کرد × ۷۹  
بستی و حقارت × ۷۹  
عمرو بن عاص × ۸۰  
عمرو بن عاص با عثمان × ۸۲  
پیامبر از سر هوس سخن نمی گوید × ۸۳  
قهرمانی که عورتش سلاحش بود × ۸۵  
ابوموسی اشعری × ۸۶  
ابوموسی مردم را از یاری علی باز می دارد × ۸۹  
پیامبر فقط ابوموسی را به کناره گیری امر فرمود × ۹۰  
مغلوب خود شد × ۹۱  
اشعری در کلام علی علیه السلام × ۹۳  
میراث کینه از پدر به پسر × ۹۴  
شیخ جاه طلب × ۹۴  
دل های شبیه به هم × ۹۵  
علی علیه السلام در مسیر صفین × ۹۵  
راهب شهید × ۹۶  
اخلاق کریم × ۹۷

علی با قرآن است × ۹۸  
 تبلیغات گمراه کننده، دعوت به تباهی × ۹۹  
 بدریان به گرد بدر × ۱۰۰  
 اشخاص بی سابقه با پسر هند × ۱۰۱  
 هدایت به دست عمار × ۱۰۲  
 به نامی بخوانشان که خدا نامیده × ۱۰۴  
 سخن پیامبر درباره عمار × ۱۰۵  
 قضیه حکمیت × ۱۱۰  
 صلح حدیبیه تکرار می شود × ۱۱۳  
 نمایش زیبای سگ و الاغ × ۱۱۵  
 راستی سخن پیامبر × ۱۱۷

#### مارقان (از دین برگشتگان) × ۱۱۹

نادانی و جدل × ۱۲۲  
 بزرگواری حتی با دشمن × ۱۲۴  
 قباحت و زشتی × ۱۲۵  
 خدا راست می گوید و منجمان دروغ × ۱۲۷  
 تو را زیر پای اسبان می بینم × ۱۲۹  
 از ما ده نفر کشته نخواهد شد و از آنها ده نفر زنده نخواهند ماند × ۱۲۹  
 سخن پیامبر |، سخن حق × ۱۳۲  
 روایات برگزیده × ۱۳۴  
 پاسخی گذرا به سخنی نادرست × ۱۳۷  
 آرا و عقاید ابن ابی الحدید × ۱۳۸  
 شجره ملعونه × ۱۴۴

بخشی از مصادر حدیث × ۱۴۹

منابع و مآخذ مهم × ۱۵۳



## سخن مجمع

در عصر کنونی، که عصر نبرد فرهنگ هاست، هر مکتبی که بتواند با بهره گیری از شیوه های مؤثر تبلیغ، به نشر ایده های خود بپردازد، در این عرصه پیشتاز خواهد بود و بر اندیشه ی جهانیان اثر خواهد گذاشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، نگاه جهانیان يك بار دیگر به اسلام و فرهنگ تشیع و مکتب اهل بیت <sup>^</sup> معطوف شد. دشمنان برای شکستن این قدرت فکری و معنوی، و دوستان و هواداران برای الهام گیری و پیروی از الگوهای حرکت انقلابی و فرهنگی، به ام القرای این فرهنگ ناب و تاریخ ساز چشم دوختند.

مجمع جهانی اهل بیت <sup>^</sup> با درك ضرورت همبستگی و همفکری و همکاری پیروان خاندان عصمت و در راستای ایجاد رابطه ی فعّال با شیعیان جهان و به کارگیری نیروی عظیم و کارآمد و خلاق شیعیان و اندیشمندان مذهب جعفری در این میدان گام نهاد، تا از طریق برگزاری همایش ها و نشر کتب و ترجمه آثار و اطلاع رسانی در حوزه ی تفکر شیعی به گسترش فرهنگ اهل بیت <sup>^</sup> و اسلام ناب محمدی بپردازد.

خدا را سپاس که با هدایت های ویژه مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای "مد ظله" در این میدان حسّاس و فرهنگ ساز، گام های مهمی برداشته شده و امید است در آینده، این حرکت نورانی و اصیل، هرچه پویاتر و بالنده تر شود و جهان امروز و بشریت تشنه به معارف زلال قرآن و عترت، بیشتر از چشمه سار این معنویت مکتبی و مکتب عرفانی و اسلام ولایی بهره مند و سیراب گردد.

براین باوریم که عرضه ی درست و کارشناسانه و منطقی و استوار فرهنگ اهل بیت <sup>^</sup>، می تواند جلوه های ماندگار میراث خاندان رسالت و پرچمداران بیداری و حرکت و معنویت را در معرض دید جهانیان قرار دهد و دنیای خسته از جهالت مدرن و خودکامگی جهانخواران و فرهنگ های ضدّ اخلاق و انسانیت را درآستانه ی **عصر ظهور**، تشنه ی حکومت جهانی امام عصر # بسازد.

از این رو، از آثار تحقیقی و تلاش علمی محققان و نویسندگان در این مسیر استقبال می کنیم و خود را خدمتگذار مؤلفان و مترجمانی می دانیم که در نشر این فرهنگ متعالی، تلاش می کنند.

\*\*\*

اکنون جای آن دارد، تا کمال تشکر خود را از استاد ارجمند جناب آقای علی المطیری برای تالیف و آقای کاظم حاتمی طبری برای ترجمه این کتاب ابراز داشته و از تمام همکارانی که ما را در به ثمر رسیدن این اثر یاری کردند به ویژه دست اندرکاران اداره ترجمه، سپاسگزاری نماییم.

**معاونت فرهنگی**

مجمع جهانی اهل بیت <sup>^</sup>

## مقدمه نویسنده

در میان روایاتی که عامه و خاصه از پیامبر اکرم | نقل کرده‌اند بسیار جستجو کردم تا به خبر یا اثری دست یابم که دلایل و نشانه‌های نبوت و امامت را با یکدیگر جمع کرده باشد.

در نتیجه این جستجو، از میان اخبار و احادیث، حدیثی چون قرص خورشید نیمروز، بر من درخشید که صدور آن از پیامبر اکرم | به اثبات رسیده است؛ حدیثی در بر دارنده دلایل و معجزات، که حق را از باطل جدا می‌کند؛ البته برای کسی که پیراهن لجاج و عناد از تن به در آورد و تنها در جستجوی خشنودی پروردگار جهانیان باشد.

آن حدیث شریف این است که رسول گرامی در باره همسر زهرای بتول فرموده:

**يَا عَلِيُّ، إِنَّكَ تَقَاتِلُ النَّكِيثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ ؛ اَي عَلِي، تُو بَا نَاكثَان وَ قَاسِطَان وَ مَارِقَان نَبْرَد خَوَاهِي كَرْد.**

اهتمام ویژه پیامبر اکرم | و شدت علاقه آن حضرت به سرنوشت این امت از این حدیث شریف نمایان است. حضرتش حق را بر امت خود آشکار ساخته، نشانه‌های راه را به ایشان نمایانده و دوست را از دشمن به آنان باز شناسانده است. رسول خدا در این راستا، رسالتی همچون سایر پیامبران الهی داشته، بلکه علاقه ایشان به سرنوشت امت خود بیش از آنان بوده و به همین دلیل نیز امت خود را بیم داده و راه بهانه جویی را بسته، امیدوار کرده، و خطر را نمایانده، به روشنی راه را به آنان نشان داده و ابهام را برطرف ساخته است.

همان گونه که خدای تعالی نیز فرموده است: **(إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا)؛ [ای پیامبر، ما تو را [به سَمَت] گواه و بشارتگر و هشداردهنده‌ای فرستادیم.....]**

ناگفته پیداست که رسول خدا | در مقدم داشتن علی عليه السلام بر دیگران، هیچ انگیزه و منفعت شخصی، خانوادگی و طایفه‌ای را ملاک قرار نداده تا اجحاف و ستمی در حق بقیه روا داشته شود؛ چنانکه بعضی گفتند: «خوش نداریم رسالت و نبوت در خاندان بنی هاشم جمع شود!» این سخن را کسی می‌گوید که

جایگاه والا و شامخ رسالت و نبوت را نمی‌شناسد و یا خود را به نادانی زده و به پیامبر اکرم | به چشم کسری و قیصر یا یکی از پادشاهان دنیا نگاه می‌کند و چنین معتقد است که گویا پیامبر، حجت خدا و خلیفه الهی و واسطه بین حق و خلق نبوده، مانند سایر افراد بشر در جهت منافع شخصی خود، دستخوش حب و بغض و خشم و شهوت می‌گردد. اما این حدیث شریف، هم چنان‌که موجب آه و افسوس چنین مردمانی است که در برهوت نادانی و تاریکی سرگردانند، حامل نشانه‌ها، بشارت‌ها و معجزاتی نیز هست که به زودی در خلال روایاتی که خواهد آمد آن‌ها را با هم خواهیم خواند.

و بدنبال آن بیان آنچه که بر صاحب روز غدیر، حضرت امیر علیه السلام رفته، حدیثی است که موجب تعالی اسلام و بر طرف شدن ابرهای اوهام خواهد شد و این امر، حقیقت را آشکار و درخشان، و دل‌های سالم را پذیرا و فروتن خواهد کرد.

به این دو دلیل، می‌بینیم که پیامبر اکرم | از همان روز اول تا به آخر به صراحت از علی علیه السلام نام برده است؛ از یوم الإنذار تا یوم الدار<sup>۲</sup>.

تمامی این‌ها زمینه سازی برای این بود تا مردم حق را بپذیرند و جانها یشان برای این امر آماده شود؛ ولی بیشتر مردم جز ناسپاسی چیزی نخواستند و چه زیبا فرمود که: «وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» [ولی بیشترشان حقیقت را خوش ندارند]<sup>۳</sup>.

و بارها تکرار فرمود که: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.<sup>۴</sup>

این حال اکثریت مردمان است که دنباله رو تندیس گوساله‌ای می‌شوند که بانگ می‌کرد و موسی و هارون را رها می‌کنند!

«وَ إِذَا زَأُوا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًَا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكَوْكَ قَائِمًا» و چون داد و ستد یا سرگرمی ببینند، به سوی آن روی‌آور می‌شوند، و تو را در حالی که ایستاده‌ای ترک می‌کنند.<sup>۵</sup>

۲- یوم الإنذار و یوم الدار سه روزی است که پیامبر اکرم | خویشان خود را جمع کرد و برای اولین بار پیامبری خود را بر آنان آشکار فرمود و در آن، وعده داد که هر کس امروز از من پشتیبانی کند وصی و جانشین من خواهد بود.

۳- مؤمنون / ۷۰

۴- اعراف / ۱۸۷

۵- جمعه / ۱۱



آری، «مردم، بندگان دنیايند و دين لايه نازكى از آب دهان بر نوک زبانشان است» و رسول خدا | آن جابه درستی فرمود که:

و الذى نَفْسِي بِيَدِهِ لَتَرْكَبُنَّ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ حَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ.<sup>۶</sup>

سوگند به کسی که جانم در دست اوست به یقین، همان شیوه ی گذشتگان خود را مو به مو تکرار خواهید کرد.

### انگیزه ها

در دوران ما آفتی به عنوان تحقیق و حاشیه نگاری پیدا شده که هدفش تکه کردن و گزینش و جداسازی منابع کهن است و این کار، هضم می کند و ریشه کن می سازد آنچه را که برافراشته و سرفراز است. هدف ما حفظ و حراست حقایق در برابر این آفت است.

هنگامی که به نوشته های اینان می نگرم می بینم که به جای در از دیوار وارد خانه شده و در اموری که ربطی به اصل موضوع ندارد بسیار مفصل داد سخن داده، اما پیرامون موضوع اصلی بحث به اختصار و ایجاز سخن گفته و از کنار آن گذشته اند.

لذا به نظرم آمد که این حقایق را مرتب و پیراسته در کتابی جمع آوری کنم تا صاحبان اندیشه از آنها اطلاع یابند و سخن خدای تعالی بر آن راست آید که (هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ) اینک این چشمه ساری است سرد و آشامیدنی.<sup>۷</sup>

و آنگاه باشد که خواص و عوام از آن سرچشمه سیراب شوند؛ چرا که بر آن، پوشش و نقابی نیست، بلکه آشکارا و روشن است.

این دلایل و اسباب، موجب شد تا این کلمات جدا از هم را نظم داده، این جواهرات پراکنده را در رشته ای در کنار هم آورده و این خشت های پراکنده را در کنار هم چیده تا از آن ها کاخی استوار و مزین به زیباترین نصوص و گران بهاترین جواهرات، بنیان گذارم.

بسا جوانمردی را بینی که فضایل جوانمردی دگر را انکار کند اما چون آن جوانمرد رخت از جهان به دیار باقی کشد حریصانه به دنبال نکته ای از او می گردد تا آن را با آب طلا بنگارد.<sup>۸</sup>

۶- المعجم الکبیر طبرانی ج ۶ / ۲۴۰ و کنز العمال ج ۱۱ / ۱۷۰

۷- سوره ص ۴۲/

۸- تری الفتی ینکر فضل الفتی ما دام حیاً فإذا ما ذهب



## ماموریت امام علی علیه السلام مبنی بر قتال با ناکثین، قاسطین و مارقین.<sup>۹</sup>

پیامبر اکرم | از آن جاکه حجت خدا بر مردم و خلیفه ی اوست که از جانب خدای سبحان وظیفه ی رساندن پیام الهی را دارد هیچ امر و رویداد مهمی را که بر امت اسلام خواهد گذشت وانگذاشته، جز این که برای امت خود بیان فرموده است تا حجت بر آنان تمام شده و عذری برای بهانه جویان باقی نماند.

پیامبر اکرم نیز خطر را گوشزد نمود و امت خود را بیم داد و امیدوار کرد و فرمانش داد، که خدای تعالی فرمود:

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا \* وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا)<sup>۱۰</sup>

ای پیامبر، همانا فرستادیمت گواهی و مژده‌رسانی و بیم‌دهنده‌ای \* و دعوتگر به سوی خدا به فرمانش و چراغی درخشان.

آن حضرت، امتش را به پاداشی درخور، بشارت و از جزایی هولناک بیم داده است. تمام رویدادهای مهم و دشواری که روی داده و یا خواهد داد. همانها که خداوند در باره آن‌ها باز خواست می‌کند و امت ناگزیر از شناسایی حق در آن موارد است، برای همه این موارد، به اندازه کافی حجت و برهان و بیان موجود است؛ چه در زمان حیات مبارک رسول گرامی | و چه پس از رحلت و انتقال حضرتش به رفیق اعلی تا آخرین رویدادی که در این جهان روی دهد.

آن حضرت از اولین فتنه بعد از خود که مسئله امامت، خلافت و جانشینی بود آغاز فرمود و به آخرین رویدادی که در این امت روی خواهد داد که جریان امام مهدی # است ختم کرد.

اینجاست که ملاحظه می‌کنید ده‌ها و بلکه صدها روایت از آن وجود مقدس صادر شده است که با حجت و برهان، حق را در هر کدام از این رویدادها و فتنه‌ها و گرفتاری‌ها بیان فرموده است.

---

9- امام علی علیه السلام فرمود: أُمِرْتُ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ.

شهرت این حدیث و ثبوت آن نزد مسلمانان ما را از ذکر منابع و اسناد آن بی‌نیاز می‌کند. اما اگر کسی خواست از منابع و اسناد این حدیث اطلاع حاصل کند به **الغدیر** ۱۹۴/۲ و **فضائل الخمسة** ۳۹۸/۲ مراجعه کند که به اندازه کافی منابع و اسناد این حدیث را از شیعه و سنی بیان کرده‌اند. ما نیز بخشی از این اسناد و منابع را در انتهای این کتاب تحت عنوان منابع حدیث آورده‌ایم.

۱۰- **سوره احزاب** ۴۵- ۴۶.

از کتاب‌های شیعه که بگذریم، کتاب‌های اهل سنت و جماعت نیز آکنده از روایات نبوی است در باره ی آنچه این امت با آن رو به رو خواهد شد. رسول خدا | در این کلمات، مسیر صحیح و راه نجات و رهایی را به روشنی بیان فرموده است.

هیچ رویدادِ سرنوشت سازگرم خورده با سرنوشت و آینده امت اسلام نبود جز اینکه پیامبر رحمت، راه هدایت و رشد در آن واقعه را به امت خود شناسانده است.

و اگر نگوییم در همه این روایات، در بیشتر آن‌ها نشانه‌های نبوت، عظمت و اعجاز آن حضرت آشکار گشته؛ چرا که مضمون فرمایش ایشان در پیش بینی آن رویداد و فتنه محقق شده و صدق کلامشان به اثبات رسیده است.

از جمله این روایات و اخبار، خبر مشهوری است که همه مؤلفانی که در رشته حدیث تاریخ و سیره دست به قلم برده‌اند آن را نقل کرده و به قول معروف، زنان پرده نشین هم از آن اطلاع دارند چه رسد به مردان. این حدیث شریف از روایات مشهوری است که منابع و مآخذ فراوانی دارد تا جایی که ابن ابی-الحدید معتزلی با قاطعیت اعلام می دارد که: صدور این روایت از پیامبر اکرم | به اثبات رسیده که به علی علیه السلام فرمود: **يَا عَلِيُّ، إِنَّكَ تُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ**.<sup>۱۱</sup> ای علی، تو با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد خواهی کرد.

تعبیر ابن ابی‌الحدید به ثبوت روایت از پیامبر اکرم | به این معنا است که هیچ شک و شبهه و تزلزلی در اینکه روایت از آن حضرت صادر شده درکار نیست و هرچه هست ثبوت و یقین است.

اینک با رعایت ایجاز و اختصار، به شرح احوال هر کدام از این سه دسته می‌پردازیم؛ زیرا این برهه از تاریخ، بسیار مشهور است و دلیلی برای زیاده‌گویی وجود ندارد. و البته بهره های فراوان و یادگیری و عبرت اندوزی و معجزات آشکار نبی و وصی، در بررسی این رویداد ها بر کسی پوشیده نیست.

۱۱- ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه : ۱۸۳/۱۳.

## ناکثان (بیعت شکنان)

پیامبر اکرم | این گروه را به دلیل شکستن سوگندشان و نقض پیمان و میثاقشان به این نام، خوانده است؛ نقض بیعتی که محکم و استوار با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسته بودند (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ غُلُوبًا)<sup>۱۲</sup> و به ستم و سرکشی آن‌ها را انکار کردند در حالی که دل‌های ایشان یقین به آن‌ها داشت.

رهبران این فتنه عبارت بودند از طلحه، زبیر و عایشه. بنابراین، سزاوار است پیش از هر چیز این سه تن را بیشتر بشناسیم.

### طلحه

وی، ابو محمد طلحه بن عبید الله بن عثمان، از بنی تمیم بن مره است. پدرش پسر عموی ابوبکر بوده، مادرش صعبه دختر حضرمی است. وی پیش از عبید الله، همسر ابوسفیان بن صخر بوده که وی را طلاق داده اما پس از طلاق، باز دلش هوای وی را کرده و اشعاری با مطلع زیر در باره وی سرود:

چنین می‌بینم که من و صعبه از هم دور افتاده‌ایم اما محبوب همواره نزدیک است.<sup>۱۳</sup>

طلحه در جنگ احد مجروح گردید و چند انگشت وی فلج شد.<sup>۱۴</sup>

### طلحه با پیامبر

وی کسی است که آیه کریمه: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا<sup>۱۵</sup>﴾ درباره ی وی نازل شده است.

---

۱۲- سوره نمل/۱۴.

۱۳- و إني وَضَعْتُهَ فِيمَا أَرَىٰ بعیدان وَ الْوَدُودُ قَرِيبٌ

۱۴- ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه ۲۲۵/۱ و الرَّوضُ الْأَنْف، چاپ علمیه بیروت: ۴۳/۳ و ابن قتیبه، عیون الاخبار: ۱۰۱/۴.

۱۵- و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید، و مطلقاً [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید، چرا که این [کار] نزد خدا همواره [گناهی] بزرگ است. سوره احزاب/۵۳.

این آیه هنگامی نازل شد که طلحه گفت: آیا محمد ما را از دختر عموهایمان منع می‌کند! و پس از ما با زنانمان ازدواج می‌کند؟ اگر مرگش فرا رسد حتماً پس از مرگش با زنان وی ازدواج خواهیم کرد.<sup>۱۶</sup> وی همچنین گفته بود: اگر رسول خدا بمیرد قطعاً با دختر عمویم عایشه ازدواج می‌کنم، و رسول خدا از شنیدن این سخن آزرده شد و این آیه نازل گردید.<sup>۱۷</sup>

و در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید جلد ۹ صفحه ی ۵۶ آمده: از سخنان علی علیه السلام خطاب به طلحه این است:

وَ أَمَّا أَنْتَ يَا طَلْحَةُ فَقُلْتَ: إِنْ مَاتَ مُحَمَّدٌ لَنُزَكِّضَنَّ بَيْنَ خَلَائِلَ نِسَائِهِ كَمَا رَكَّضَ بَيْنَ خَلَائِلَ نِسَائِنَا.<sup>۱۸</sup>

و اما تو ای طلحه، این تو بودی که گفتی: اگر محمد بمیرد بین خلخال‌های زنانش جولان خواهیم داد چنانکه او بین خلخال‌های زنانمان جولان داد.

### طلحه با ابوبکر

طلحه بن عبید الله بر ابوبکر وارد شد و گفت: ای خلیفه رسول خدا، به من خبر رسیده که عمر را به جانشینی خود بر مردم برگزیده‌ای در حالی که دیده‌ای با این که تو در کنارش بودی، مردم از دست او چه کشیده‌اند؛ وای به روزی که به تنهایی بخواهد بر مردم حکومت کند. بدان‌که تو فردا پروردگارت را ملاقات خواهی کرد و او از تو خواهد پرسید که با رعیت خود چه کردی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید. سپس در پاسخ وی گفت: آیا مرا از خدا می‌ترسانی؟ وقتی پروردگارم را ملاقات کردم و او از من پرسید در پاسخش خواهم گفت: بهترین اهل تو را بر آنان جانشین قرار دادم.<sup>۱۹</sup>

طلحه گفت: ای خلیفه رسول خدا، آیا عمر بهترین مردم است؟

در این هنگام خشم ابوبکر شدت یافت و گفت: آری، به خدا سوگند. او بهترینشان است و تو بدترینشان. بدان‌که به خدا سوگند، اگر تو را ولایت می‌دادم بینی خود را در پس گردنت می‌نهادی و چنان خود را از حد و اندازه خود فراتر می‌پردی که تنها خدا بتواند تو را سر جاییت بنشانند.

۱۶- جلال الدین سیوطی، *الدر المنثور* ۵/۲۱۴ با اندکی اختلاف.

۱۷- در تفسیر آیه، ر.ک: تفاسیر قرطبی، آلوسی، ابن کثیر، بغوی، خازن، فیض القدير و طبقات ابن سعد.

۱۸- ابوبکر جوهری، *السقیفه* ۸۸.

۱۹- *تاریخ طبری* : ۳/۴۳۳ حوادث سال ۱۳.

اکنون در حالی که چشمانت را می‌مالی آمده‌ای و می‌خواهی مرا در دین خود به فتنه بیندازی و از رأیم بازگردانی؟ برخیز که خدا هرگز پاهایت را استوار نکند؛ بدان‌که اگر به اندازه فاصله بین دو بار دوشیدن شتر زنده بمانی و به من خبر برسد که از حکومت او روی برتافته، یا از وی به بدی یاد کرده‌ای تو را به گدایان و گرسنگان قُتله<sup>۲۰</sup> ملحق خواهم کرد؛ جایی که آب طلب کنید و سیراب نشوید و بچرید و سیر نگردید و از همین حالت شادمان و راضی باشید. طلحه با شنیدن این سخنان برخاست و بیرون رفت.<sup>۲۱</sup>

### طلحه در زمان عمر

از سخنان عمر در روز تعیین اعضای شورای شش نفره است که خطاب به آن‌ها گفت: آیا درباره ی شما چیزی بگویم؟

سپس رو به طلحه کرد و گفت: بگویم یا سکوت اختیار کنم؟-این در حالی بود که عمر از طلحه بخاطر سخنانی که در اواخر خلافت ابوبکر درباره اش گفته بود ناراحت و دل ناخوش بود- طلحه گفت: بگو که در هر صورت در سخت چیزی از خیر یافت نخواهد شد.

عمر گفت: تو را از روزی می‌شناسم که انگشتت در جنگ احد مجروح شد و تو از آنچه برایت پیش آمده بود نا راحت و خشمگین بودی<sup>۲۲</sup> و پیامبر نیز در حالی از دنیا رفت که به جهت آن سخن که در روز نزول آیه حجاب بر زبان راندی بر تو خشناک بود.

ابن ابی الحدید می‌گوید: استادم ابوعثمان جاحظ گوید: سخنی که طلحه گفت این بود که چون آیه حجاب نازل شد در حضور کسانی که سخنش را برای رسول خدا نقل کردند گفت: حجاب امروز آنان چه فایده‌ای برایش (پیامبر) خواهد داشت؟ او فردا خواهد مُرد و ما با زنانش ازدواج خواهیم کرد.

ابوعثمان همچنین گوید: اگر کسی در آن جا بود و به عمر می‌گفت: تو پیش از این گفتی که پیامبر اکرم | در هنگام رحلت خود، از این شش نفر راضی بود. حال چگونه به طلحه می‌گویی که پیامبر به دلیل سخنی که گفتی در حالی از دار دنیا رفت که بر تو خشمگین و از تو ناراضی بود؟ قطعاً عمر را

۲۰- قُتله نام مکانی نزدیک **حومانة الدراج** در راه بصره به مکه است؛ ر.ک:- علامه مجلسی ، **بحار الانوار** ۵۲۱/۳۰ در پاورقی و یاقوت حموی ، **معجم البلدان** ۲/ ۳۲۵- مترجم.

۲۱- ابن ابی‌الحدید ، **شرح نهج البلاغه** ۱/ ۱۶۵.

۲۲- **کنز العمال** : ۲۹۲ و ۲۹۵/۵.

با کلام خودش محکوم می‌کرد. اما چه کسی جرأت داشت سخنی به مراتب نرم‌تر از این را به عمر بگوید، چه رسد به چنین حرفی؟<sup>۲۳</sup>

### طلحه با عثمان

ابن ابی‌الحدید گوید: طلحه از کسانی بود که شدیدترین اعتراضات را نسبت به عثمان داشت و زبیر در این جهت نسبت به او نرمش بیشتری داشت.<sup>۲۴</sup>

او همچنین در همین صفحه می‌نویسد: کسانی که در باره واقعه داره<sup>۲۵</sup> دست به قلم برده‌اند، روایت کرده‌اند که طلحه در روز قتل عثمان، چهره خود را با پارچه‌ای از مردم پوشانده بود و به سوی خانه عثمان تیر می‌انداخت. همچنین روایت کرده‌اند که چون محاصره کنندگان خانه عثمان نتوانستند از در وارد خانه او شوند، طلحه آنان را به خانه یکی از انصار برده و آن‌ها را از راه بام آن خانه به خانه عثمان هدایت کرد و به این ترتیب، بر عثمان دست یافته و او را به قتل رساندند.

وی همچنین در جلد ۱۰، صفحه ۴ می‌نویسد: طلحه در جریان قتل عثمان و جمع کردن مردم و محاصره کردن عثمان و تحریک مردم به کشتن او تلاش بسیاری کرد و هوای خلافت در سر می‌پروراند و در عمل هم خلافت را در دست گرفت و بیت المال را تصرف کرده، کلیدهای بیت المال را در دست گرفت و مردم دورش را گرفتند و چیزی نمانده بود که به عنوان خلافت با او بیعت کنند.<sup>۲۶</sup>

وی همچنین در جلد ۹، صفحه ۳۵ می‌نویسد: روایت شده که عثمان می‌گفت: افسوس بر فرزند حرمیه (طلحه) او به چندین بهار (پوست گاو) آکنده از طلا دادم اما او اینک در پی ریختن خون من است و مردم را به کشتنم تحریک می‌کند. خداوندا، وی را به این کار موفق نکن و عواقب سرکشی او را به وی بنمایان.

ابن ابی‌الحدید همچنین در جلد ۱، صفحه ۱۶۱ می‌نویسد: ابوجعفر طبری گفت: عثمان از طلحه بن عبید الله پنجاه هزار دینار طلبکار بود. روزی طلحه به او گفت: پول تو حاضر است بیا و بگیر. عثمان گفت:

۲۳- ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه ۱/۱۸۵.

۲۴- شرح نهج البلاغه ۹/۳۵، العقد الفرید ج ۵ ص ۴۶، ۴۰، تاریخ طبری ۴/۴۰۵، ۳۷۹، ۴۳۱، تاریخ کامل ۳/۱۷۴، تاریخ المدینه المنوره ۴/۱۱۶۹، ۱۱۹۷، ۱۱۹۹، ۱۲۸۷.

۲۵- منظور از واقعه دار حادثه کشته شدن عثمان است.

۲۶- بخشی از این واقعه را ابن اثیر در الکامل ۳/۱۷۴، العقد الفرید ۵/۴۰ و کنز العمال ۵/۲۹۷ ذکر کرده‌اند.



آن مال برای خودت باشد تا در امور زندگی خود مصرف کنی. وقتی که عثمان در محاصره افتاد علی علیه السلام به طلحه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که از ریختن خون عثمان دست برداری. طلحه پاسخ داد: نه، به خدا سوگند چنین نخواهم کرد تا بنی امیه حق را که غصب کرده‌اند باز پس دهند.

چنین بود که علی علیه السلام می‌فرمود: **لَحَاُ اللَّهِ بَنَ الصَّعْبَةَ أُعْطَاهُ عُثْمَانُ مَا أُعْطَاهُ وَ فَعَلَ بِهِ مَا فَعَلَ.**<sup>۲۷</sup>

**خداوند پسر صعبه (طلحه) را لعنت و رویش را زشت گرداند؛ عثمان به او داد آنچه داد و طلحه کرد با وی آنچه کرد.**

در زمان محاصره نیز وقتی عثمان از علی علیه السلام درخواست یاری کرد آن حضرت که سلام خدا بر او باد به نزد طلحه آمد و فرمود: ای طلحه، این چه کاری است که در آن افتاده‌ای؟

طلحه گفت: یا ابا الحسن، آیا پس از اینکه کار به انتهای شدت رسید دست بردارم؟

امام دیگر به او چیزی نفرمود و به بیت المال رفت. آنگاه فرمود: در بیت المال را باز کنید. آنان که در آن جا بودند نتوانستند آن را باز کنند. آن حضرت فرمود در را بشکنید و اموال را از آن بیرون بیاورید. سپس آن اموال را بین مردم تقسیم کرد.

چون این خبر به گوش مردمانی که در خانه طلحه جمع شده بودند رسید از گرد او متفرق شده و برای گرفتن پول به بیت المال مراجعه کردند و طلحه تنها ماند.

وقتی این خبر به عثمان رسید شادمان شد و طلحه به ناچار به خانه عثمان رفت و گفت: یا امیر المؤمنین، استغفر الله و أتوب إليه، من تصمیم به انجام کاری داشتم اما خداوند مانع شد که آن کار را انجام دهم. عثمان گفت: تو این‌جا حالت یک توبه کننده را نداری بلکه حال تو حال یک شکست خورده است.<sup>۲۸</sup>

مدائنی در کتاب **مقتل عثمان** روایت می‌کند: طلحه تا سه روز نگذاشت جنازه عثمان دفن شود و علی علیه السلام تا پنج روز بعد از قتل عثمان بیعت مردم را نپذیرفت. حکیم بن حزام بن عبد العزی و جبیر بن مطعم بن حارث بن نوفل برای دفن عثمان از علی علیه السلام کمک خواستند؛ چرا که آنان قصد داشتند بدن عثمان را

۲۷- الکامل ۱۸۳/۳ ، طبری ۵/۴.

۲۸- شرح نهج البلاغه ۸/۱۰، تاریخ طبری ۴۳۱/۴، الکامل ۱۶۷/۳.

در قبرستان یهودیان مدینه به نام **حش کوکب** به خاک بسپارند و طلحه بر سر راه آنان افرادی را گماشته بود تا جنازه و تشییع کنندگان آن را سنگباران کنند. چون تشییع کنندگان اندک عثمان که از اعضای خانواده اش بودند به آن مکان رسیدند آن افراد آنان را سنگباران کردند و کار به جایی رسید که نزدیک بود جنازه را رها کنند. علی رضی الله عنه کسانی را به نزد آن افراد فرستاد و آنان را به خدا سوگند داد که از این کار دست بردارند و چنین شد که آنان توانستند عثمان را در **حش کوکب** به خاک بسپارند.<sup>۲۹</sup>

### مروان و خونخواهی عثمان<sup>۳۰</sup>

مروان بن حکم در روز جنگ جمل گفت: به خدا سوگند، در حالی که قاتل عثمان را به چشم می‌بینم از خون او نمی‌گذرم. به خدا سوگند، طلحه را به مکافات قتل عثمان می‌کشم که او عثمان را کشت. سپس تیری به سوی طلحه پرتاب کرد که به کشاله ران او خورد و در اثر خونریزی از دنیا رفت.<sup>۳۱</sup>

ابو مخنف گوید: سرنوشت طلحه چنین شد که وقتی سپاه جمل رو به شکست نهادند، مروان گفت: اگر امروز نتوانم انتقام خون عثمان را از طلحه بگیرم دیگر هیچ‌گاه موفق به این کار نخواهم شد؛ پس تیری به سوی طلحه انداخت که به ساق او اصابت کرد و رگ اصلی پایش را برید و خون از آن فوران کرد. طلحه به غلام خود گفت: برایم استری بیاور. سپس بر آن استر نشست و رو به فرار نهاد. پس از لختی به غلام خود گفت: آیا نمی‌شود جایی بایستیم و پیاده شویم؟ شدت خونریزی مرا کشت. غلام گفت: اینک جان خود را نجات بده که اگر بایستیم سپاهیان تو را خواهند گرفت. طلحه گفت: قتلگاه هیچ پیرمردی را بدتر از این قتلگاه خود ندیدم. آن‌ها به یکی از خانه‌های بصره رسیدند و در آن پناه گرفتند اما طلحه در اثر خونریزی بسیار از دنیا رفت.<sup>۳۲</sup>

ابو مخنف گوید: عبد الملک بن مروان گفت: اگر پدرم به من خبر نداده بود که خود، طلحه را با تیر زده و از پای در آورده است به تلافی قتل عثمان، احدی از قبیلۀ تیم را زنده نمی‌گذاشتم.<sup>۳۳</sup>

۲۹- شرح نهج البلاغه ۶/۱۰.

۳۰- الکامل ۲۴۴/۳، الطبقات الکبری ۱۱۹/۳.

۳۱- شرح نهج البلاغه ۳۶/۹، العقد الفرید ۷۰/۵، الطبقات الکبری ۱۱۹/۳ و ۲۰/۵، مروج الذهب ۳۷۳/۲.

۳۲- شرح نهج البلاغه ۱۱۳/۹.

۳۳- شرح نهج البلاغه ۱۱۴/۹، الطبقات الکبری ۳/۱۱۹.

## زبیر

وی پسر عوام بن خویلد است و عوام برادر امّ المؤمنین، خدیجه بنت خویلد است. مادر زبیر نیز صفیه دختر عبد المطلب، عمّه رسول خدا | است. وی یکی از شش نفری است که عمر آن‌ها را در شورای شش نفره تعیین خلیفه قرار داد و چنانکه می‌گویند یکی از ده نفر است<sup>۳۴</sup> و کنیه‌اش به واسطه پسرش عبدالله، ابو عبدالله است.

پسرش عبدالله تأثیر زیادی در انحراف او از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داشت تا جایی که آن حضرت در این باره فرمود:

مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنَهُ الْمَشُومُ عَبْدَ اللَّهِ.<sup>۳۵</sup>

زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا اینکه پسر شوم او عبد الله بزرگ شد.

زبیر در زمره صحابه رسول خدا | بود تا اینکه آن حضرت به جوار پروردگار خود شتافت و پس از ایشان در کنار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از اصحاب آن حضرت بود تا زمان قتل عثمان که پس از آن، از راه آن حضرت منحرف شد و به همراه طلحه و عایشه، جنگ جمل را بر علیه ایشان به راه انداخت. زبیر قبل از این انحراف مواضع بسیار خوب و شریفی داشت که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

ایستادن او در کنار امام علیه السلام و شمشیر کشیدنش در دفاع از آن حضرت در ماجرای سقیفه.

ابن ابی‌الحدید در جلد ۶ صفحه ی ۴۸ می‌نویسد: ابوبکر جوهری گفت که ابو زید، عمر بن شیبه بر اساس نقل سلسله ی راویان خود، برای من چنین روایت کرد که: عمر به همراه مردانی از انصار و تعداد کمی از مهاجرین به در خانه فاطمه سلام الله علیها آمد و گفت: سوگند به آن‌که جانم در دست او است، یا برای بیعت از خانه بیرون می‌آیید یا خانه را با شما به آتش می‌کشم. در اینجا بود که زبیر با شمشیر برهنه از خانه بیرون آمد اما زیاد بن لبید انصاری به کمک مردی دیگر بر او درآویخت و شمشیر از دستش به در آورد و عمر آن شمشیر را بر سنگی زده و شکست.<sup>۳۶</sup>

۳۴- ده نفر در نزد اهل سنت به عشره مبشره معروف هستند که پیامبر آن‌ها را به بهشت بشارت داده است- مترجم.

۳۵- شرح نهج البلاغه ج ۲۰/۴۶۱ ، الاستیعاب ج ۲/۳۰۲.

۳۶- ابو بکر جوهری ، السقیفه صفحات: ۵۰ ، ۵۱ ، ۴۴ ، ۶۰ ، ۷۱ ، کنز العمال ۲۳۹/۵.

از دیگر مواضع مثبت زبیر، کوتاه آمدن او در شورای شش نفره و انصرافش به نفع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و این در حالی بود که او حق داشت به هر کس خواست رأی دهد یا خود را نامزد خلافت کند.

### زبیر از دید عمر

اما تو ای زبیر، بدخلق و تندخو هستی؛ تا وقتی خشنودی مؤمن، اما در هنگام خشم کافری. روزی انسان و روزی دیگر شیطانی. اگر امر خلافت به دست تو بیفتد روز خود را به تکاپو در صحرا بر سر مشتی جو سپری خواهی کرد.

گمان می‌کنی اگر این خلافت به تو برسد چه خواهد شد؟ کاش می‌دانستم روزی که روی شیطانی ات آشکار شود و روزی که بر سر خشم آمده باشی چه کسی به داد مردم خواهد رسید. مادام که تو چنین حالت و صفتی داری خداوند امر این امت را به دست تو جمع نخواهد کرد.<sup>۳۷</sup>

### موضع عثمان در برابر زبیر

ابن ابی‌الحدید در جلد ۹ صفحه ی ۳۶ می‌نویسد: همچنین روایت کرده‌اند که زبیر می‌گفت: او (عثمان) را بکشید که دین شما را تغییر داده است. به او گفتند: پست بر در خانه او ایستاده و از او دفاع می‌کند. گفت: اگر کشتن عثمان از قتل پسر من نیز آغاز شود نگران نخواهم بود؛ فردا عثمان مرداری بر پل صراط خواهد بود.

وی در صفحه ی ۳۵ از همان جلد می‌نویسد: طلحه از کسانی بود که شدیدترین اعتراضات را نسبت به عثمان داشت و زبیر در این جهت، نسبت به او نرمش بیشتری داشت؛ در **العقد الفرید** جلد ۵ صفحه ی ۴۹ نیز همین مطلب آمده است.

۳۷- شرح نهج البلاغه ۱/ ۱۸۵ ، کنز العمال ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۴/۵ ، ابن شبه ، تاریخ المدینة المنورة ۳ / ۸۸۰.

تذکر امیر المؤمنین علیه السلام

حضرت علی علیه السلام در روز جنگ جمل به میدان آمد و چندین بار فریاد زد: یا ابا عبد الله. زبیر از میان لشکریان بیرون آمد و آنقدر به آن حضرت نزدیک شد که گردن اسبهایشان به هم می‌خورد. آنگاه علی علیه السلام به وی فرمود:

إِنَّمَا دَعَوْتُكَ لِأَذْكُرَكَ حَدِيثًا قَالَهُ لِي وَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ | أ تَذْكُرُ يَوْمَ رَأَى وَ أَنْتَ مَعْتَنَقِي فَقَالَ لَكَ: أ تُحِبُّهُ؟ قُلْتُ: وَ مَا لِي لَا أُحِبُّهُ وَ هُوَ أَخِي وَ ابْنُ خَالِي؟! فَقَالَ: أَمَا إِنَّكَ سَتَحَارِبُهُ وَ أَنْتَ ظَالِمٌ لَهُ .

تو را از این جهت فرا خواندم که حدیثی را به تو یادآوری کنم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به من و تو فرمود: روزی که آن حضرت من و تو را دید در حالی که تو دست در گردن من انداخته بودی و از تو پرسید: آیا او را دوست داری؟ و تو گفتی: چرا دوستش نداشته باشم که او برادرم و پسر دایی من است. آنگاه پیامبر فرمود: بدان که روزی به جنگ او خواهی رفت در حالی که تو بر او ستم روا داشته‌ای.

زبیر گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ؛ مطلبی را به یادم انداختی که روزگار آن را از یادم برده بود. سپس به صفوف لشکر خود بازگشت.<sup>۳۸</sup> پسرش عبدالله به او گفت: با حالتی از نزد ما رفتی و با حال دیگری بازگشتی!

زبیر گفت: علی حدیثی را به یادم آورد که روزگار آن را از یادم برده بود؛ من هرگز تا ابد با او نخواهم جنگید و از امروز شما را ترک کرده و باز خواهم گشت.

عبدالله به او گفت: جز این نمی‌اندیشم که از شمشیرهای پسران عبدالمطلب ترسیده‌ای! شمشیرهای برّانی که در دست جوانمردانی بلند مرتبه است. زبیر گفت: وای بر تو؛ آیا مرا به جنگ تحریک می‌کنی؟ بدان که من سوگند یاد کرده‌ام که با او نبرد نکنم.

عبدالله گفت: سوگند خود را بشکن و کفاره بده تا زنان قریش در باره تو - که هرگز ترسو نبوده و نیستی - نگویند از جنگ ترسیدی.

زبیر گفت: غلامم مکحول را به کفاره این سوگند آزاد کردم. سپس نوک پیکان از نیزه خود کند و با نیزه‌ای بدون پیکان به سپاه علی علیه السلام حمله کرد.

علی علیه السلام فرمود: در میان صفوف سپاه برایش راه باز کنید. و او به سوی اصحاب خود برگشت و دو باره و سه باره به سپاه حمله کرد. سپس به پسرش گفت: وای بر تو، آیا در من نشانه‌ای از ترس می‌بینی؟ عبدالله گفت: عذر می‌خواهم.

وقتی که علی علیه السلام زبیر را به آن حدیث شریف تذکر داد و زبیر برگشت، اشعاری را با این مضمون سرود:

علی چیزی را به یاد من آورد که نتوانستم آن را انکار کنم  
در حالی که از عمر پدر نیکوکارت چیزی نمانده است.

به او گفتم: ای ابوالحسن، دست از سرزنش بردار  
که تنها بخشی از آنچه امروز گفتمی برایم کافی است.

به خدا سوگند، ترک کردن کارهایی که  
باید از عاقبت آن‌ها ترسید در دنیا و آخرت بهتر است.

و من ننگ دنیا را بر آتش افروخته دوزخ برگزیدم؛  
آتشی که آدم خاکی را تاب تحمل آن نیست.<sup>۳۹</sup>

## پایان کار زبیر

وقتی که زبیر از جنگ با علی منصرف شد از منطقه‌ای به نام وادی السباع گذشت که احنف بن قیس با جمعی از بنی تمیم در آن جاستقر شده و از دو گروهی که با هم می‌جنگیدند کنار گرفته بودند. احنف از عبور زبیر از آن منطقه با خبر شده و فریاد بر آورد: درگیری دو گروه از مسلمانان با زبیر چه کرده، که حال پس از اینکه جمع کثیری از دم تیغ گذشته‌اند آن‌ها را رها کرده و می‌گریزد. او شایسته مرگ است که خدا او را مرگ دهد.

پس عمرو بن جرموز که مردی متهور و بی‌پاک بود به تعقیب او پرداخت. چون عمرو به زبیر نزدیک شد زبیر توقف کرد و گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: آمده‌ام تا عاقبت کار جنگ را از تو بپرسم. زبیر در پاسخ

۳۹- ۱- بادی علی بامر لست أنکره  
فقلت حسبك من غذل أبنا حسن  
ثرك الأمور التي تخشى مغبتها  
فاخترت غاراً على نار مؤججة  
شرح نهج البلاغه ۲۳۴/۱، تاریخ طبری ۲/۴ و ۵۰۹/۵، الأغانی ۶۰/۱۸، تاریخ مسعودی ۳۷۲/۲

و كان عمر أبيك الخیر منذ حين  
بعض الذي قلت منذ اليوم يكفيني  
والله أمثل في الدنيا وفي الدين  
أني يقوم لها خلق من الطين

گفت: آنان را در حالی ترک کردم که در برابر یکدیگر صف کشیده بودند و یکدیگر را طعمه شمشیر می-کردند.

پس از آن زبیر به راه افتاد و ابن جرموز هم در کنار او حرکت می-کرد و هرکدام مواظب دیگری بودند. چون وقت نماز فرا رسید زبیر به ابن جرموز گفت: ای مرد، ما می-خواهیم نماز بخوانیم. ابن جرموز گفت: من هم می-خواهم نماز بخوانم. زبیر گفت: آیا مرا امان می-دهی تا من نیز تو را امان دهم؟ ابن جرموز گفت: آری.

زبیر زانو زد و وضو گرفت و به نماز ایستاد و در این هنگام بود که ابن جرموز بر او حمله آورد و وی را به قتل رساند. سپس سرش را از بدنش جدا کرد و سر بریده و شمشیر و انگشتی او را گرفت و کمی خاک بر بدنش ریخت و به نزد احنف باز گشته و جریان را برایش بازگو کرد.

احنف گفت: به خدا سوگند، نمی-دانم کاری که کردی خوب است یا بد! به نزد علی برو و این خبر را به او بده.

وی به نزد حضرت علی علیه السلام آمد و به دربان خیمه آن حضرت گفت: بگو عمرو بن جرموز آمده و با خود، سر بریده و شمشیر زبیر را آورده است. نگهبان او را داخل کرد. البته در بسیاری از روایات چنین آمده که سر زبیر را با خود نیاورد و تنها شمشیر او را آورده بود.

امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمود: آیا تو او را کشتی؟ عرض کرد: آری. فرمود: **وَاللَّهِ مَا كَانَ بَنَ صَفِيَّةَ جَبَانًا وَلَا لَيْمًا وَلَكِنَّ الْحَيْنَ وَمَصَارِعَ السَّوَاءِ.** به خدا سوگند، فرزند صفیه نه بُزدل بود و نه پست، اما سرنوشتی بد و مرگی شوم داشت.

سپس فرمود: شمشیرش را به من بده. وی شمشیر را به آن حضرت داد و ایشان آن را از غلاف بیرون کشید و فرمود: **سَيْفٌ طَائِمًا جَلَا بِهِ الْكَرْبُ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.** این شمشیری است که دیر زمانی زنگار غم از چهره رسول خدا پاک می-کرد.

ابن جرموز عرضه داشت: یا امیر المؤمنین، به من جایزه ای بده. آن حضرت فرمود: **أَمَّا إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: بَشْرٌ قَاتِلُ ابْنِ صَفِيَّةَ بِالنَّارِ.** بدان که من خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می-فرمود: قاتل پسر صفیه (زبیر) را به آتش دوزخ بشارت بده.

در اینجا بود که ابن جرموز با پشیمانی از خیمه آن حضرت بیرون رفت و اشعاری با این مضمون می-خواند که:

سر زبیر را به نزد علی آوردم به این خیال که به درگاهش تقرب جویم

اما او مرا به آتش دوزخ بشارت داد که بدترین جایزه برای آورنده تحفه است گفتم: کشتن زبیر بدون رضایت تو کاری بس دشوار [و گناهی نا بخشودنی] است اگر به این کار من راضی شدی که رضایت از آن تو است و الا سوگند می‌خورم سوگند به پروردگار احرام بستگان و از احرام درآمدگان و خدای الفت و وصال که کشتن زبیر با باد معده بزی در وادی ذی الجحفه برایم یکسان است.<sup>۴۰</sup>

ابن جرموز پس از این ماجرا بر امیر المؤمنین علیه السلام شورید و به خوارج پیوست و در نهروان به دست آن حضرت کشته شد.<sup>۴۱</sup>

### طلحه و زبیر زیر ذره‌بین

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه فرموده اند: كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَزْجُو الْأَمْرَ لَهُ، وَ يَعْطِفُهُ عَلَيْهِ دُونَ صَاحِبِهِ، لَا يَمُتَانِ إِلَى اللَّهِ بِحَبْلٍ وَ لَا يَمْدَانِ إِلَيْهِ بِسَبَبٍ؛ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَامِلٌ ضَبٍّ لِمُصَاحِبِهِ، وَ عَمَّا قَلِيلٍ يُكْشَفُ قِنَاعُهُ بِهِ وَ اللَّهُ لَئِنْ أَصَابُوا الَّذِي يُرِيدُونَ لَيَنْتَزِعَنَّ هَذَا نَفْسَ هَذَا وَ لَيَأْتِيَنَّ هَذَا عَلَى هَذَا<sup>۴۲</sup>. هر کدام از این دو تن خلافت را برای خود می‌خواهد نه برای رفیق خود، به سوی خدا تقرب نجسته، با هیچ ریسمان و رشته‌ای خود را به او نزدیک نمی‌نمایند. هر یک کینه رفیق خود را در دل دارد که به همین زودی پرده از روی کار و نقاب از چهره‌اش برداشته شود و آن کینه آشکار خواهد گردید. سوگند به خدا اگر به آنچه می‌خواهند دست یابند به یقین هر کدام به دنبال گرفتن جان دیگری بوده و آهنگ تباهی دوست خود را خواهد کرد.

۴۰- أتيت عليًا برأس الزبیر فبشر بالنار يوم الحساب فقلت له إن قتل الزبیر فإن ترض ذاك فمك الرضا و رب المحلين و المحرمين لسيان عندي قتل الزبیر

أبغى به عنده الزلفه فبئست بشارة ذي التحفه لو لا رضاك من الكلفه و إلا فدونك لي حلفه و رب الجماعة و الألفه وضرطة عنزبذی الجحفه

۴۱- ابن ابی‌الحدید ، شرح نهج البلاغه ۲۳۶/۱ ، العقد الفريد ۷۱/۵ ، مروج الذهب ۳۷۳/۲.

۴۲- ابن ابی‌الحدید ، شرح نهج البلاغه خطبه ۱۴۸ : ۱۰۹/۹.



به جهت همین مشابَهت و نزدیکی بین اخلاق و روحياتِ اين دو نفر بود که پیامبر اکرم | نیز در هنگام برقراری عقد اخوت میان مسلمانان، بین این دو تن، عقد اخوت جاری کرد. چنانکه بین ابوبکر و عمر نیز چنین کرد و از میان یاران خود، علی عليه السلام را برای برادری خود برگزید. محب طبری در *الریاض النضره* نیز به همین امر اشاره دارد؛ آن جاکه می‌نویسد: و از رساترین دلایل بر بلندی منزلت و مرتبت علی عليه السلام در نزد پیامبر اکرم |، نوع عملکردی است که آن حضرت در مسئله مؤاخات (عقد اخوت) به عمل آورد؛ وی دو هم جنس را با هم همراه کرد؛ لذا ابوبکر را با عمر برادر خواند و علی را برای خود نگاه داشت و وی را به خود اختصاص داد؛ چه افتخار و فضیلت بزرگی.<sup>۴۳</sup>

### أُمّ المؤمنین عایشه

پدرش ابوبکر و مادرش أُمّ رومان است. رسول خدا |، دو سال بعد از وفات حضرت خدیجه رضوان الله علیها و پیش از هجرت به مدینه، عایشه‌ی هفت ساله را به عقد خود در آورد و هنگامی که به سن ثه سال و ده ماهگی رسید در مدینه با او ازدواج کرد و در هنگام وفات رسول خدا | هجده سال داشت؛ چه اینکه ابن عبد البر در *الاستیعاب* می‌نویسد: وقتی رسول خدا از دنیا رفت عایشه هجده سال داشت و نه سال با آن حضرت زندگی مشترک داشت و پیامبر اکرم | جز او با هیچ دختر باکره‌ای ازدواج نکرد. عایشه برای تعیین کنیه از پیامبر اکرم | اجازه خواست و آن حضرت به او فرمود: کنیه خود را به نام خواهرزاده‌ات عبدالله بن زبیر، أُمّ عبدالله قرار بده و همین کنیه برایش ماند.

وی در سال پنجاه و هفت هجری در زمان حکومت معاویه و در سن شصت و چهار سالگی از دنیا رفت و در بقیع به خاک سپرده شد و مسلمانان در شب هفدهم ماه مبارک رمضان همان سال، به امامت ابوهریره بر جنازه او نماز گزاردند.

### عایشه در زمان عثمان

ابن ابی‌الحدید در جلد ۶ صفحه ی ۲۱۵ می‌نویسد: هر کس کتابی در زمینه سیره و اخبار تألیف کرده، این مطلب را آورده است که عایشه از شدیدترین مخالفان عثمان بود تا جایی که یکی از پیراهن‌های رسول خدا را آورده و در منزل خود نصب کرده بود و به هر کس وارد خانه او می‌شد می‌گفت: ببینید

۴۳- در مسئله مؤاخات ر.ک: *سیره ابن هشام* به نقل از *الروض الأنف* ۴/۳۳۷، *کنز العمال* ۷۲/۹، *المعیار و الموازنه* ۲۰۸.

این پیراهن رسول خدا است که هنوز پوسیده و مندرس نشده، اما عثمان سنت آن حضرت را مندرس و نابود کرده است.

نوشته‌اند: اولین کسی که عثمان را «نعثِل» نامید عایشه بود؛ نعثِل کسی است که موی صورت و بدنش زیاد باشد. عایشه می‌گفت: نعثِل را بکشید که خدا نعثِل را بکشد.

وی همچنین در صفحه ی ۲۱۶ می‌نویسد: ابومخنف، لوط بن یحیی از دی در کتاب خود نوشته: به سند های مختلف روایت شده: عایشه در مکه بود که خبر کشته شدن عثمان به او رسید؛ گفت: خداوند او را [از رحمت خود] دور گرداند؛ این (کشته شدن) به جهت کارهای زشتی بود که کرده و خدا هرگز بر بندگان خود ستم روا نمی‌دارد.

وی همچنین گفته: از طریق دیگری روایت شده که چون خبر قتل عثمان به عایشه رسید گفت: گناهش سبب قتل او شد و خداوند او را به راه اعمالش کشاند! ای جماعت قریشیان، قتل عثمان موجب عذاب شما نشود چنانکه باد سرخ موجب عذاب قوم ثمود گردید. همانا سزاوارترین کس به این امر (خلافت) صاحب انگشت مجروح (طلحه) است. اما وقتی که خبر بیعت مردم با علی علیه السلام به او رسید گفت: هلاک شدند، هلاک شدند، آنان هرگز امر خلافت را به قبیله تیم باز نخواهند گرداند.

و در **تاریخ طبری** آمده است: عثمان به ابن عباس می‌گفت: در نظر دارم امر تولیت موسم حج را به تو واگذار کنم. نامه‌ای هم خطاب به حُجاج نوشت و به همراه ابن عباس فرستاد و در آن نامه از مسلمانان حاضر در موسم حج درخواست کرد تا حق او را از کسانی که برای محاصره و کشتن وی به مدینه آمده بودند باز ستانند.

ابن عباس به سوی مکه حرکت کرد و در مکانی به نام صلصل با عایشه برخورد کرد. عایشه به او گفت: ای پسر عباس، تو را زبانی گویا و تیز است. به خدا سوگندت می‌دهم که از یاری این مرد دست برداری و مردم را در امر او به شک بیندازی که اینک مردم خود در امر او بینا شده و برای اصلاح این فساد که به نهایت خود رسیده از شهرهای مختلف گرد هم آمده‌اند.

من دیدم که طلحه بن عبید الله برای خزانه‌های بیت المال قفل و کلید تهیه کرده است و اگر او به خلافت برسد به سیره پسر عمویش ابوبکر عمل خواهد کرد.

ابن عباس گوید: گفتم: ای مادر، اگر برای این مرد (عثمان) حادثه‌ای روی دهد مردم جز به رفیق ما (علی بن ابی‌طالب) روی نخواهند آورد.

گفت: از من دور شو. من قصد بحث و جدل با تو را ندارم.<sup>۴۴</sup>

ابوالفرج نیز گفته است: احمد از عمر از مدائنی از وقاصی از زهری روایت کرد که گفت: کاروانی از اهل کوفه برای شکایت از اعمال ولید به نزد عثمان آمدند اما عثمان در پاسخ آنها گفت: آیا اگر کسی بر امیر خود خشم گرفت باید به او تهمت باطل بزند؟ فردا صبح شما را مجازات خواهم کرد.

آنها به عایشه پناه بردند. صبح روز بعد عثمان پس از شنیدن سخنان تند از حجرة عایشه گفت: آیا فاسقان و الواط اهل عراق پناهگاهی بهتراز خانه عایشه پیدا نکرده‌اند؟

عایشه چون این سخن عثمان را شنید، لنگه نعلین رسول خدا را بلند کرد و خطاب به عثمان گفت: تو سنت صاحب این کفش را ترک کردی. مردم نیز این سخنان را می‌شنیدند و آمدند تا اینکه مسجد پر از مردم شد. برخی خطاب به عایشه آفرین می‌گفتند و بعضی دیگر می‌گفتند: زنان را به این امور چه کار؟ و کار به حدی رسید که لنگه کفش‌ها بالا رفت و مردم به جان هم افتادند.

کاروان دیگری هم از اصحاب رسول خدا | بر عثمان وارد شدند و به او گفتند: از خدا پروا کن و حدود را تعطیل نکن و برادرت را از حکومت بر آنها عزل کن؛ و او این کار را کرد.<sup>۴۵</sup>

### در سومی اشتباه کردی

نوجوانی از قبیله جُهینه رو به محمد بن طلحه که مرد عابد و زاهدی بود کرد و گفت: مرا از قاتلان عثمان خبر ده. محمد گفت: آری، خون عثمان سه قسمت است؛ ثلث اول بر گردن صاحب هودج (عایشه) است. ثلث دوم بر گردن صاحب شتر سرخ (طلحه) و ثلث آخر بر گردن علی بن ابیطالب.

نوجوان خنده‌ای کرد و گفت: خود را بر گمراهی نمی‌بینم.

به علی علیه السلام ملحق شده و اشعاری با مضمون زیر در این باره گفت:

از پسر طلحه در باره کشته ای در مدینه پرسیدم که نگذاشتند در این شهر دفن شود.

وی گفت که سه دسته بودند آنها که پسر عقان را به قتل رساندند و گریست.

پس ثلثی از آن بر زنی است که در حجاب خود بود و ثلثی بر آن مرد که سوار بر شتر سرخ است.

۴۴- تاریخ طبری ۴/۴۰۷.

۴۵- اغانی: ۵/۱۴۳، شرح نهج البلاغه: ۲۳۲/۱۷، السقیفه: ۱۲۲.

و ثلثی بر علی بن ابی‌طالب است و ما بیابان نشینان که در زمین خشک بی آب و علف زندگی می‌کنیم از خون او مبرا هستیم.

پس او را گفتم: در باره دو ثلث اول راست گفתי اما در باره ثلث سوم به خطا رفتی و چهره درخشانی را متهم ساختی.<sup>۴۶</sup>

سعید بن عاص در ملاقات با مروان با بیان سخنانی او را تحریک کرد تا انتقام خون عثمان را از عایشه، طلحه و زبیر بگیرد؛ وی گفت:

به کجا می‌روید و حق خونخواهی خود را بر پشت کوهان شتران رها می‌سازید؟ آن‌ها- یعنی عایشه، طلحه و زبیر- را بکشید سپس به منازل خود باز گردید.<sup>۴۷</sup>

جاریه بن قدامه سعدی رو به عایشه کرد و گفت: یا اُمّ المؤمنین، به خدا سوگند که قتل عثمان کم ارزش‌تر از خروج تو و سوار شدن بر این شتر لعنت شده و قرار گرفتن تو در معرض سلاح است. همانا برای تو از جانب خدا پرده و پوششی بود و تو پرده و پوشش خود را دریدی و حرمت خویش را شکستی! همانا کسی که جنگ با تو را روا بداند، کشتن را نیز روا خواهد دانست. اگر به اختیار خود به نزد ما آمدی به خانه‌ات بازگرد و اگر به اجبار تو را آورده‌اند از مردم کمک بخواه.

پسری جوان از بنی سعد، طلحه و زبیر را مورد خطاب قرار داد و گفت: اما تو ای زبیر، از یاران نزدیک رسول خدا بودی و تو ای طلحه، با فدا کردن دست خود از رسول خدا دفاع کردی و می‌بینم که مادر خود (اُمّ المؤمنین عایشه) را با خود آورده‌اید؛ آیا همسران خود را نیز با خود به میدان جنگ آورده‌اید؟

گفتند: نه. جوان گفت: من دیگر با شما در هیچ کاری نیستم. سپس از لشکر کناره گرفت و اشعاری با این مضمون سرود که:

همسران خود را در پس پرده نگاه داشتید اما مادر خود را پیش انداختید؛ به جان شما که این عمل کم انصافی است.

۴۶- سألت ابن طلحة عن هالك

فقال ثلاثة رهط هم

فثلث على تلك في خدرها

و ثلث على ابن أبي طالب

فقلت صدقت على الأولين

بحجوف المدينة لم يقبر

أما تروا ابن عفان و استعبر

و ثلث على راکب الاحمر

و نحن بدویة قرقر

وأخطأت في الثالث الازهر

۴۷- تاریخ طبری ۴/۲۸۲ (در بیان حوادث سال ۳۶ هـ)، و در تاریخ المدینة : ۴/۱۱۷۴.

او را در حالی به گذر از صحرای سوزان با شتر کشانید که دستور داشت تا در خانه خود دامن بر زمین نهد.

او را آماجی ساختید که فرزندانش در برابر او با نیزه و تیرهای خطی<sup>۴۸</sup> و شمشیر جنگ کنند.

همین که پرده حرمت او به واسطه طلحه و زبیر دریده شد، در مذمت این دو تن کافی است.<sup>۴۹</sup>

### عایشه با امیر المؤمنین علیه السلام

ابن سعد در جریان وفات رسول خدا | از عایشه نقل می‌کند که گفت: هنگامی که بیماری رسول خدا | سنگین و دردش شدید شد در حالی که فضل بن عباس و مرد دیگری زیر بغل‌های آن حضرت را گرفته بودند و پاهایش بر روی زمین کشیده می‌شد از منزل خارج گردید.

راوی خبر از عایشه، که عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود است گوید: آنچه را که عایشه گفته بود برای ابن عباس بازگو کردم. ابن عباس به من گفت: آیا می‌دانی مردی که عایشه نامش را نگفت چه کسی بود؟ گفتم: نه. گفت: او علی بن ابی طالب بود. سپس گفت: عایشه دل خوشی از او نداشت.<sup>۵۰</sup>

بخاری نیز در **صحیح** خود در باب «مرض النبی و وفاته» این روایت را آورده و برای رعایت حق امانت داری در نقل! جمله ابن عباس را که گفت: «عایشه دل خوشی از علی نداشت» از روایت حذف کرده است؛ ما چاره ای نداریم جز اینکه دعا کنیم خدا بخاری را با اُمّ المؤمنین عایشه محشور گرداند که واقعاً از فرزندان وظیفه شناس این مادر بوده ست.

امام احمد نیز در صفحه‌ی ۱۱۳ از جلد ۶ **مسند** خود از احادیث عایشه روایتی را با سند از عطاء بن یسار نقل می‌کند که گفت: مردی آمد و در نزد عایشه از علی و عمار بدگویی کرد و عایشه گفت: در باره علی چیزی ندارم که بگویم اما در باره عمار از رسول خدا شنیدم که فرمود: عمار هرگز میان دو کار سخت، مخیر نمی‌شود مگر اینکه سخت‌ترین کار را انتخاب می‌کند.

۴۸- تیرهایی که در محلی به نام خط ساخته می‌شود و منسوب به آن است. ر.ک: ابن منظور، **لسان العرب** ۷/۲۹۰- مترجم.

۴۹- **تاریخ طبری** ۴/۴۶۵، **الکامل** ۳/۲۱۴:

صنتم حلائلکم وقدتم أمکم	هذا لعمرک قلة الانصاف
أمرت بجر ذیولها فی بیتها	فهوت تشق البید بالایحاف
غرضاً یقاتل دونها أبناؤها	بالنبل والخطی والاسیاف
هتکت بطلحة والزبیر ستورها	هذا المخبر عنهم والكافی

۵۰- **الطبقات الکبری** ۲/۲۵۹ و ۳۶۵، **تاریخ طبری** ۳/۱۸۹ و **الروض الأنف** ۴/۴۳۳.

ابن ابی‌الحدید در جلد ۶ صفحه ی ۲۱۵ می‌نویسد: ابومخنف، لوط بن یحیی ازدی در کتاب خود آورده: وقتی خبر مرگ عثمان به عایشه رسید، عایشه در مکه بود و به سرعت به سوی مدینه حرکت کرد و می‌گفت: بجنب ای صاحب انگشت (طلحه)، خدا پدرت را بیامرزد. قطعا مردم طلحه را همتای مناسبی برای عثمان یافته‌اند.

وقتی به شراف رسید عبید بن ابی سلمه لیثی به استقبال او آمد. عایشه از او پرسید: چه خبر؟ گفت: عثمان به قتل رسید. گفت: پس از آن چه شد؟ گفت: پس از قتل عثمان اوضاع مسیر خوبی را طی کرد و مردم با علی بیعت کردند. عایشه گفت: دوست می‌داشتم آسمان بر زمین فرود می‌آمد اگر چنین شده باشد! وای بر تو، دقت کن که چه می‌گویی! عبید گفت: یا اُمّ المؤمنین، جریان همان گونه است که گفتم. در این هنگام عایشه ناله‌ای کرد. عبید به او گفت: تو را چه می‌شود ای مادر مؤمنان؟ به خدا سوگند که من در بین مشرق و مغرب زمین کسی را شایسته‌تر و سزاوارتر از او برای خلافت بر مسلمانان نمی‌بینم و بلکه در همه حالاتش نظیری برای او وجود ندارد پس چرا به ولایت رسیدنش را این گونه ناخوش داری؟ راوی گوید: عایشه هیچ پاسخی به عبید نداد.

در **تاریخ طبری** آمده است که عبید این اشعار را در جواب عایشه خواند:

همچون جوّ ناپایداری که گاه باد در آن می‌وزد و گاه باران می‌بارد همواره در تو تغییر و تبدیل رأی دیده می‌شود.

این تو بودی که ما را فرمان به کشتن خلیفه (عثمان) دادی و گفתי که او به تحقیق کافر شده است. به فرض که ما از تو اطاعت کرده و او را کشته باشیم اما در حقیقت قاتل او کسی است که فرمان قتلش را صادر کرده است.

حال که او را کشتیم، نه آسمان بر سر ما خراب شد و نه خورشید و ماه تاریک و بی‌نور گشت. اکنون مردم با مردی با اراده بیعت کرده‌اند که تفرعن و تکبر حکومت را زایل کرده و کجی آن را راست می‌کند.

کسی که در هنگام جنگ لباس جنگ به تن می‌کند و آن‌که وفا کرد هرگز با آن‌که خیانت روا داشت یکسان نیستند.<sup>۵۱</sup>

۵۱- فَمَنْكَ الْبِدَاءُ وَمَنْكَ الْغَيْرُ  
وَأَنْتَ أَمَرْتَ بِقَتْلِ الْإِمَامِ  
فَهَبْنَا أَطْعَمْنَاكَ فِي قَتْلِهِ  
وَمَنْكَ الرِّيحَ وَمَنْكَ الْمَطَرَ  
وَقُلْتُ لَنَا إِنَّهُ قَدْ كَفَرَ  
وَقَاتَلَهُ عِنْدَنَا مِنْ أَمَرٍ

در این هنگام عایشه به سوی مکه باز گشت و بر در مسجد الحرام پیاده شد و روی خود را پوشاند و به نزدیک حجر الأسود رفت. وقتی که مردم گرد او جمع شدند گفت: ای مردم، عثمان مظلومانه کشته شد و به خدا سوگند من به خونخواهی او قیام خواهم کرد.<sup>۵۲</sup>

### شادی و نواختن دف

وقتی که علی علیه السلام [در مسیر جنگ جمل] در ذیقار اردو زد، عایشه به حفصه - دختر عمر - نامه ای با این مضمون نوشت:

اما بعد، تو را خبر می‌دهم که علی از ترس سپاه ما در ذیقار اردو زده و چون خبر تعداد نیروها و تجهیزات ما به او رسیده، اینک از ترس جرأت حرکت از آن جا را ندارد؛ حال او مانند اسب آشقر است که اگر جلو بیاید پی می‌شود (دست و پایش بریده می‌شود) و اگر باز گردد نحر (کشته) می‌گردد.<sup>۵۳</sup>

حفصه با خواندن این نامه، کنیزان خود را به آواز خواندن و دف زدن فرا خواند و به آنان گفت: این اشعار را بخوانند:

چه خبر؟ چه خبر؟

علی رفته به سفر.

شده مثل اسب اشقر.

جلو برود پی می‌شود.

برگردد کشته خواهد شد.<sup>۵۴</sup>

زنان طلقاء<sup>۵۵</sup> با شنیدن این خبر بر حفصه داخل می‌شدند و برای شنیدن این آواز اجتماع می‌کردند. این خبر به گوش امّ کلثوم، دختر علی علیه السلام رسید، چادر و حجاب خود را پوشیده به صورت ناشناس به

ولم يسقط السقف من فوقنا  
وقد بايع الناس ذا تدرا  
ولم ينكسف شمسنا و القمر  
يزيل الشبا و يقيم الصعر  
ويلبس للحرب أثوابها  
وما من وفي مثل من قد غدر

۵۲- تاریخ طبری ۴/۴۵۹، ، الكامل ۲/۲۰۶.

۵۳- این مثل در مواردی استعمال می‌شود که کسی در میان دو شر گیر کرده و به اصطلاح، نه راه پس و نه راه پیش داشته باشد. نگ: **جمهره الأمثال** : ۲/۱۲۷- مترجم.

۵۴- ما الخير ما الخير علی فی السفر

کالفرس الاشقر إن تقدم عقر

و إن تأخر نحر

همراه زنانی از نزدیکان خود به آن مجلس وارد شد؛ آنگاه نقاب از چهره برداشت. وقتی حفصه او را شناخت خجل شد و گفت: انا لله و انا اليه راجعون.

أُمّ کلثوم گفت: اینکه شما دو تن (عایشه و حفصه) امروز بر علیه او (علی) دست به دست هم داده‌اید تعجبی ندارد؛ چرا که شما دو نفر نیز برای آژردن برادرش (پیامبر) دست به دست هم داده بودید تا اینکه خداوند آن آیات<sup>۵۶</sup> را در باره شما نازل کرد.

حفصه گفت: خدایت رحمت کند؛ کافی است. آنگاه دستور داد نامه عایشه را آورند و آن را سوزاند و به درگاه خدا استغفار کرد.

ابو مخنف گوید: این روایت را جریر بن یزید از حَکَم، و حسن بن دینار از حسن بصری نقل کرده‌اند. واقدی و مدائنی نیز مانند این روایت را نقل کرده‌اند. سهل بن حنیف نیز اشعاری با مضمون زیر در باره این واقعه سروده است:

ما جنگ مردان با مردان را معذور می‌داریم اما زنان را با دشنام و هجو چه کار؟  
 خدایت خیر دهد، آیا دریده شدن حجاب حرمت همسران برای ما کافی نبود؟  
 و بیرون آمدنش از خانه گناهی بود که بانگ زدن سگان، زشتی آن را بر وی آشکار کرد.  
 تا اینکه آن نامه شوم را نوشت؛ وه، که چه قباحتی در نگاشتن آن نامه بود.<sup>۵۷</sup>

### سجده شکر

ابوالفرج اصفهانی در بخش مقتل امام علی علیه السلام از کتاب **مقاتل الطالبیین** می‌نویسد:

وقتی خبر کشته شدن امام علی به عایشه رسید، به درگاه خدا سجده‌ی شکر نمود.

۵۵- **طلقا** مشرکانی بودند که در روز فتح مکه مسلمان شدند و به دست پیامبر آزاد شده و آن حضرت جانشان را به آن‌ها بخشید- مترجم.

۵۶- اشاره به آیات ۲ تا ۵ از سوره ی **تحریم** است.

۵۷- **شرح نهج البلاغه** ج ۱۴/۱۳:

عذرنا الرجال بحرب الرجال	فما للنساء و ما للسباب
أما حسبنا ما أتينا به	لك الخير من هتك ذاك الحجاب
و مخرجها اليوم من بيتها	يعرفها الذنب نبج الكلاب
إلى أن أتانا كتاب لها	مشوم فيا قبح ذاك الكتاب



طبری، ابوالفرج، ابن سعد و ابن اثیر نیز نقل کرده‌اند: چون خبر مرگ علی علیه السلام به عایشه رسید، این بیت معروف را [که در وقت رسیدن خبر خوش به کار می‌رود] خواند:

عصایش را بر زمین نهاد و آرام گرفت، چنانکه چشمان مسافر از بازگشت به وطن روشن می‌شود.<sup>۵۸</sup>

سپس گفت: چه کسی او را کشت؟ گفتند: مردی از قبیله مراد. عایشه این بیت را خواند که:

اگر چه دور از من اتفاق افتاد اما جوانی که دهانش پر از خاک مباد خبرش را برایم آورد.<sup>۵۹</sup>

در این هنگام زینب دختر ام سلمه به او گفت: آیا این سخنان را در باره علی می‌گویی؟ گفت: هر وقت فراموش کردم به من تذکر دهید.<sup>۶۰</sup> ﴿وَلَا يَسْمَعُ الصَّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يُنْذَرُونَ﴾.<sup>۶۱</sup> ولی آن‌ها که گوش هایشان کر است، هنگامی که انذار می‌شوند، سخنان را نمی‌شنوند!.

### آغاز خیانت و پیمان شکنی

هنگامی که مردم با علی علیه السلام بیعت کردند آن حضرت در نامه‌ای به معاویه نوشت:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ النَّاسَ قَتَلُوا عَثْمَانَ عَنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنِّي وَ بَايَعُونِي عَنْ مَشُورَةٍ مِنْهُمْ وَ اجْتِمَاعٍ؛ فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَبَايِعْ لِي وَ أَوْفِدْ إِلَيَّ [فِي] أَشْرَافِ أَهْلِ الشَّامِ قَبْلَكَ.

اما بعد، بدان‌که مردم عثمان را بدون مشورت با من کشتند و با مشورت و اجتماع خود با من بیعت کردند؛ پس هنگامی که نامه من به تو رسید از مردم برای من بیعت بگیر و خود با کاروانی از اشراف اهل شام به نزد من بیا.

وقتی که فرستاده امیر المؤمنین به نزد معاویه رسید و او نامه آن حضرت را خواند، نامه‌ای خطاب به زبیر بن العوام نوشت و آن را توسط مردی از بنی غُمیس برای او فرستاد که در این نامه آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، برای بنده خدا و امیر مؤمنان، زبیر، از معاویه پسر ابو سفیان؛ سلام بر تو باد.

۵۸- فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَ اسْتَقَرَّتْ بِهَا النُّوَى

كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْأَيَّامِ الْمُسَافِرِ

۵۹- فَإِنْ يَكُنَّ نَائِيًا فَلَقَدْ نَعَاهُ

غلام ليس في فيه التراب

۶۰- تاریخ طبری ۱۵۰/۵ ، الكامل ۳۹۴/۳ ، الطبقات ۲۳/۳ ، الموفقيات ۱۳۱.

۶۱- سوره انبیاء/۴۵.

اما بعد، من از اهل شام برای تو بیعت گرفته‌ام و آن‌ها مرا اجابت کرده و اینک به صف و منظم همچون گله‌ی گوسفند گرد آمده‌اند. پس بشتاب و کوفه و بصره را در اختیار بگیر و نگذار پسر ابوطالب در این کار از تو پیشی بگیرد که با در اختیار گرفتن این دو شهر دیگر چیزی برای او باقی نمی‌ماند. من برای طلحه نیز به عنوان جانشین تو بیعت گرفته‌ام پس اظهار خونخواهی عثمان کنی و مردم را به این امر بخوانید و البته که باید در این کار با جدیت و سرعت عمل کنید. خداوند شما را پیروز و دشمن شما را بیچاره کند.

وقتی این نامه به زبیر رسید، شادمان شد و آن را به طلحه نیز نشان داد و یقین کردند که معاویه دلسوز و خیرخواه آن‌ها است و در این وقت بود که این دو، بر مخالفت با علی علیه السلام همدست شدند.

طلحه و زبیر چند روز بعد از بیعت، به نزد علی علیه السلام آمده و به آن حضرت عرضه داشتند: یا امیر المؤمنین، می‌دانی که ما در حکومت عثمان چه جفاها و سختی‌هایی را متحمل شدیم و می‌دانی که نظر عثمان با بنی‌امیه بود؛ حال که خداوند خلافت را به تو داده، برخی از پست‌های حکومتی را به ما بده.

آن حضرت در پاسخ به آن‌ها فرمود: **إِذْضِيَا بِقِسْمِ اللَّهِ لَكُمْ حَتَّى أَرَى رَأْيِي، وَ اعْلَمَا أَنِّي لَا أَشْرِكُ فِي أَمَانَتِي إِلَّا مَنْ أَرْضَى بِدِينِهِ وَ أَمَانَتِهِ مِنْ أَصْحَابِي وَ مَنْ قَدْ عَرَفْتَ ذَخِيلَتَهُ.**

به آنچه خدا برای شما مقدر کرده راضی باشید تا من در این باره فکر کنم و بدانید که من جز کسانی از اصحاب خود که از دین و امانتشان راضی باشم و شایستگی آنان را بدانم در امانت خود شریک نمی‌کنم.

آنان ناامید شده و از نزد آن حضرت بیرون رفتند.<sup>۶۲</sup>

طلحه و زبیر بار دیگر به نزد علی علیه السلام رفته و از آن حضرت تقاضا کردند اجازه رفتن به عمره را به آن‌ها بدهد. علی علیه السلام به آن‌ها فرمود: شما قصد رفتن به عمره را ندارید. آن‌ها به خدا سوگند یاد کردند که هیچ قصدی جز عمره را ندارند اما آن حضرت به آن‌ها فرمود: **مَا الْعُمْرَةُ ثَرِيدَانِ، وَ إِنَّمَا ثَرِيدَانِ الْغَدَرَةُ وَ نَكْثُ الْبَيْعِ**. شما قصد عمره ندارید بلکه قصد شما خیانت و نقض بیعت است. آن‌ها دوباره به خدا سوگند یاد کردند که غیر از عمره قصد دیگری ندارند. امام علیه السلام فرمودند: پس بیایید

دوباره با من بیعت کنید. آن‌ها دوباره با آن حضرت بیعت کردند و شدیدترین پیمان‌ها و عهد‌های سنگین را بستند و پس از آن، امام به آن‌ها اجازه رفتن به عمره را داد.

وقتی که طلحه و زبیر از مدینه به سمت مکه حرکت کردند با هر کس ملاقات کردند به او گفتند: هیچ بیعتی از علی در گردن ما نیست و بیعت ما با علی از روی اجبار و اکراه بوده است.

خداوند از رحمت خود دورشان کند و خانه آنان را غریب گرداند؛ به خدا سوگند می‌دانستم که آنها خود را به بدترین وجهی به کشتن خواهند داد و شوم‌ترین روزگار را برای کسی که بر او وارد شوند به ارمغان خواهند آورد. به خدا سوگند که آنها آهنگ عمره ندارند؛ آنان هر آینه با چهره‌هایی گناهکار به نزد من آمدند و با چهره‌هایی خیانتکار و پیمان‌شکن از نزد من بیرون رفتند. به خدا سوگند که پس از امروز مرا جز در سپاهی سخت ملاقات نخواهند کرد که در آن، خود را به کشتن خواهند داد پس دوری و مرگ بر آنان باد.<sup>۶۳</sup>

طلحه و زبیر نامه ای به عایشه که در مکه بود نوشتند با این مضمون که: مردم را از بیعت با علی منصرف، و به خونخواهی عثمان تظاهر کن.

در همان سال، اُمّ سلمه رضی الله عنها نیز در مکه بود. ابومخنف گوید: عایشه به نزد اُمّ سلمه نیز رفت تا او را فریب داده و به خروج در خونخواهی عثمان تحریک کند. عایشه به اُمّ سلمه گفت: ای دختر ابی‌امیه، تو اولین زن مهاجر از زنان رسول خدا بودی؛ از خانه تو برای ما تقسیم آغاز می‌شد و جبرئیل بیشتر اوقات در خانه تو بود.

اُمّ سلمه به او گفت: این سخنان را به چه منظوری بیان می‌کنی؟ عایشه گفت: عبدالله به من خبر داده که مردم عثمان را توبه دادند اما پس از اینکه توبه کرد او را در ماه حرام و با دهان روزه کشتند. من تصمیم دارم به همراه طلحه و زبیر به بصره بروم، تو نیز با ما بیا. شاید که خداوند امر این امت را به جهت ما و به دست ما اصلاح کند.

اُمّ سلمه در پاسخ گفت: تو تا دیروز همه را بر ضد عثمان تحریک می‌کردی و بدترین سخنان را در باره اش می‌گفتی و عثمان در نزد تو نامی جز نعثل نداشت؛ از طرفی تو خود مقام و منزلت علی بن ابیطالب را نزد رسول خدا | می‌دانی. آیا به یادت بیاورم؟ عایشه گفت: آری.

اُمّ سلمه گفت: آیا به یاد می‌آوری روزی را که هر دوی ما به همراه آن حضرت از روستای قدید ذات شمال باز گشتیم، ایشان با علی خلوت کرد و مشغول نجوا شدند و صحبتشان طول کشید. تو خواستی بر آنها وارد شوی و صحبت آنان را قطع کنی که من مانع شدم ولی تو توجهی نکردی و بر آنان وارد شدی. اما طولی نکشید که با چشمانی گریان باز گشتی.

من از تو پرسیدم: چه شده و تو گفتی: من در حالی که آن دو مشغول صحبت بودند سرزده بر آنها وارد شدم و خطاب به علی گفتم: نصیب من از رسول خدا تنها یک روز از هر نه روز است. ای پسر ابوطالب، آیا مرا با روز خود تنها نمی‌گذاری؟

ناگهان رسول خدا | با خشم و چهره برافروخته رو به من کرد و فرمود: « اَرْجِعِي وَرَأَاكَ؛ وَ اللّٰهُ لَا يُبْغِضُهُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَا مِنْ غَيْرِهِمْ مِنَ النَّاسِ إِلَّا وَ هُوَ خَارِجٌ مِنَ الْإِيمَانِ.

برگردد، به خدا سوگند احدی از اهل بیت من یا از سایر مردم کینه او را در دل نمی‌گیرد مگر اینکه از ایمان بیرون رفته باشد. و من با شنیدن این سخن از آن حضرت پشیمان و گریان بازگشتم.

عایشه گفت: آری، این جریان را به یاد دارم.

أَمْ سَلَمَةٌ غَفَلْتُ عَنْهَا: همچنین به یاد می‌آورم که من و تو با رسول خدا بودیم تو سر آن حضرت را شستشو می‌دادی و من برای آن حضرت حیس<sup>۶۴</sup> درست می‌کردم که مورد علاقه ایشان بود؛ ایشان ناگهان سر برداشته و فرمودند: لَيْتَ شِعْرِي أُيْتِكُنَّ صَاحِبَةُ الْجَمَلِ الْأَذْنَبِ، تَنْبَحُهَا كِلَابُ الْخَوَاطِبِ فَتَكُونُ نَاكِبَةً عَنِ الصَّرَاطِ.

کاش می‌دانستم کدام یک از شما صاحب شتر پرگری است که سگان منطقه خواب بر او پارس می‌کنند و او است که از راه راست منحرف می‌شود.

من دست از حیس برداشتم و گفتم: از چنین امری به خدا و رسول خدا پناه می‌برم. آن حضرت دست بر پشت تو زدند و فرمودند: بر حذر باش که تو آن زن نباشی. سپس به من فرمود: ای دختر ابی‌امیه، بر حذر باش که تو آن زن نباشی. سپس به تو فرمود: ای حمیرا، آگاه باش که من تو را بیم دادم. عایشه گفت: آری به یاد می‌آورم.

أَمْ سَلَمَةٌ غَفَلْتُ عَنْهَا: همچنین به یاد می‌آورم روزی را که من و تو با رسول خدا | در سفری بودیم و علی که همیشه نعلین‌های رسول خدا را نگاه می‌داشت، در آن روز در سایه درختچه‌ای از خار نشسته و مشغول وصله کردن آن‌ها بود و پدرت به همراه عمر آمده و از رسول خدا اجازه ورود گرفتند؛ من و تو به پشت پرده رفتیم و آن‌ها وارد شده و با آن حضرت از هر دری مشغول صحبت شدند.

سپس گفتند: ای رسول خدا، ما نمی‌دانیم تا چه مدت در کنار شما خواهیم بود؟ لذا کاش به ما اعلام می‌فرمودی که پس از تو چه کسی جانشین تو در میان ما خواهد بود تا پس از تو پناهگاه ما باشد. آن حضرت در پاسخ آن‌ها فرمود: أَمَّا إِنِّي قَدْ أَرَى مَكَانَهُ وَ لَوْ فَعَلْتُ لَتَفَرَّقْتُمْ عَنْهُ كَمَا تَفَرَّقَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ عَنْ هَارُونَ بْنِ عِمْرَانَ. بدانید که من اینک جایگاه او را می‌بینم اما اگر این کار را بکنم شما از گرد او پراکنده شده و چنان‌که بنی اسرائیل هارون بن عمران را تنها گذاشتند تنهایش خواهید گذاشت.

آن‌ها دیگر چیزی نگفتند و بیرون رفتند. وقتی ما به نزد رسول خدا | آمدم تو که بیشتر از ما جرأت سخن گفتن با آن حضرت را داشتی، پرسیدی: ای رسول خدا، چه کسی را جانشین خود بر آنان خواهی ساخت؟ فرمود: آن‌که وصله کننده نعلین است. و ما نگاه کردیم و جز علی کسی را ندیدیم. تو گفتی: ای رسول خدا، جز علی کسی را نمی‌بینم. و آن حضرت فرمود: او همان شخص است. عایشه گفت: آری، به یاد دارم.

۶۴- حیس نوعی حلوا است که با خرما و روغن درست می‌شود- مترجم.

أُمّ سلمه گفت: پس از اینکه این‌ها را به یاد داری، دیگر جای چه خروج و قیامی باقی است؟ عایشه پاسخ داد: من تنها برای اصلاح میان مردم می‌روم و به خواست خدا از این عمل توقع اجر و ثواب دارم. أُمّ سلمه گفت: خود دانی. و عایشه از نزد او رفت و أُمّ سلمه آنچه را از عایشه شنیده بود در نامه‌ای برای علی علیه السلام نوشت.<sup>۶۵</sup>

### دو موضع متفاوت

ابن ابی‌الحدید در جلد ۶ صفحه ی ۲۱۹ می‌نویسد: هشام بن محمد کلّبی در کتاب **الجمّل** روایت کرده است که: أُمّ سلمه از مکه نامه‌ای به علی علیه السلام نوشت که در آن آمده بود: **فَسُهِمُ**

اما بعد، طلحه و زبیر و پیروانشان که راه گمراهی می‌پویند قصد دارند که عایشه را به بصره ببرند و عبدالله بن عامر بن کریز نیز با آن‌ها است. آن‌ها چنین تظاهر می‌کنند که عثمان مظلومانه کشته شده و آن‌ها به خونخواهی او برخاسته‌اند. خداوند به حول و قوّه خود شر آن‌ها را کفایت خواهد نمود. اگر نبود که خداوند ما (زنان پیامبر) را از خروج و دخالت در مسایل اجتماعی نهی فرموده و بر لزوم خانه نشینی ما فرمان داده است، قطعاً برای یاری تو خروج می‌کردم. حال، به جای خود پسر عمر بن ابی‌سلمه را به سویت می‌فرستم؛ سفارش خیر مرا در باره او بپذیر.<sup>۶۶</sup>

وقتی عایشه عازم بر خروج به سوی بصره شد در طلب شتری قوی برآمدند که هودج عایشه را حمل کند. یعلی بن اُمیّه شتر خود را که عسکر نام داشت و بسیار قوی بود برای این کار آورد. وقتی که عایشه آن شتر را دید از آن خوشش آمد، شتربان هم به تعریف و تمجید از قدرت و شدت این شتر پرداخت و در میان کلام خود نام شتر را که عسکر بود بر زبان آورد. همین که عایشه نام عسکر را شنید گفت: انا لله و انا الیه راجعون. آن‌گاه گفت: این شتر را ببرید که مرا به آن نیازی نیست.

وقتی از سبب این امر از او پرسیدند، در پاسخ بیان داشت که رسول خدا این نام را برایش ذکر کرده و او را از سوار شدن بر شتری به این نام نهی فرموده است. لذا فرمان داد تا شتر دیگری برایش بجویند اما هر چه گشتند نتوانستند شتری با آن خصوصیات برایش پیدا کنند؛ لذا جهاز و ظاهر همان شتر را عوض کردند و به او گفتند: شتر دیگری بزرگتر و قوی‌تر از آن شتر برایت پیدا کردیم و او نیز به آن راضی شد!!

۶۵- شرح نهج البلاغه ۶/۲۱۶-۲۱۸ ، المعیار و الموازنه ۲۷-۲۹.

۶۶- تاریخ طبری ۴/۴۵۱ ، المعیار و الموازنه ۳۰. جمله پایانی نامه، عبارت «فاستوص به خیراً» است که ترجمه عامیانه‌اش این است: «هوایش را داشته باش»- مترجم.

ابن ابی‌الحدید سپس می‌نویسد: ابومخنف گفت: عایشه به حفصه پیغام فرستاد و او را به حرکت و خروج به همراه خود فرا خواند. چون این خبر به عبدالله بن عمر رسید به نزد خواهر خود رفت و او را که به جد آهنگ رفتن کرده بود سوگند داد و از این کار منصرف کرد.<sup>۶۷</sup>

### حفصه و عایشه؛ نبرد مشترک

پیامبر اکرم | به حکم روابط زوجیت و اطمینانی که باید میان زن و شوهر حاکم باشد، سخنی را به رسم امانت به همسر خود حفصه (دختر عمر) فرمود؛ چرا که همسران شریک زندگی و غم و شادی یکدیگر هستند و آن حضرت اصلاً گمان نمی‌کرد که همسرش راز وی را افشا کند؛ خصوصاً که رازداری از عادات عرب بوده، ولو این رازداری به قیمت تحمل ضرر تمام شود. اما اُمّ المؤمنین حفصه، به سرعت به نزد اُمّ المؤمنین عایشه رفت و رازی که سرور بنی آدم به امانت به وی سپرده بود را به اطلاع وی رساند. متعاقب این عمل، آیات زیر در مذمت این کار نازل گردید:

﴿وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ \* إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾.<sup>۶۸</sup>

و چون پیامبر با یکی از همسرانش سخنی نهانی گفت، و همین که وی آن را [به زن دیگر] گزارش داد و خدا [پیامبر] را بر آن مطلع گردانید [پیامبر] بخشی از آن را اظهار کرد و از بخشی [دیگر] اعراض نمود. پس چون [مطلب] را به آن [زن] خبر داد، وی گفت: چه کسی این را به تو خبر داده؟ گفت: «مرا آن دانای آگاه خبر داده است.» \* اگر [شما دو زن] به درگاه خدا توبه کنید [بهتر است]، واقعاً دل‌هایتان انحراف پیدا کرده است. و اگر علیه او با یکدیگر همدست شوید، در حقیقت، خدا خود سرپرست اوست، و جبرئیل و صالح مؤمنان [نیز یاور اویند] و گذشته از این، فرشتگان [هم] پشتیبان [او] خواهند بود.

چنانکه مشاهده می‌شود این آیات سراسر تهدید و وعید و انکار شدید و سخنان درشت نسبت به آن‌ها است و همه اینها جز تعبیری از درد و رنج درونی که رسول خدا را با این افشای سر از درون می‌سوزاند نیست.

۶۷- شرح نهج البلاغه ۲۲۴-۲۲۵ ، و تاریخ طبری ۴/۴۵۴.

۶۸- سوره تحریم/۳-۴.

ما در این جریان، موضع گیری واحد این دو تن را به خوبی می‌بینیم که در آیه از آن به همدستی تعبیر شده است. این آیات، به اندازه‌ای واضح و روشن است که با توجه به آن‌ها، اگر خبری یا اثری دال بر اینکه میل پیامبر به عایشه بیش از سایر همسران آن حضرت بوده، یا اگر از خود عایشه خبری نقل شود که گفته باشد: من محبوبترین همسر پیامبر بودم، صحیح نبوده و اگر ناقلی یا نویسنده‌ای چنین اخباری را نقل کرده از روی سادگی یا نادانی بوده است، خصوصاً که از اهل سنت و پیروان قاعده «حسبنا کتاب الله» باشد که کتاب خدا را بی‌نیاز از هر حدیث و روایتی، کافی و بسنده می‌دانند و پیدا است که چنین نقل قولی با محتوای این آیات شریفه جور نمی‌آید.

گذشته از این، هر شوهری طبیعتاً از چنین همسری که باعث نگرانی و آشفتگی خاطر او بشود منزجر و ناراحت خواهد بود. پس روایاتی که در مدح و ثنا و ستایش چنین شخصی باشد حتی اگر از آهن و سنگ باشد در برابر محتوای این آیات مجید الهی ذوب خواهد شد چه رسد به کسی که همچون برتری ترید آبگوشت باشد.<sup>۶۹</sup>

### سگ‌های حوآب

ابن ابی‌الحدید در جلد ۹ صفحه ی ۳۱۰ می‌نویسد: ابومخنف روایت کرده که اسماعیل بن خالد از قیس بن ابوحازم به یک سند و کلبی از ابی‌صالح از ابن عباس به سند دیگر و حرین بن یزید از عامر شعبی و محمد بن اسحاق از حبیب بن عمیر همگی نقل کرده اند:

وقتی عایشه به همراه طلحه و زبیر از مکه به قصد رفتن به بصره خارج شد، از آبگیری به نام حوآب عبور کردند که متعلق به قبیله بنی‌عامر بن صعصعه بود. در این هنگام، سگ‌ها شروع به پارس کردند و شتران قافله از صدای آنان به هیجان آمده و نزدیک بود رم کنند. یکی از افراد کاروان گفت: خداوند حوآب را لعنت کند چه قدر سگ زیاد دارد.

وقتی عایشه نام حوآب را شنید گفت: آیا این آبگیر حوآب است؟<sup>۷۰</sup> گفتند: آری. گفت: مرا برگردانید، مرا برگردانید. گفتند: چه شده و تو را چه می‌شود که پشیمان شدی؟ گفت: من از رسول خدا | شنیدم که می‌فرمود: کَأَنِّي بَكَلَابٍ مَاءٍ يُدْعَى الْخَوَآبُ قَدْ نَبَحَتْ بَعْضُ نَسَائِي. گویا می‌بینم که سگ‌های یک آبگیر - که آن را حوآب می‌نامند - بر یکی از زنان من پارس می‌کنند. سپس به من فرمود: بر حذر باش ای حمیراء که تو آن زن نباشی.

۶۹- اشاره به روایتی است که اهل سنت از پیامبر اکرم | نقل می‌کنند که فرمود: برتری عایشه بر سایر زنان، همچون

برتری ترید آبگوشت بر سایر غذاها است!!! صحیح بخاری ۲۲۰/۴- مترجم.

۷۰- تاریخ طبری ۴/۴۵۷، کامل ابن اثیر ۳/۲۱۰ و کنز العمال ۱۱/۱۵۰



زبیر گفت: خدایت رحمت کند، قدری آرام باش. ما اینک چندین فرسخ از آبگیر حوآب گذشته ایم! عایشه گفت: آیا شاهی داری که این سگهایی که پارس می‌کنند از آبگیر حوآب نیستند؟ آن‌گاه طلحه و زبیر پنجاه عرب بادیه نشین جور کردند و به آن‌ها پول دادند و آن‌ها را به نزد عایشه برده، آن‌ها برایش سوگند یاد کرده، شهادت دادند که این آبگیر، حوآب نیست. این اولین شهادت دروغ در تاریخ اسلام بود.<sup>۷۱</sup>

\* \* \*

ابن ابی‌الحدید سپس در صفحه ی ۳۱۱ می‌نویسد: ابومخنف می‌گوید: کلبی از ابوصالح از ابن عباس برایم نقل کرد که: طلحه و زبیر عایشه را به سرعت حرکت دادند تا به «حَقَرِ ابوموسی اشعری»<sup>۷۲</sup> که در نزدیکی بصره بود رسیدند، نامه‌ای به عثمان بن حنیف انصاری که از طرف علی علیه السلام استاندار بصره بود فرستادند با این مضمون که دارالاماره را برای ما خالی کن.

وقتی نامه طلحه و زبیر به عثمان بن حنیف رسید، احنف بن قیس را به نزد خود خواند و به او گفت: این‌ها گروهی هستند که به نزد ما آمده‌اند و همسر رسول خدا با آنان است و مردم چنانکه می‌بینی به سرعت به سوی او گرایش پیدا می‌کنند.

احنف به او گفت: این‌ها اینک به خونخواهی عثمان آمده‌اند در حالی که خودشان مردم را به کشتن عثمان و ریختن خون او تحریک کرده‌اند ... آن‌گاه به ابن حنیف توصیه کرد که خود را برای دفاع و ایستادگی در برابر آن‌ها آماده کند.

ابن حنیف گفت: نظر تو کاملاً صحیح است اما من به دنبال شر نبوده و خوش ندارم آغاز کننده جنگ باشم. امیدوارم تا رسیدن دستورالعمل از جانب امیر المؤمنین علیه السلام و دانستن نظر آن حضرت، در صلح و آرامش با آنان کنار بیایم.

راوی گوید: وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از نزدیک شدن سپاهیان جمل به بصره اطلاع یافت، نامه زیر را به سوی عثمان بن حنیف فرستاد:

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ، عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَثْمَانَ بْنِ حَنِيفٍ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْبَغَاةَ عَاهَدُوا اللَّهَ ثُمَّ نَكَثُوا وَتَوَجَّهُوا إِلَى مَصْرِكٍ وَسَاقَهُمُ الشَّيْطَانُ لَطْلُبَ مَا لَا يَرْضَى اللَّهُ بِهِ وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا.

۷۱- مروج الذهب ۳۶۷/۲ ، السيرة الحلبیة ۲۸۶/۳ ، المحاسن بیهقی/۴۳.

۷۲- حَقَرِ با دو فتحه به نوعی چاه گفته می‌شود که از چاه‌های معمولی گشادتر است و به آن حفیر نیز می‌گویند؛ حَقَرِ ابوموسی در راه بصره به مکه از جمله این چاه‌ها است که آب گوارایی نیز داشته، پنج شب با بصره فاصله دارد. ر.ک معجم البلدان ۲۷۵/۲- مترجم.

فَإِذَا قَدَمُوا عَلَيْكَ فَادْعُهُمْ إِلَى الطَّاعَةِ وَ الرُّجُوعِ إِلَى الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ وَ الْمِيثَاقِ الَّذِي فَارَقُونَا عَلَيْهِ فَإِنْ أَجَابُوا فَأَحْسِنْ جَوَارَهُمْ مَا دَامُوا عِنْدَكَ وَ إِنْ أَبَوْا إِلَّا التَّمَسُّكَ بِحَبْلِ النِّكَثِ وَ الْخِلَافِ فَنَاجِزْهُمْ الْقِتَالَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.

از بنده خدا، علی امیر المؤمنین به عثمان بن حنیف. اما بعد، این گروه سرکش ابتدا با خداوند پیمان بستند سپس پیمان شکستند و به سوی شهر تو روانه شدند و شیطان آنان را به خواستن چیزی واداشت که خدا به آن راضی نبود و قدرت خدا بیشتر و کیفرش سخت‌تر است.

اگر آن‌ها به شهر تو رسیدند ایشان را به فرمانبرداری و بازگشت و وفا به عهد و پیمانی که با ما داشتند فرا بخوان؛ اگر پذیرفتند، مادام که در نزد تو هستند از آنان به خوبی نگهداری کن. اما اگر جز دست یازیدن به ریسمان پیمان شکنی و مخالفت، راهی را بر نگزیدند با آن‌ها بجنگ تا خدا میان تو و ایشان حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است.

هنگامی که این نامه به دست عثمان بن حنیف رسید به دنبال ابوالأسود دؤلی و عمران بن حصین خزاعی فرستاد و به آنان فرمان داد تا بروند و با سپاه جمل وارد مذاکره شوند که به چه علت به بصره آمده‌اند. آن‌ها به حقر ابوموسی رسیدند که اردوگاه اصحاب جمل در آن جابود و بر عایشه داخل شدند و او را نصیحت و موعظه کردند و به خدا سوگندش دادند. عایشه به آن‌ها گفت: با طلحه و زبیر ملاقات کنید.

آن‌ها از نزد عایشه برخاسته و به دیدار زبیر رفتند. زبیر به آن‌ها گفت: ما برای خونخواهی عثمان آمده‌ایم و خواسته ما این است که امر حکومت و خلافت به حالت شورایی برگردانده شود. آن دو به زبیر گفتند: عثمان در بصره به قتل نرسیده است که اینک در این شهر به خونخواهی او آمده‌اید و تو خودمی‌دانی قاتلان عثمان چه کسانی بوده و اینک در کجا هستند. و تو و رفیقت طلحه و عایشه از فعال‌ترین مخالفان عثمان بوده‌اید و بیشترین نقش را در تحریک مردم به کشتن او داشته‌اید پس حال باید قصاص خون عثمان را از خود آغاز کنید.

و اما بازگرداندن خلافت به شورا چگونه ممکن خواهد بود در حالی که شما خود از روی میل و رغبت و نه به زور و اجبار، با علی بیعت کرده‌اید. و تو ای اباعبدالله، از آن روز که بعد از وفات رسول خدا | دست بر قبضه شمشیر به دفاع از همین مرد برخاستی دیر زمانی نمی‌گذرد؛ آن روز که می‌گفتی:

هیچکس در امر خلافت شایسته‌تر و سزاوارتر از او نیست؛ و پیرو همین سخن، از بیعت با ابوبکر خودداری کردی. عمل آن روز کجا و سخن امروز کجا؟

زبیر به آن‌ها گفت: بروید و با طلحه دیدار کنید.

آن‌ها به نزد طلحه رفتند و او را خشن و تندخو یافتند که به شدت در صدد دامن زدن به فتنه و افروختن آتش جنگ بود؛ لذا به نزد ابن حنیف باز گشته و گفتند: ای پسر حنیف، برخیز و آمادهٔ نبرد شو که مورد حمله قرار گرفته‌ای پس با صبر و استقامت در برابر این گروه بجنگ، زره پوشیده و دامن همت بر کمر زن.

ابن حنیف گفت: سوگند به خدای حرمین چنین خواهم کرد و به منادی خود فرمان داد تا در میان مردم فریاد کند: السلاح، السلاح؛ یعنی سلاح بردارید سلاح بردارید (فراخوان جنگ) و مردم دور او جمع شدند.<sup>۷۳</sup>

راوی گوید: سپاه جمل جلو آمدند تا به «مرید» رسیدند. در این هنگام مردی از بنی جشم برخاست و خطاب به مردم بصره گفت: ای مردم، من فلان جشمی هستم. این گروه که اینک به سوی شما آمده‌اند از روی ترس به اینجا فرار نکرده‌اند؛ زیرا از جایی می‌آیند که پرندگان و درندگان و وحوش در آن از امنیت کامل برخوردارند (مکه). به خونخواهی عثمان نیز نیامده‌اند؛ زیرا که قاتلان عثمان در بصره و در میان ما نیستند. پس بیایید و از من اطاعت کنید و این‌ها را [با زبان خوش] به همان جایی که از آن آمده‌اند باز گردانید. در غیر این صورت از جنگی شدید و فتنه‌ای کور که به هیچ چیز رحم نکند در امان نخواهید بود. در اینجا تعدادی از مردم او را سنگبارن کردند و او نیز سخنان خود را قطع کرد.

اهل بصره در مرید جمع شدند و پیاده و سواره آن مکان را پر از جمعیت کردند. در اینجا طلحه برخاست و به مردم اشاره کرد تا سکوت کنند و بعد از زحمت زیاد توانست مردم را ساکت کند و به ایراد سخنرانی پرداخت.

سخنان طلحه در مدح و ثنا و ستایش عثمان بن عفان بود و اینکه او مظلومانه به قتل رسیده و ما برای خونخواهی او آمده‌ایم. سپس زبیر برخاست و سخنانی مانند طلحه بر زبان راند.

چند نفر از اهل بصره نیز برخاستند و به طلحه و زبیر گفتند: آیا شما دو تن در کنار مردمی که با علی بیعت کرده‌اند با او بیعت نکرده‌اید؟ پس چرا بعد از بیعت پیمان شکنی می‌کنید؟ گفتند: ما با او بیعت نکرده و اینک بیعت هیچ کس بر گردن ما نیست و علی ما را مجبور کرد تا با او بیعت کنیم.

۷۳- شرح نهج البلاغه ۳۱۳/۹ و در جلد ۵ العقد الفرید از صفحه ی ۶۳ تا ۷۹ نیز بخشی از ماجرای جنگ جمل را آورده است.

آن‌گاه عایشه سوار بر شتر خود پیش آمد و با صدایی بلند فریاد زد: ای مردم، سخن کوتاه کنید و ساکت باشید. مردم برای شنیدن سخنان او سکوت کردند؛ عایشه نیز مانند طلحه و زبیر سخنانی در بارهٔ عثمان گفت و در پایان سخنش گفت:

بدانید که عثمان مظلومانه به قتل رسید؛ پس قاتلان را تعقیب کنید و اگر آنان را یافتید بکشید و سپس امر تعیین خلیفه را به شورایی از قبیل همان شورای که امیر المؤمنین عمر بن خطاب انتخاب کرد واگذار کنید و در این شورا کسانی را که در خون عثمان شریک باشند راه ندهید.

مردم به هیجان آمدند و برخی گفتند: سخن همان است که عایشه گفت؛ عدهٔ دیگری هم می‌گفتند: او را به دخالت در این امر چه کار؟ او زنی است که خداوند متعال وی را امر فرموده تا ملازم خانه بوده و از آن بیرون نیاید.

در این میانه، صداها بلند شده اختلاف نظر بالا گرفت به حدی که مردم با لنگه کفش و سنگریزه به جان هم افتادند. پس از این مقدمات، مردم بصره دو گروه شدند: گروهی با عثمان بن حنیف و گروهی با عایشه و اصحاب او.<sup>۷۴</sup>

ابومخنف گوید: وقتی که طلحه و زبیر به قصد مصاف با عثمان بن حنیف از مرید پیشروی کردند دیدند که ابن حنیف و اصحابش ورودی همهٔ کوچه‌های بصره را بر روی آنان بسته‌اند. آن‌ها تا محلهٔ دباغین جلو رفتند و در آن جا اصحاب ابن حنیف راه را بر آنان بسته، و سپاه طلحه و زبیر آنان را تیر باران کردند.

آن‌گاه حکیم بن جبلة به آنان حمله کرد تا آنان را از همهٔ کوچه‌های بصره بیرون کرد و زن‌ها نیز از روی بام آنان را سنگباران کردند. سپاه طلحه و زبیر به ناچار در قبرستان بنی مازن تجمع کردند و کمی ماندند تا سواره نظام به آن‌ها ملحق شدند، سپس از طریق سیل‌بند خاکی بصره پیشروی کردند تا به محلهٔ زابوقه<sup>۷۵</sup> و پس از آن به منطقهٔ شوره‌زار دارالرزق رسیده و در آن جافرود آمدند.

وقتی طلحه و زبیر در آن مکان فرود آمدند عبدالله بن حکیم تمیمی به نزد آن دو رفت و نامه‌هایی که طلحه و زبیر برای او نوشته بودند به نزد آن‌ها برد و به طلحه گفت: ای ابامحمد، آیا این نامه‌ها را تو برای ما ننوشتی؟ گفت: آری. حکیم گفت: دیروز ما را به خلع عثمان از خلافت و کشتن او فرا می‌خواندی و پس از اینکه خود او را کشتی اینک به خونخواهی او نزد ما آمده‌ای؟! به جانم سوگند، این رأی تو نبوده است؛ تو جز دنیا به دنبال چیزی نیستی، آرام بگیر.

۷۴- شرح نهج البلاغه ۳۱۴-۳۱۶ ، الکامل ۲۱۱/۳-۲۱۳ و تاریخ طبری ۴ / ۴۶۴.

۷۵- ر.ک معجم البلدان ۱۲۵/۳.

اگر رأی تو واقعاً این بود چرا وقتی علی بیعت خود را بر تو عرضه کرد پذیرفتی و با میل و رغبت با او بیعت کردی؟ حال به نزد ما آمده‌ای تا ما را در فتنه خود داخل کنی.

طلحه گفت: علی پس از اینکه مردم با او بیعت کردند مرا به بیعت با خود فرا خواند و من دانستم که اگر دعوت او را نپذیرم کارم سرانجام نخواهد یافت و علی طرفداران خود را بر من خواهد شوراند.<sup>۷۶</sup>

صبح فردا طلحه و زبیر سپاه خود را برای جنگ به صف کردند و عثمان بن حنیف با اصحاب خود به نزد آنها رفت و آنها را به خدا و به حق اسلام سوگند داد و بیعتشان با علی علیه السلام را به آنان یادآور شد اما آنها گفتند: ما تنها انتقام خون عثمان را می‌خواهیم. ابن حنیف گفت: انتقام خون عثمان به شما چه ربطی دارد؟ پسرانش کجا هستند؟ پسرعموهایش کجا هستند که از شما به این کار سزاوارتر می‌باشند؟... تا آن جاکه گفت: آیا کسی شدیدتر از شما بر ضد عثمان سخن گفته؟

طلحه و زبیر پس از این سخنان، دشنام‌های رکیکی به ابن حنیف دادند و از مادر او به زشتی یاد کردند.

ابن حنیف خطاب به زبیر گفت: به خدا سوگند، اگر جایگاه صفیه (مادر زبیر و عمه پیامبر) در نزد رسول خدا نبود که تو را در سایه خود قرار داده؛ و اگر نبود اینکه کار من و تو ای پسر صعبه (مادر طلحه) بالاتر از حرف است، از کار شما دو تن چیزهایی به اطلاع شما می‌رساندم که سخت ناراحت شوید. خداوندا، شاهد باش که من به این دو مرد هشدار دادم.

سپس به سپاه آنها حمله کرد و جنگ سختی درگرفت. پس از مدتی جنگ متوقف شد و تصمیم گرفتند با نوشتن صلح‌نامه‌ای دست از جنگ بردارند. در آن صلح‌نامه آمده بود:

به موجب این صلح‌نامه عثمان بن حنیف انصاری و همراهان مؤمن او که از شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب هستند با طلحه و زبیر و همراهانشان سازش کردند... و در پایان صلح‌نامه آمده بود هر دو گروه شدیدترین عهد و پیمانی را که خداوند از پیامبران خود گرفته است بر خود لازم و واجب کردند تا به مفاد این صلح‌نامه عمل کنند.

و این صلح‌نامه به مهر و امضای طرفین رسید. عثمان بن حنیف برگشت و وارد دارالآماره شد و به اصحاب خود گفت: خدا شما را رحمت کند. سلاح‌هایتان را بر زمین بگذارید و به نزد خانواده‌های خود رفته، مجروحان را مداوا کنید.

چند روزی به همین منوال گذشت. طلحه و زبیر گفتند: اگر علی بیاید و ما در این حالت ضعف باشیم گردن‌های ما را خواهد گرفت؛ لذا تصمیم گرفتند با قبایل مختلف نامه‌نگاری کرده و آن‌ها را به یاری خود فرا بخوانند. آن‌ها نامه‌هایی برای شخصیت‌های مختلف عرب که دارای ریاست و جایگاه در میان قبایل خود بودند فرستادند و آنان را به خونخواهی عثمان، خلع علی از خلافت و اخراج ابن حنیف از بصره فرا خواندند و قبایل اُزْد، ضَبّه و قیس بن عیلان همگی به آنان پیوستند و از هر قبیله تنها یکی دو نفر با این کار مخالفت کردند.

### قیام برای اصلاح

وقتی که طلحه و زبیر از پشتیبانی نیروهای خود اطمینان حاصل کردند، در یک شب تاریک بارانی که باد هم می‌وزید با اصحاب خود که روی زره، لباس معمولی پوشیده بودند حرکت کرده و در وقت نماز صبح به مسجد بصره رفتند. عثمان بن حنیف قبل از آن‌ها در مسجد بود و آماده نماز جماعت صبح می‌شد. یاران طلحه و زبیر او را کنار کشیده و زبیر را به جای او به امامت واداشتند. نیروهای مخصوص حکومتی که نگهبانان بیت المال نیز بودند جلو رفته و زبیر را عقب کشیده، ابن حنیف را پیش انداختند. دو باره یاران زبیر او را عقب کشیده و زبیر را جلو بردند و این درگیری تا نزدیک طلوع آفتاب همچنان ادامه داشت و مردم فریاد برآوردند که: ای اصحاب محمد، آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟ نماز قضا شد!! بالأخره زبیر پیروز شد و نماز به امامت او برگزار گردید.

پس از اقامه نماز، زبیر به یاران خود که پنهانی مسلح بودند فریاد زد: ابن حنیف را بگیرید. ابن حنیف شمشیر کشید و مروان بن حکم با او درگیر شد اما در نهایت او را دستگیر کردند. وقتی که ابن حنیف به اسارت آن‌ها درآمد او را تا حد مرگ کتک زدند و تمام موهای سر و صورتش را و حتی ابروها و مژه‌هایش را کردند و او را به همراه نیروهای مخصوص محافظ وی که هفتاد نفر بودند به نزد عایشه بردند.

عایشه به ابان بن عثمان (پسر خلیفه عثمان) گفت: برو و گردن ابن حنیف را بزن؛ زیرا این انصار بودند که پدرت را کشتند و به قاتلانش کمک کردند.

در این هنگام ابن حنیف فریاد زد: ای عایشه و ای طلحه و زبیر، برادر من سهل بن حنیف اینک از سوی علی حاکم مدینه و جانشین او در این شهر است؛ به خدا قسم اگر مرا بکشید شمشیر خود را در میان خاندان و ایل و تبار شما خواهد نهاد و به انتقام خون من احدی از آن‌ها را زنده نخواهد گذاشت.

آنها از ترس اینکه سهل بن حنیف متعرض خانواده و اهل و عیالشان در مدینه شود عثمان بن حنیف را رها کردند.<sup>۷۷</sup>

عایشه به زبیر پیغام داد: خبر دارم که نیروهای مخصوص ابن حنیف در مسجد با تو چه کرده‌اند؛ همه آنها را گردن بزن.

راوی گوید: به خدا سوگند که زبیر همه آنها را -که هفتاد نفر بودند- مانند گوسفند سر برید و این کار به دست پسرش عبدالله بن زبیر انجام شد. بقیه نیروهای مخصوص که در محل بیت المال مانده بودند از آن جاخارج نشده، گفتند: تا امیر المؤمنین نیاید بیت المال را به کسی تحویل نخواهیم داد.

زبیر نیز شبانه با سپاهی به آنها حمله کرد و بر آنان پیروز شد و پنجاه نفر از آنان را اسیر کرد و آنها را زیر شکنجه کشت.

ابومخنف گوید: صقب بن زهیر روایت کرده که تعداد نیروهای مخصوص حکومتی بصره که به آنها سباجه می‌گفتند و در این حوادث کشته شدند چهارصد نفر بوده است.

وی همچنین گوید: خیانت و نقض پیمان طلحه و زبیر نسبت به عثمان بن حنیف اولین خیانت در نوع خود در تاریخ اسلام بوده و سباجه‌ای که در این نبرد کشته شدند نیز اولین کشتگان در تاریخ اسلام بودند که به مرگ صبر (مرگ در زیر شکنجه) گردن زده شدند.

وی همچنین گوید: آنها عثمان بن حنیف را مخیر کردند که در بصره بماند یا به نزد علی برگردد. او رفتن را انتخاب کرد و آنها رهایش کردند تا برود. وقتی عثمان به نزد علی علیه السلام رسید گریست و عرضه داشت: وقتی از نزد تو می‌رفتم پیرمردی بودم و اینک که به نزدت باز گشتم نوجوانی بدون ریش هستم. علی علیه السلام سه مرتبه فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وِإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.<sup>۷۸</sup>

### جنگ جمل اصغر

وقتی حکیم بن جبلة از کاری که آنها با عثمان بن حنیف کردند خبردار شد در مخالفت با آنها با سیصد نفر از قبيلة عبدالقیس حرکت کرد. طلحه و زبیر نیز سپاه را حرکت داده و عایشه را در هودجی

۷۷- الکامل ۳/۲۱۵.

۷۸- شرح نهج البلاغه ۳۲۰/۹-۳۲۱، مروج الذهب ۲/۳۶۷، الکامل ۳/۲۱۶، ۲۲۶ و تاریخ طبری ۴۶۹/۴-۴۸۰.

سوار بر شتر به همراه سپاه بردند. و این جنگ، در مقایسه با جنگی که علی علیه السلام خود شخصاً با این سپاه انجام داد و به جملی اکبر مشهور شد، جملی اصغر نام گرفت.

دو گروه شمشیر کشیده و به جنگ پرداختند. در این میان مردی از قبیله ازد از لشکریان عایشه بر حکیم بن جبلة تاخت و با ضربتی پای او را قطع کرد اما خود نیز از اسب بر زمین افتاد. حکیم جستی زد و پای قطع شده خود را چنان به سوی مرد ازدی پرتاب کرد که او را به خاک انداخت و سپس خود را به سمت او کشید و در حالی که خود را بر روی او انداخته بود وی را خفه کرد و کشت. کسی در این حال از کنار او می‌گذشت و حکیم را دید که [در اثر خونریزی شدید] در حال مرگ است. گفت: چه کسی تو را به این روز انداخت؟ حکیم پاسخ داد: همین بالشی که زیر سر من است آن مرد نگاه کرد و جنازه مرد ازدی را زیر او دید. حکیم مردی مشهور به شجاعت بود.

راوی گوید: در این جنگ علاوه بر حکیم، سه برادرش و سیصد نفری که با او آمده بودند نیز همگی کشته شدند که بیشتر آنها از قبیله عبدالقیس و اندکی هم از قبیله بکر بن وائل بودند.

هنگامی که با قتل حکیم و یارانش بصره در اختیار طلحه و زبیر قرار گرفت و ابن حنیف نیز رانده شد طلحه و زبیر بر سر اینکه چه کسی امامت جماعت را بر عهده بگیرد اختلاف کردند و هر کدام از آنها بیم این را داشت که اگر نماز را به دیگری واگذار کند به این معنا باشد که به نفع او از قدرت کناره گرفته و به برتری او رضایت داده است.

عایشه برای صلح دادن میان این دو تدبیری اندیشید و حکم کرد یک روز عبدالله بن زبیر و یک روز محمد بن طلحه بر مردم نماز بخوانند.<sup>۷۹</sup>

### نامه مادری به فرزندش

وقتی که علی علیه السلام به بصره وارد شد عایشه نامه‌ای با این مضمون به زید بن صوحان عبدی نوشت:

از عایشه دختر ابوبکر صدیق، همسر نبی | به فرزند با اخلاص خود زید بن صوحان.<sup>۸۰</sup>

اما بعد، در خانه خود بنشین و مردم را از یاری علی منصرف کن. امیدوارم اخبار خوبی که من دوست می‌دارم از جانب تو به من برسد که تو مطمئن‌ترین فرد در خاندان من هستی. والسلام.

۷۹- شرح نهج البلاغه ۳۲۲/۹ و مروج الذهب ۳۶۷/۲.

۸۰- تاریخ طبری ۴۷۶/۴ و الکامل ۲۱۶/۳.



زید بن صوحان در پاسخ او نوشت:

از زید بن صوحان، به عایشه دختر ابی‌بکر. اما بعد، خداوند به تو فرمانی داده و ما را نیز به کاری مکلف فرموده است؛ تو را فرمان داده که در خانه خود بنشینی و به ما فرمان داده است تا از خانه بیرون آمده و جهاد کنیم. حال نامه تو به من رسیده که در آن، مرا فرمان داده‌ای تا خلاف فرمانی که خدا به من داده عمل کنم و در نتیجه من به وظیفه تو عمل کرده و تو به وظیفه من عمل کرده باشی؛ پس فرمان تو در نزد من قابل اطاعت نبوده و نامه‌ات را جوابی نیست.<sup>۸۱</sup>

### عایشه فرماندهی می‌کند

شعبی از مسلم بن ابی‌بکره از پدرش ابوبکره نقل کرده که گفت: چون طلحه و زبیر به بصره آمدند به قصد یاری ایشان شمشیر خود را حمایل کرده و به اردوگاه آنان رفتم. وقتی که بر عایشه داخل شدم وی را در حال امر و نهی دیدم؛ چرا که در آن اردوگاه فرمان، فرمان او بود. در این هنگام حدیثی از رسول خدا را به یاد آوردم که فرمود: **لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ تَدَبَّرَ أَمْرُهُمْ إِمْرَأَةً**. قومی که زنی امور آنها را مدیریت کند هرگز رستگار نخواهند شد. لذا از یاری آنها منصرف شده و از آنان کناره گرفتم.

ابن ابی‌الحدید گوید: این روایت به صورت دیگری هم نقل شده است که آن حضرت فرمود: **إِنَّ قَوْمًا يَخْرُجُونَ بَعْدِي فِي فِتْنَةٍ، رَأْسُهَا إِمْرَأَةٌ لَا يُفْلِحُونَ أَبَدًا**. پس از من گروهی شورش خواهند کرد که زنی فرمانده آن است و این گروه هرگز رستگار نخواهند شد.<sup>۸۲</sup>

### اتمام حجت با سپاهیان جمل

هنگامی که دو سپاه در روز جمل در برابر یکدیگر صف کشیدند، علی علیه السلام به سپاه خود فرمود:

**لَا يَرْمِيَنَّ رَجُلٌ مِنْكُمْ بِسَهْمٍ وَلَا يَطْعَنَ أَحَدُكُمْ فِيهِمْ بِرِمْحٍ حَتَّىٰ أَحْدَثَ إِلَيْكُمْ وَ حَتَّىٰ يَبْدَأَ وَكُم بِالْقِتَالِ وَ بِالْقَتْلِ.**

مادام که از جانب دشمن حمله‌ای به شما نشده و جنگ و کشتار از سوی آنان آغاز نشده مبادا که یکی از شما تیری به سوی آنان پرتاب کند یا نیزه‌ای حواله ایشان نماید.

۸۱- شرح نهج البلاغه ۶/۲۲۶-۲۲۷ و العقد الفرید ۵/۶۷.

۸۲- شرح نهج البلاغه ۶/۲۲۷.

سپاه جمل لشکر امیر المؤمنین علیه السلام را به شدت و به صورت متداوم با پرتاب زوبین مورد تهاجم قرار دادند. لشکریان نزد آن حضرت به ضجه و فغان آمده و گفتند: ای امیر مؤمنان، تیرهای این قوم ما را پاره پاره کردند. همچنین جسد مردی را به نزد آن حضرت آوردند که در خیمه کوچک خود نشسته بود که بر اثر تیرهای دشمن به شهادت رسیده بود و به ایشان عرضه داشتند: این فلانی پسر فلانی است که کشته شده است.

آن حضرت به درگاه خدا عرضه داشت: خداوندا، شاهد باش. سپس فرمود: باز هم به آنها هشدار بدهید و اتمام حجت کنید.

همچنین مرد دیگری را آوردند و عرضه داشتند. این مرد کشته شده است. آن حضرت بار دیگر عرضه داشت: خداوندا، شاهد باش. سپس فرمود: باز هم به آنها هشدار بدهید و اتمام حجت کنید.

سپس عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی که از اصحاب رسول خدا | بود جسد برادر خود عبدالرحمن بن بدیل را که تیری به او اصابت کرده و کشته شده بود به نزد آن حضرت آورده، در برابر ایشان بر زمین نهاد و عرضه داشت: یا امیر المؤمنین، این برادر من است که به قتل رسیده.

در این هنگام بود که امیر المؤمنین علیه السلام زره رسول خدا | را که ذات الفضول نام داشت خواست و آن را به تن کرد و شکم مبارک خود را با دست گرفته و بالا آورد و به یک نفر از خداندان خود فرمود تا کمر مبارکش را با عمامه آن حضرت محکم بست؛ آنگاه شمشیر خود ذوالفقار را حمایل فرمود و پرچم سیاه رنگ رسول خدا | را که به عقاب معروف بود به فرزندش محمد بن حنفیه داد.

سپس رو به فرزندانش خود حسن و حسین کرد و فرمود: از آن جاکه شما فرزندان رسول خدا هستید پرچم را به برادران سپردم و شما را در جای خود آسوده گذاشتم.<sup>۸۳</sup>

### مسلم، اسم با مستی

ابومخنف گوید: علی علیه السلام گرد سپاه خود می‌گشت و این آیه کریمه را تلاوت می‌فرمود:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمُ النَّبَاسِ وَالصَّزَاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾.<sup>۸۴</sup>

آیا پنداشتید که داخل بهشت می‌شوید و حال آنکه هنوز مانند آنچه بر [سر] پیشینیان شما آمد، بر [سر] شما نیامده است؟ آنان دچار سختی و زیان شدند و به [هول و] تکان درآمدند، تا جایی که پیامبر [خدا] و کسانی که با وی ایمان آورده بودند گفتند: «یاری خدا کی خواهد بود؟» هش دار، که پیروزی خدا نزدیک است.

سپس فرمود: أَفَرَعَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ عَلَيْكُمْ الصَّبْرُ وَ أَعَزَّ لَنَا وَ لَكُمْ النَّصْرُ وَ كَانَ لَنَا وَ لَكُمْ ظَهِيرًا فِي كُلِّ أَمْرٍ.

خداوند صبر را در جان ما و شما بریزد و پیروزی را بر ما و شما عزیز گرداند و در هر کار پشتیبان ما و شما باشد.

سپس قرآنی را به دست گرفت و فرمود: چه کسی این قرآن را بر سر دست می‌گیرد تا آنان را به آنچه در آن است دعوت کند و در ازای این امر بهشت از آن او باشد؟ در این حال نوجوانی به نام مسلم که قبایی سفید بر تن داشت به پا خاست و گفت: من این کار را انجام می‌دهم. حضرت نگاهی به او انداخت و فرمود: ای جوان، اگر این مسئولیت را بپذیری دست راستت را خواهند برید و تو قرآن را به دست چپ خواهی گرفت و دست چپ تو را نیز با شمشیر قطع خواهند کرد سپس تو را با شمشیر می‌زنند و می‌کشند.

جوان گفت: من طاقت چنین کاری را ندارم. علی عليه السلام دوباره در میان لشکر ندا کرد و همان جوان باز برخاست. امام عليه السلام باز همان سخنان را فرمود و جوان باز اظهار بی‌طاقتی کرد. این گفت و شنید چند بار میان امام و آن جوان تکرار شد و در نهایت، آن جوان عرضه داشت من این قرآن را گرفته و به میان آنان می‌برم و آنچه گفתי در راه رضای خدا بر من اندک و آسان است.

وی قرآن را بر سر دست گرفت و به راه افتاد، وقتی به میان سپاه دشمن رفت با صدای بلند اعلام کرد: این کتاب خدا میان ما و شما حاکم باشد. در این هنگام مردی با شمشیر به او حمله کرد و دست راستش را برید. جوان قرآن را با دست چپ گرفت ولی دیگری دست چپش را نیز قطع کرد؛ مسلم قرآن را به سینه چسباند و سپاه آنقدر با شمشیر او را زدند تا کشته شد.

أَمْ ذَرِيعَ عَبْدِهِ در اشعاری در این باره گفته است:

ای خدا، مسلم قرآنی را به نزد آنان برد که مولایشان برای آنان فرستاده بود.

او در حالی که کتاب خدا را تلاوت می‌کرد بی هیچ ترس و واهمه‌ای، آنان را به عدالت و ایمان فرا خواند.

اما آنان تیغ شمشیرهای خود را از خون او رنگین ساختند و در این حال، مادرشان (عایشه) ایستاده بود و تماشا می‌کرد.

او نه تنها آنان را از گمراهی باز نداشت بلکه به ایشان فرمان نیز می‌داد.<sup>۸۵</sup>

در اینجا بود که علی علیه السلام به فرزند خود محمد بن حنفیه فرمان داد تا پرچم را به جلو ببرد. و سپاهیان آن حضرت نیز به همراه او حمله را آغاز کردند و جنگ در گرفت و کشتار از دو طرف به راه افتاد و جنگ شدت پیدا کرد.<sup>۸۶</sup>

عایشه نیز در روز جنگ جمل درون هودجی بر شتر عسکر سوار بود و شتر را نیز با لایه‌ای از پارچه، لایه‌ای از پوست پلنگ و لایه‌ای از زره آهنین پوشانده بودند.<sup>۸۷</sup>

عایشه به تقلید از عمل پیامبر اکرم | در جنگ حنین، مثنی سنگریزه برداشت و به طرف سپاه و یاران علی علیه السلام پرتاب کرد و با بلندترین فریاد گفت: شاهت الوجوه. یعنی چهره‌های شما زشت باد. کسی هم در پاسخ او گفت: تو پرتاب نکردی، بلکه این شیطان بود که پرتاب کرد.

سپس علی علیه السلام با گردان خضراء که مخصوص به آن حضرت بوده و مهاجرین و انصار در آن شرکت داشتند در حالی که پسرانش حسن و حسین و محمد <sup>۸</sup> گرداگردش بودند به سوی شتر عایشه پیشروی کرده، پرچم را به محمد داد و به او فرمود: پیش برو تا نیزه پرچم را در چشم شتر بنشانی و قبل از رسیدن به آن توقف نکن.

۸۵- يَا رَبِّ إِنَّ مُسْلِمًا أَتَاهُمْ  
لِلْعَدْلِ وَالْإِيمَانِ قَدْ دَعَاهُمْ  
فَخَضِبُوا مِنْ دَمِهِ طِبَاهُمْ  
بِمَصْحَفٍ أَرْسَلَهُ مُوَلَاهُمْ  
يَتْلُو كِتَابَ اللَّهِ لَا يَخْشَاهُمْ  
وَأَمَّهُمْ وَاقِفَةٌ تَرَاهُمْ  
تَأْمُرُهُمْ بِالْغَيِّ لَا تَنْهَاهُمْ

تاریخ طبری ۵۱۱/۴، ۵۲۹، مروج الذهب ۳۷۰/۲ و الکامل ۲۶۲/۳.

۸۶- تاریخ طبری ۱۱۲/۴.

۸۷- شرح نهج البلاغه ۲۲۷/۶، تاریخ طبری ۵۰۷/۴ و مروج الذهب ۳۷۰/۲.

محمد جلو رفت اما دشمن او را تیرباران کرد. محمد به یاران خود گفت: قدری آهسته‌تر تا تیرها فروکش کند چون تنها به اندازه یک یا دو پرتاب دیگر چوبه تیر برایشان مانده. از آن طرف علی علیه السلام برای او پیغام می‌فرستاد و او را به درگیر شدن ترغیب می‌فرمود. وقتی که توقف محمد طولانی شد آن حضرت خود را از پشت سر به محمد رساند و دست چپ خود را بر شانه راست محمد نهاد و به او فرمود: پیش برو، بی مادر شده. محمد هرگاه از این لحظه یاد می‌کرد می‌گریست و می‌گفت: به خدا سوگند، هرگز آن لحظه را فراموش نمی‌کنم؛ گویا هنوز گرمای نفسش را بر پشت گردن خود احساس می‌کنم.

سپس امام علیه السلام را عاطفه پدر و فرزندی فرا گرفت و پرچم را از محمد گرفته، آن را در دست چپ نهاد و در حالی که ذوالفقار برهنه را در دست راست داشت به دشمن حمله کرد و در میان لشکریان جمل فرو رفت. پس از مدتی باز گشت و شمشیرش را که تاب برداشته بود با دو زانویش راست کرد. اصحاب و فرزندان آن حضرت عرض کردند: یا امیر المؤمنین، ما به جای شما به میدان می‌رویم اما آن حضرت نه تنها پاسخی به آن‌ها نداد بلکه حتی چشم هم به سوی ایشان نگرداند و همچنان حمله می‌کرد و مانند شیر می‌گرید تا این که لشکریان از اطرافش پراکنده شده، پا به فرار گذاشتند. حضرتش همچنان چشم به سپاه جمل دوخته بود و به اطرافیان خود توجهی نداشت و به سخن کسی پاسخ نمی‌داد.

آن‌گاه دوباره پرچم را به دست محمد داد و خود به تنهایی به آنان حمله برده، خود را به وسط لشکر دشمن رساند و گام به گام که پیش می‌رفت آنان را طعمه شمشیر می‌ساخت و مردان از مقابلش می‌گریختند. آن حضرت گاه به سمت چپ و گاه به سمت راست حمله می‌برد و زمین را از خون کشتگان رنگین می‌کرد. پس از لختی برگشت و شمشیرش را که دوباره تاب برداشته بود با زانویش راست کرد.

این‌جا بود که اصحاب دورش را گرفته و به خدا سوگندش دادند که جان خود و دین اسلام را به خطر نیندازد؛ آنان عرضه داشتند: اگر شما در این میدان آسیبی ببینید دین از بین می‌رود، دست نگه دار تا ما به جای تو نبرد کنیم. آن حضرت در پاسخ فرمود: وَاللَّهِ مَا أُرِيدُ بِمَا تَرَوْنَ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ.

**به خدا سوگند، در آنچه از من دیدید هیچ انگیزه‌ای جز رضای پروردگار و به دست آوردن سرای آخرت نداشتم.**

سپس به پسرش محمد بن حنفیه فرمود: این چنین نبرد کن، ای پسر حنفیه. مردم به آن حضرت عرضه داشتند: ای امیر مؤمنان، چه کسی را یارای انجام آنچه شما توانایی انجامش را دارید هست؟<sup>۸۸</sup>

ابومخنف گوید: مسلم آعور از حبه غرنی روایت کرده که گفت: وقتی علی علیه السلام دید سپاهیان جمل خود را فدای شتر عایشه می‌کنند و دانست که تا این شتر بر سر پا باشد جنگ ادامه خواهد یافت شمشیرش را روی شانه گذاشت و به سوی شتر به راه افتاد. به اصحاب خود نیز فرمان داد تا به سوی شتر پیش بروند. و خود به بنی ضبه که مهار شتر را در دست داشتند حمله کرد و شمشیر در میان آن‌ها گذاشت و تعداد قابل توجهی از آنان را از دم تیغ گذراند و با عده‌ای از قبایل همدان و نخع به شتر رسید و به مردی از نخع که بجیر نام داشت فرمود: شتر را دریاب. بجیر ران پای عقب شتر را با شمشیر زد و شتر به پهلو به زمین افتاد و گردنش به زمین خورد و چنان فریادی زد که فریاد هیچ شتری به آن بلندی شنیده نشده بود. تا شتر بر زمین افتاد تمام مردان سپاه جمل مانند ملخ‌هایی که در برابر طوفان پراکنده می‌شوند پا به فرار گذاشتند.

پس از افتادن شتر، عایشه را با همان هودج به بصره بردند و در خانه عبدالله بن خلف اسکان دادند. امام علی علیه السلام فرمان دادند تا جسد آن شتر را سوزانده و خاکسترش را به باد دهند و فرمود: لعنه الله من ذابته فما أشبهه بعجل بني إسرائيل. خدا این حیوان را لعنت کند، چقدر شبیه گوساله بنی اسرائیل (گوساله سامری) است. سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَ انْظُرْ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا﴾<sup>۸۹</sup>؛ و [اینک] به آن خدایی که پیوسته ملازمش بودی بنگر، آن را قطعاً می‌سوزانیم و خاکسترش می‌کنیم [و] در دریا فرو می‌پاشیم.<sup>۹۰</sup>

علی علیه السلام عبدالله بن عباس را به نزد عایشه فرستاد تا فرمان رفتن به مدینه را به او ابلاغ کند. ابن عباس گوید: به نزد او رفتم و بر او داخل شدم. دیدم چیزی برای نشستن من نگذاشتند. من خود بالشی برداشتم و بر آن نشستم.

عایشه گفت: ای پسر عباس، خلاف سنت رفتار کردی و بدون اجازه ما در خانه ما و بر بالش ما نشستی. گفتم: این خانه تو نیست؛ همان خانه‌ای که خدا فرمان داده تا در آن قرار بگیری. اگر این‌جا خانه تو بود جز با اجازه تو بر بالش تو نمی‌نشستم، سپس گفتم: امیر المؤمنین مرا به سوی تو فرستاده و تو را فرمان داده است تا به مدینه بازگردی.<sup>۹۱</sup>

۸۹- سوره طه / ۹۷.

۹۰- شرح نهج البلاغه ۲۶۶/۱.

۹۱- شرح نهج البلاغه ۲۲۹/۶ با اختصار، العقد الفرید ۷۶/۵ چاپ علمیه بیروت و مروج الذهب ۳۷۷/۲.

ابن ابی‌الحدید در جلد ۱۷ صفحه ی ۲۵۴ می‌نویسد: آنچه برای عایشه روی داد خطا از او بود؛ امیر المؤمنین علیه السلام در این زمینه چه گناهی داشت؟ اگر عایشه در خانه خود مانده بود میان اعراب و اهل کوفه کم اعتبار نمی‌شد؛ به علاوه که امیر المؤمنین علیه السلام او را گرامی داشته، از او حفاظت کرد و شأنش را والا داشت. هر کس بخواهد از چگونگی این رفتار مطلع شود به کتاب‌های سیره مراجعه کند.

اگر عایشه با عمر در زمان خلافتش چنین برخوردی می‌کرد و وحدت مسلمانان را برهم می‌زد و در انتها عمر بر او دست می‌یافت نه تنها او را می‌کشت که او را قطعه قطعه می‌کرد اما علی بسیار بردبار و بزرگوار بود.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: تمام راویان بر این خبر اتفاق نظر دارند که علی علیه السلام آنچه از سلاح و مرکب و اثاثیه و برده بود به غنیمت گرفت و همه را میان سپاه خود تقسیم کرد اما اصحاب آن حضرت به ایشان عرض کردند: اهل بصره را به عنوان برده میان ما تقسیم کن. آن حضرت نپذیرفت. گفتند: چگونه ریختن خون آن‌ها بر ما حلال است اما به بردگی گرفتنشان حلال نیست؟

امام علیه السلام فرمود: **كَيْفَ يَحِلُّ لَكُمْ ذُرِّيَّةَ ضَعِيفَةٍ فِي دَارِ هِجْرَةٍ وَ إِسْلَامٍ؟ أَمَّا مَا أَجْلَبَ بِهِ الْقَوْمُ فِي مَعْسَكِهِمْ عَلَيْكُمْ فَهُوَ لَكُمْ مَغْنَمٌ وَ أَمَّا مَا وَارَتْ الدُّورُ وَ أَغْلَقَتْ عَلَيْهِ الْأَبْوَابُ فَهُوَ لِأَهْلِهِ وَ لَا نَصِيبَ لَكُمْ فِي شَيْءٍ مِنْهُ.** به اسارت و بردگی گرفتن زن و فرزند ضعیفی که در دیار اسلام و هجرت زندگی می‌کنند چگونه بر شما حلال خواهد بود؟ البته آنچه که دشمنان با خود به اردوگاه آورده‌اند غنیمت شما است اما آنچه در خانه‌ها مانده و پشت درهای بسته است متعلق به صاحبان آن‌ها است و شما را در آن هیچ نصیبی نیست.

اصحاب دوباره اصرار کردند و امام چون اصرارشان را دید فرمود: **فَأَقْرَعُوا عَلِيَّ عَائِشَةَ لِأَذْفَعِهَا إِلَيَّ مِنْ تَصِيبِ الْقَرْعَةِ.** پس بیایید برای تصاحب عایشه قرعه بیندازید تا به نام هر کس در آمد عایشه را به او بدهم» مردم گفتند از این کار و سخن استغفار می‌کنیم ای امیر مؤمنان و پراکنده شدند.<sup>۹۲</sup>

از حذیفه روایت است که گفت: اگر به شما خبر دهم که روزی مادران به جنگ شما خواهد آمد آیا سخنم را تصدیق خواهید کرد؟ گفتند: آیا به راستی چنین است؟ گفت: آری به راستی؛ و حقیقت چنین است.<sup>۹۳</sup>

۹۲- شرح نهج البلاغه ۱/۲۵۰، کنز العمال ۱۱/۱۵۰.

۹۳- کنز العمال : ۱۱/۱۵۴-۱۵۰ حدیث ۳۱۶۶۳.

و نیز از او روایت است که گفت: اگر به شما خبر دهم که روزی مادرتان به همراه گروهی از مسلمانان شورش کرده و با شما خواهد جنگید آیا سخنم را تصدیق خواهید کرد؟ گفتند: سبحان الله! آیا به راستی چنین خواهد شد؟<sup>۱</sup>

و در تاریخ طبری از ابورجاء نقل کرده که گفت: مردی را دیدم که گوشش از بیخ کنده شده بود. به او گفتم این حالت گوش تو طبیعی است یا در اثر حادثه‌ای به این صورت در آمده است؟ گفت: جریان را برای بازگو می‌کنم؛ در روز جمل میان کشته‌ها قدم می‌زدم که ناگهان دیدم مردی در حال جان دادن است و پاهای خود را بر زمین می‌کشد و این اشعار را زیر لب می‌خواند:

به راستی که مادرمان ما را به محدوده مرگ وارد کرد و از آن باز نگشتیم مگر آنکه از جام مرگ سیراب شده بودیم.

در برآوردن آرزوهای خود به گمراهی رفتیم و قریش را یاری کردیم اما حاصل یاری اهل حجاز جز درد و رنج برای ما نبود.<sup>۲</sup>

گفتم: بنده خدا، بگو لا اله الا الله. گفت: گوش‌های من سنگین است جلو بیا و در گوشم تلقین کن. وقتی نزدیک شدم گفت: اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه. ناگهان بر من جست و گوش مرا چنان‌که می‌بینی از بیخ کند و گفت: هرگاه مادر خود را ملاقات کردی به او خبر بده که عمیر بن اهل ب ضبی با من چنین کرد.<sup>۳</sup>

کرد.<sup>۳</sup>  
ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: جریان کار عایشه را پس از جنگ می‌دانید؛ وقتی علی علیه السلام بر او پیروز شد او را گرامی داشت و بیست نفر از زنان قبیلۀ عبدالقیس را با لباس و عمامۀ مردانه و مسلح به شمشیر با او همراه کرد. در میانۀ راه، عایشه از علی به زشتی یاد کرد و سخنانی گفت که قابل ذکر نیست، آنگاه گفت: اف بر او که پرده حرمت مرا با مردان و سربازانی که برای همراهی من فرستاده پاره کرد. وقتی که به مدینه رسیدند آن زنان عمامه از سر برداشته و به او گفتند: ما همگی زن هستیم.<sup>۴</sup>

۱- کنز العمال : ۱۵۴/۱۱ حدیث ۳۱۶۹۰.

۲- لقد أوردتنا حومة الموت أمنا  
نصرنا قریشا ضلة من حلومنا  
فلم ننصرف إلا و نحن رواء  
و نصرتنا أهل الحجاز عناء

۳- تاریخ طبری ۵۲۴/۴ ، مروج الذهب ۳۷۹/۲ ، الکامل ۲۵۲/۳.

۴- شرح نهج البلاغه ۲۳/۱ ، مروج الذهب ۳۷۹/۲ ، العقد الفرید ۷۶ / ۵ و طبری ۵۱۰/۴.



### گویا مقدار بیت المال را می‌دانست

ابوالأسود دؤلی گوید: وقتی علی علیه السلام در جنگ جمل پیروز شد با تعدادی از مهاجرین و انصار که من هم جزو آنها بودم به بیت المال بصره وارد شد. وقتی نگاه آن حضرت به فراوانی اموال افتاد چند بار فرمود: غُرّی غُرّی، دیگری را بفریب.

سپس به آن اموال نگاهی انداخت و آن‌گاه سر به زیر انداخت و فرمود: این اموال را بین اصحاب من تقسیم کنید و به هر نفر پانصد درهم بدهید. آن‌ها اموال را به همین شکل تقسیم کردند. سوگند به خداوندی که محمد را بر حق مبعوث کرد نه درهمی اضافه آمد و نه کم. گویا آن حضرت از مقدار اموال داخل بیت المال آگاه بود؛ اموال بیت المال شش هزار هزار (میلیون) درهم و یاران آن حضرت دوازده هزار نفر بودند.<sup>۱</sup>

### ایثار

حبّه عرنی گوید: علی علیه السلام بیت المال بصره را پانصد درهم، پانصد درهم بین اصحاب خود تقسیم کرد، خود نیز مانند دیگران پانصد درهم گرفت. در این وقت کسی که در جنگ شرکت نداشت به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، گرچه من در جنگ شرکت نداشتم اما دل و جانم در جنگ با تو بود به من نیز از این غنایم چیزی بده. امام علیه السلام تمام پانصد درهم سهم خود را به او بخشید و از آن غنایم چیزی برای خود نگرفت.<sup>۲</sup>

### بخشی از خطبه امام در باره سران جمل

فَخَرَجُوا يَجْرُونَ حُزْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ | كَمَا تَجَرُّ الْأَمَّةُ عِنْدَ شَرَائِهَا، مُتَوَجِّهِينَ بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا وَ أَبْرَزَا حَيِّسَ رَسُولِ اللَّهِ | لَهُمَا وَ لَغَيْرِهِمَا فِي جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَقَدْ أُعْطَانِي الطَّاعَةَ وَ سَمَحَ لِي بِالْبَيْعَةِ طَائِعاً غَيْرَ مُكْرَهٍ فَقَدِمُوا عَلَى غَامِلِي بِهَا وَ خُرَّانَ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْرًا وَ طَائِفَةً غَدْرًا.<sup>۳</sup>

۱- شرح نهج البلاغه ۲۴/۱ ، تاریخ طبری ۵۴۱/۴ ، مروج الذهب ۳۸۰/۲ .

۲- شرح نهج البلاغه ۲۵۰/۱ ، مروج الذهب ۳۸۰/۲ .

۳- نهج البلاغه خطبه ۱۷۲ .

آن‌ها در حالی از مکه به قصد بصره بیرون رفتند که زوجه رسول خدا | را با خود [از شهری به شهری] می‌کشاندند؛ چنان‌که کنیزی را به قصد فروش [از شهری به شهری] می‌کشاندند. آنان زن‌های خود را در خانه‌هایشان پوشیده نگاه داشتند و همسر رسول خدا | را که [به فرمان خدا و به دست آن حضرت] از آن‌ها و هر کس دیگری پوشیده نگاه داشته شده بود بر همگان آشکار نمودند؛ آن هم در میان لشکری که مردی از آنان نبود مگر آن‌که فرمانبرداری و اطاعت مرا به گردن گرفته و از روی اختیار و نه اجبار با من بیعت کرده بود. آن‌گاه بر فرماندار من در بصره (عثمان بن حنیف انصاری) و خزانه‌داران بیت المال مسلمانان و سایر اهالی آن شهر وارد شدند و گروهی را به قتل صبر و گروهی را به قتل غدر و خیانت<sup>۱</sup> به شهادت رساندند.

### درستی کلام رسول خدا

روزی پیامبر اکرم | به خواندن خطبه ایستاده بود که به سمت حجره عایشه اشاره کرد و فرمود: هَيْهْنَا الْفِتْنَةُ، هَيْهْنَا الْفِتْنَةُ، هَيْهْنَا الْفِتْنَةُ، مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ<sup>۲</sup>. فتنه از اینجا است، فتنه از اینجا است، فتنه از اینجا است، از اینجا شاخ شیطان سر خواهد زد. و در صحیح مسلم است: رسول خدا | از خانه عایشه خارج شدند و فرمودند: رَأْسُ فِتْنَةِ الْكُفْرِ مِنْ هَيْهْنَا، مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ<sup>۳</sup>. اساس فتنه کفر از اینجا است؛ از اینجا شاخ شیطان سر خواهد زد. به فضل خداوند ملک علام سخن را در باره ناکثان و شکنندگان بیعت مولا امیر المؤمنین علیه السلام که اصحاب جمل باشند به پایان می‌بریم؛ آنان‌که هواهای نفسانی و آرزوهای دور و دراز وادار به شورششان کرد و با زیان و ناامیدی و شکست باز گشتند. از این پس سخن در باره دومین طایفه (قاسطین) است که معاویه و عمرو عاص آن را رهبری کرده و به آتش سوزان جهنم هدایت نمودند. چنان‌که حضرت سید المرسلین | نیز آنان را به این اسم نامید.

والحمد لله رب العالمین.

۱- قتل صبر عبارت از کشتن بعد از اسارت و شکنجه و قتل غدر و خیانت عبارت از کشتن بعد از دادن امان است- مترجم.

۲- صحیح بخاری ۴/۴۶ باب «ما جاء فی بیوت أزواج النبی».

۳- صحیح مسلم ۸/۱۸۱.

## قاسطان

این نامی است که پیامبر اکرم | بر این گروه نهاده و معنای آن، ستمگری و رویگردانی از حقیقت است و آیه کریمه: ﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾<sup>۱</sup> نیز از همین باب است. علاوه بر این، پیامبر اکرم | آن‌ها را «فتنه باغیه»، گروه طغیانگر نیز نامیده است؛ زیرا آنان بر امام علی علیه السلام شوریده و بر آن حضرت تجاوز و تعدی روا داشتند و فتنه آنان بعدها به واقعه صفین یا جنگ صفین معروف شد.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه جلد ۱ صفحه ی ۲۰۱ چنین می‌نویسد:

و اما طایفه فاسقان، اصحاب صفین بودند و رسول خدا | آنان را قاسطین نامیده است رسول خدا طبق روایتی به امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: سَثَقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ. زود باشد که تو با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد کنی و این خبر از دلایل نبوت آن حضرت | است زیرا آشکارا خبر از غیب داده و هیچ شبهه‌ای از نظر جعل و تحریف که در اخبار مجمل ممکن است راه داشته باشد در آن راه ندارد...

ابن ابی‌الحدید در بخش دیگری از این مقال می‌نویسد: و اما اصحاب صفین به نظر اصحاب ما به جهت فسقی که داشتند در آتش جهنم مخلّد و جاودان هستند و قول خدای تعالی که فرمود: ﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾ در باره آنان صادق است.

## دعوت به بیعت و فرمانبرداری

پس از پایان جنگ جمل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه باز گشته و چندین نامه برای معاویه نوشته و فرستادند که در آن‌ها او را به فرمانبرداری و بیعت دعوت کردند اما معاویه از این کار خودداری کرد و تکبر ورزید و سرکشی و خیرگی پیشه نموده، اهل شام را برانگیخت و آنان را به سوی خود و

---

۱- ولی قاسطین (منحرفان از راه حق)، هیزم جهنم خواهند بود. سوره الجن/۱۴

خونخواهی عثمان فرا خواند و نامه‌هایی با مضمون مظلومیت عثمان و اینکه او صاحب خون و ولی دم عثمان است برای امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد.

از جمله پاسخ‌هایی که امیر المؤمنین علیه السلام به نامه‌های او داده است نامه زیر است:

وَقَدْ أَكْثَرْتُ فِي قَتْلَةِ عَثْمَانَ، فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ أَحْمَلُكَ وَ إِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ. فَأَمَّا تِلْكَ الَّتِي تَرِيدُهَا فَخُدَّةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ وَ لِعَمْرِي لَنْ نَنْظُرَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَؤُلَاءِ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ قُرَيْشٍ مِنْ دَمِ عَثْمَانَ. وَ أَغْلَمُ أَنَّكَ مِنَ الطَّلَقَاءِ الَّذِينَ لَا يَحِلُّ لَهُمُ الْخُلَافَةُ وَ لَا تَعْرِضُ فِيهِمُ الشُّورَى وَ قَدْ أَرْسَلْتُ إِلَيْكَ وَ إِلَى مِنْ قَبْلِكَ جَرِيرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجَلِيُّ وَ هُوَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ وَ الْهَجْرَةِ فَبَايَعَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

درباره قاتلان عثمان سخن بسیار گفתי، بیا و در آنچه مردم به آن داخل شده‌اند داخل شو، سپس مردم را به قضاوت کار من بطلب تا من تو و آن‌ها را بر اساس کتاب خدا قانع کنم. اما آنچه تو اینک می‌خواهی مانند گول زدن بچه برای از شیر گرفتن است.

به جان خودم سوگند، اگر از دیدگاه عقل و بدون دخالت هوای نفس نظر بیفکنی در میان قریش مرا مبرّاترین کس از خون عثمان خواهی یافت. بدان‌که تو از گروه «طَلَقَاءُ» هستی که نه خلافت بر آن‌ها روا است و نه حتی در شورای تعیین خلیفه گمارده می‌شوند. اینک من جریر بن عبدالله بجلی را که از اهل ایمان و هجرت است به نزد تو می‌فرستم پس بیعت کن. و هیچ قدرت و نیرویی، جز از ناحیه خدا نیست.

وقتی که معاویه این نامه را خواند به جریر بن عبدالله گفت: اینک من به انتظار نظر مردم شام می‌مانم تو نیز منتظر بمان.

چند روزی گذشت و روزی معاویه به منادی خود فرمان داد تا مردم را برای امر مهمی فرا بخواند. هنگامی که مردم اجتماع کردند بر بالای منبر رفته و گفت:

ای مردم، شما خوب می‌دانید که من جانشین امیرالمؤمنین عمر بن خطاب و نیز جانشین امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بوده‌ام و نیز می‌دانید که من هرگز هیچ کدام از شما را به خواری و پستی نکشانده‌ام و خوب می‌دانید که من ولی خون عثمان هستم که مظلومانه به قتل رسید و خدای متعال فرموده است: ﴿

۱- طَلَقَاءُ: گروهی از قریش که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن‌ها را در فتح مکه به اسارت در آورد و بعد آن‌ها را آزاد کرد و فرمود: «اذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَقَاءُ» ابوسفیان و معاویه نیز جزء آن‌ها بودند. (مترجم)

وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا ﴿ و هر کس مظلوم کشته شود، برای سرپرست وی قدرتی قرار داده ایم و من دوست دارم در قضیه قتل عثمان شما مرا همچون خود بدانید.

اهل شام همگی به پا خاسته و به دعوت خونخواهی او پاسخ مثبت داده و برای این کار با او دست بیعت داده و پیمان بستند که مال و جان خود را در برابر او در این راه نثار کنند تا اینکه یا انتقام خون عثمان را بگیرند و یا کشته شوند و روحشان به خدا بپیوندد.<sup>۱</sup>

### خریدن دین و وجدان

فکر و ذهن معاویه به هر راهی می‌رفت و دادن پاسخ نامه به جریر را به تأخیر می‌انداخت حتی وقتی با مردم شام در باره خونخواهی عثمان نظرخواهی کرد و آن‌ها به او پاسخ مثبت دادند؛ زیرا او دوست داشت در این زمینه بیشتر مطالعه و بررسی کند؛ لذا با برادرش عتبه بن ابی‌سفیان مشورت کرد و عتبه به او گفت: در این زمینه از عمرو بن عاص کمک بخواه که تو خود زیرکی و دقت نظر او را می‌دانی؛ او در زمان حیات عثمان از او کناره گرفته بود و البته از تو بیشتر کناره خواهد گرفت اما چون اهل دنیا است می‌توانی بر دین او قیمتی بگذاری و در این صورت است که او از تو پیروی خواهد کرد.<sup>۲</sup>

معاویه چون سخن عتبه را شنید به دنبال عمرو فرستاد و وعده حکومت مصر را به او داد. عمرو گفت: آیا خدا بر این معامله بین من و تو شاهد باشد؟ معاویه گفت: آری، خدا بر این امر شاهد باشد اگر کوفه را فتح کنم. عمرو گفت: **وَاللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ؛ و خدا بر آنچه می‌گوییم وکیل است.**

وقتی که عمرو از نزد معاویه بیرون آمد پسرانش به او گفتند: چه کردی؟ گفت: مصر را به ما بخشید. گفتند؟ مصر در برابر حکومت بر عرب ناچیز است.

عمرو گفت: اگر مصر شکم شما دو نفر را سیر نکند خداوند هرگز شکم شما را سیر نگرداند.

وقتی معاویه عهدنامه حکومت مصر را برای عمرو عاص می‌نوشت در آن قید کرد که «این پیمان بر این اساس است که هیچ شرطی در این پیمان، مانع اطاعت عمرو از من نشود». اما عمرو چنین نوشت: «آن

۱- شرح نهج البلاغه ۷۵-۷۸/۳ ، العقد الفرید ۸۰/۵ ، الکامل ۲۷۶/۳ .

۲- شرح نهج البلاغه ۶۱/۲ ، طبری ۱۶۱/۴ و ۹۸/۵ ، مروج الذهب ۲۶۳/۲ ، الکامل ۲۷۶/۳ .

عهد و پیمان بر این اساس است که طاعت من از تو، هیچ یک از شرطهای این پیمان را نقض نکند». و پیدا است که هر کدام از این دو سعی داشتند دیگری را فریب بدهند.<sup>۱</sup>

وقتی عهدنامه نوشته شد معاویه به عمرو گفت: نظرت در باره علی چیست؟ گفت: اینک در نظر مردم چنین است که بهترین شخصیت عراق (جریر) به نزد تو آمده تا برای بهترین مردمان (علی) از تو بیعت بگیرد و دعوت تو از اهل شام برای ردّ این بیعت کاری بسیار خطرناک است. اینک بزرگ و سرور اهل شام، شرحبیل بن سمط کندی است که با همین جریر که فرستاده علی است دشمنی هم دارد. کسی را به نزد او بفرست تا به نزد تو بیاید و همزمان کسانی را به میان مردم و شخصیتها و اشخاصی که در نزد شرحبیل مورد اعتماد هستند بفرست تا چنین شایع کنند که علی عثمان را کشته است و این شعاری کلیدی برای تو است که کار شام را به نفع تو فیصله خواهد داد و اگر به هر وسیله در قلب شرحبیل نفوذ کردی دیگر هیچ چیزی نخواهد توانست تو را تا ابد از قلب او بیرون کند.

معاویه نامه‌ای به شرحبیل نوشت که: جریر بن عبدالله از نزد علی بن ابیطالب به سوی ما آمده و حامل پیغامی بس ناگوار است؛ بشتاب.<sup>۲</sup>

هنگامی که شرحبیل بر معاویه وارد شد معاویه دستور داد تا درباریان به استقبال او بروند و او را بسیار بزرگ و گرامی دارند و چون به حضور معاویه رسید، معاویه پس از حمد و ثنای الهی چنین سخن آغاز کرد:

ای شرحبیل، همانا جریر بن عبدالله به نزد ما آمده و ما را دعوت می‌کند که با علی بیعت کنیم و علی بهترین مردمان برای امر خلافت است اما تنها ایرادی که دارد این است که عثمان بن عفان را به قتل رسانده و من خود را مانند یکی از مردم شام می‌دانم و رأی خود را در این باره موکول به نظر تو کرده‌ام و هرچه مردم شام بخواهند و به آن راضی شوند من نیز همان را خواسته و به همان راضی هستم.

شرحبیل گفت: من به میان مردم می‌روم و نظر آنان را جویا می‌شوم. وقتی شرحبیل بیرون رفت کسانی که معاویه از قبل تدارک دیده بود با او ملاقات کردند و همه به او گفتند که علی عثمان را به قتل رسانده است. شرحبیل با حالت خشم به نزد معاویه باز گشت و گفت: ای معاویه، مردم جز این عقیده

۱- شرح نهج البلاغه ۶۷/۲ ، العقد الفرید ۹۲/۵. اگر عمرو این شرط را قبول می‌کرد معنایش این بود که بیعت عمرو با معاویه، بر اطاعت مطلق بوده و در این صورت، اگر معاویه از دادن حکومت مصر به او منصرف می‌شد عمرو حق هیچ اعتراضی نداشت و عمرو که متوجه این نکته شده بود جمله فوق را در عهدنامه نوشت که معنایش این است: پیروی من از تو تا آن جااست که مانع از حکومت مصر نشود- مترجم.

۲- شرح نهج البلاغه ۷۱/۲.

ندارند که علی عثمان را کشته است؛ به خدا سوگند، اگر با علی بیعت کنی بر تو خواهیم شورید و تو را یا خواهیم کشت یا از سرزمین خود (شام) بیرون خواهیم انداخت.

معاویه گفت: من هرگز با رأی شما مخالفت نخواهم کرد؛ چرا که من فقط مردی از اهالی شام هستم و دیگر هیچ. شرحبیل گفت: در این صورت این مرد (جریر) را به نزد علی بازگردان.

اینجا بود که معاویه یقین کرد که رأی شرحبیل بر جنگ با اهل عراق مستحکم شده است و اهل شام نیز همه تابع رأی و نظر او هستند.<sup>۱</sup>

پس از اینکه معاویه دل اهل شام را به دست آورد و آنان با وی بیعت کردند به جریر گفت: به نزد علی باز گرد. نامه‌ای نیز برای آن حضرت نوشت که در پایان آن، این بیت شعر از کعب بن جعیل آمده بود:

شام را می‌بینم که اهل عراق را خوش ندارند و عراقیان نیز همگی ما را ناخوش می‌دارند.<sup>۲</sup>

### پیراهن عثمان

طبری می‌نویسد: وقتی که نعمان بن بشیر پیراهن غرق به خونی که عثمان در هنگام مرگ آن را به تن داشت به همراه انگشت‌های بریده شده نائله، همسر عثمان که شامل دو بند انگشت و مقداری از کف دست و دو انگشت بریده کامل و نصف انگشت شصت بود به شام آورد، معاویه آن پیراهن را بر منبر مسجد آویخت و به همه سپاهیان نامه نوشت و آن‌ها را فرا خواند و مردم همه گرد این منبر جمع شده و به گریه و شیون پرداختند و این کار یک سال تمام ادامه داشت و آن پیراهن بالای منبر و انگشت‌های قطع شده نیز بر آن آویخته بود. مردان شام سوگند یاد کردند که به نزد زنان خود نروند و آب غسل جنابت (مگر از روی احتلام) با بدنشان تماس پیدا نکند و بر رختخواب راحت ن خوابند مگر این که قاتلان عثمان را بکشند. آن‌ها یک سال دور این پیراهن می‌گشتند.

پیراهن هر روز بر منبر نهاده می‌شد و بعضی وقت‌ها آن را بر منبر می‌کشیدند و انگشت‌های نائله را نیز از آستین پیراهن آویزان می‌کردند.<sup>۳</sup>

۱- شرح نهج البلاغه ۷۳/۲.

۲- أَرَى الشَّامَ تَكْرَهُ أَهْلَ الْعِرَاقِ وَ أَهْلَ الْعِرَاقِ لَهُمْ كَارُهُونَا

شرح نهج البلاغه ۸۷/۳.

۳- تاریخ طبری ۵۶۲/۴ ، الکامل- ۲۷۷/۳، ۲۰۳ ، السيرة الحلبية ۲۸۶/۳.

نصر گوید: وقتی علی علیه السلام در نُخَیله جهت رویارویی با سپاه شام اردو زد و این خبر به معاویه رسید وی در شهر دمشق حضور داشت و پیراهن خون آلود عثمان نیز بر منبر مسجد دمشق پوشانیده شده و هفتاد هزار شیخ گرداگرد آن پیراهن گریه کرده اشکشان در عزای عثمان خشک نمی‌شد؛ معاویه در چنین حالی برای آنان خطبه خواند:

ای اهل شام، قبلاً آنچه در مذمت علی می‌گفتم باور نمی‌کردید اما اینک کار او بر شما آشکار شده است؛ به خدا سوگند کسی جز او خلیفه شما را نکشته است؛ او بود که فرمان کشتن عثمان را داد و مردم را بر ضد او تحریک کرد و قاتلان وی را در نزد خود پناه داد و همان افراد اینک لشکر و اعوان و انصار او هستند که آن‌ها را برای تصرف شهرها و برانداختن نسل شما با خود به جنگ آورده است.

ای اهل شام، شما را به خدا، شما را به خدا در باره قتل عثمان سوگند می‌دهم که من ولی دم عثمان و سزاوارترین کس به خونخواهی او هستم و خداوند برای ولی هر کشته‌مظلومی، حق قصاصی قرار داده است؛ پس بیایید و خلیفه مظلوم خود را یاری کنید که می‌دانید این قوم با او چه کرده‌اند؛ آن‌ها او را به ستم و سرکشی کشتند و خدای تعالی مردمان را به نبرد با گروه سرکش فرمان داده تا آن گاه که سر به فرمان خدا فرود آورند. در اینجا معاویه به سخنان خود پایان داد و از منبر پایین آمد.

نصر گوید: پس از این سخنرانی مردم گرد معاویه جمع شده و با او پیمان و بیعت انقیاد و طاعت بستند و برای جنگ با علی آماده شدند.<sup>۱</sup>

\* \* \*

امیر المؤمنین علیه السلام نیز برای جنگ با معاویه حرکت فرمود و مردم را برای این کار تشویق کرد و چنان- که نصر بن مزاحم در صفحه ی ۲۳۸ از کتاب **وقعة صفین** می‌نویسد در لشکر آن حضرت صد نفر از اصحاب رسول خدا که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، حضور داشتند. همچنین بنا به نقل ابن حجر در «**الاصابه**» هشتصد تن از اهل بیعت رضوان، کسانی که در زیر درخت معروفی با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند نیز با ایشان بودند و بیشتر این افراد در رکاب آن حضرت در این جنگ به شهادت رسیدند.

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹۶/۳ و کتاب صفین ۱۴۳/.



## وای بر کمفروشان

وقتی خداوند متعال کسانی را که در اموال مردم از قبیل آب و غذا و سایر امور پست دنیوی که ارزش چندانی هم ندارد نسبت به آنها کم بگذارند به عذاب تهدید فرموده است؛ چگونه خواهد بود حال کسانی که مردم را از امور مهم و والای معنوی و اخروی محروم کرده و آنان را قرن‌ها و نسل‌ها در گمراهی و سرگردانی رها کنند؟

قبل از هر چیز باید اطلاعات مختصری از وضعیت رهبران گروه سرکش قاسطین بدانیم؛ زیرا دانستن حال آنان، شک و شبهه را زدوده و انسان را از این حقیقت آگاه می‌کند که حق و صواب به جانب چه کسی است.

همچنین نمی‌توان قطعه‌ای از تاریخ را از بقیه آن جدا کرده، آن را از وضعیت حال و آینده زندگی انسان جدا و مجزا دانست و به همین جهت است که می‌بینیم قرآن مجید و خداوند متعال که آفریننده انسان و زمان و دوران‌ها است، ماجراهای آدم و دو پسرش هابیل و قابیل و دیگران از اولیاء الله یا دشمنان خدا، از سرنوشت پیامبران و رسولان گرفته تا عاقبت فرعون‌ها و گردن‌کشان و آنچه به سود یا زیان امت‌های گذشته اتفاق افتاده را بیان کرده است؛ زیرا خداوند متعال تاریخ را عاملی مهم در ساختار زندگی انسان از معاش و معاد و حال و آینده می‌داند.

در این میان، تاریخ اسلام نسبت به ما از خصوصیت بیشتری برخوردار است؛ چرا که مسئله ایمان و کفر و عاقبت انسان از بهشت و دوزخ بر آن مترتب شده و پژوهش در آن، سبب شناخت حق از باطل و معرفت راست از دروغ و صحیح از غلط می‌گردد.

لذا بسیاری از عقاید انسان چه در اصول دین و چه در فروع آن، متوقف بر پژوهش در تاریخ است. نتیجه می‌گیریم که تاریخ، جزو جدانشدنی زندگی انسان بوده و پر واضح است که تاریخ هم به نوبه خود، بازتابی از رویدادها و هر رویداد نیز ساخته و پرداخته شخصیت‌هایی است. در نتیجه، مدار بحث بر شناخت شخصیت‌ها قرار می‌گیرد و در این راستا فرقی میان این که این شخصیت تاریخی، نیکوکار یا گناهکار، صحابی یا غیر صحابی باشد نیست و صحابی بودن نمی‌تواند پرده عصمتی به دور یک شخصیت تاریخی بکشد و او را از قرار گرفتن در معرض نقد برهاند. همچنین است خویشاوندی، زوجیت، فرزندی و ....

الگوی ما در این کار، قرآن کریم است که در باره حضرت نوح می‌فرماید: ﴿وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ﴾ \* قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ﴿

٣ - مسد / ١

سیوطی در تاریخ الخلفاء صفحه ی ۱۷۵ پس از اینکه تمام مطلب ابن سعد را در بیان وقایع خلافت حضرت علی علیه السلام از ابتدای بیعت تا روزی که غرق در خون در محراب عبادتش غلطید و از دو صفحه متجاوز نیست نقل می‌کند؛ چنین اظهار نظر کرده است:

این تمام چیزی بود که ابن سعد در بیان این برهه از تاریخ آورده و خوب توانسته است آن را خلاصه کرده، همچون برخی از مورخان سخن را در باره این وقایع، شرح و بسط نداده است؛ چرا که همین روش، شایسته این مقام است.

وی چنین استدلال می‌کند که: راوی از پیامبر نقل کرده: **إِذَا ذُكِرَ أَصْحَابِي فَأَمْسِكُوا - چون سخن از اصحاب من به میان آمد دست نگه دارید.** و یا این سخن که: **يَحْسِبُ أَصْحَابِي الْقَتْلُ - هر یک از اصحابم در نزاع با دیگری کشته شود مرگش پایان سخن در باره او است.**

نمی‌دانم این نویسنده تنها برای خود یا برای برخی از شخصیت‌ها [ی مورد نظر خود] کتاب نوشته یا در برابر تاریخ، امت اسلام و نسل‌های آینده دست به قلم برده است؟

اما رهبران فئه باغیه (گروه سرکش) عبارتند از: معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص.

### معاویه

خوشر داشتیم کاغذ و قلم را از ذکر این طاغوت، منزّه و پاکیزه نگاه دارم و از او یادی نکنم؛ چرا که تاریخ زندگی او از زغال سیاه‌تر است؛ اما در میان مورخان، کسانی را دیدم که او را ستایش و تقدیس کرده و مذبوحانه کوشیده‌اند تا پلیدی و زشتی چهارش را بزدايند و پس از لمس شخصیت او دستان خود را نه با آب که با خاک تطهیر نتوانسته‌اند. و از یادآوری این مسئله چنین در ذهن انسان می‌آید که دجالی لوچ، طاغوتی معلوم الحال را ستایش می‌کند.

من کلماتی را خواندم که معاویه را در زندگی و پس از مرگ ستایش کرده بود؛ لذا بر آن شدم که شرح حال معاویه را چنان‌که سیره نویسان آورده‌اند بیان کنم که ترک این کار نه تنها سودی ندارد بلکه زیانبار است.

معاویه در خانه پدرش ابوسفیان، صخر بن حرب که رهبر جنگ‌های قریش بر ضد اسلام بود به دنیا آمده و نشو و نما کرد.

وی صفات نکوهیده و رذایل اخلاقی را از پدرش به میراث برد. ابوسفیان اشتهای شدیدی به رفت و آمد به خانه زنان بدکاره داشت. تا حدی که در میان عرب، ضرب المثل این کار شد که در باره کسانی که زیاد به این کار می‌پرداختند می‌گفتند: فلانی «أُزْنِي مِنْ صَخْر» زناکارتر از صخر است.

مادرش نیز هند جگر خواره است که در پستی مثل ابو سفیان بود. ابن ابی الحدید در جلد ۱ صفحه ۳۳۶ می‌گوید: هند در مکه به زنا و فجور معروف بود.

زمخشری در کتاب **ربیع الأبرار** می‌نویسد: معاویه به لحاظ پدر به چهار نفر نسبت داده شده است:

۱- مسافر بن ابی‌عمر ۲- عماره بن ولید بن مغیره ۳- عباس ۴- صباح (مُغْنِي عماره بن ولید).

گفته‌اند که پدر عتبه بن ابی سفیان نیز ابوسفیان نبوده بلکه در واقع، صباح پدر او بوده و هند کراحت داشته که او را در خانه خود نگاه دارد و به همین دلیل به اجیاده رفت و او را در آن جا گذاشته است و اشعار حسان - که قبل از فتح مکه زمانی که بازار هجو میان مسلمانان و مشرکان در زمان حیات رسول خدا | داغ بود سروده شده - ناظر به همین واقعه است:

این کودک که در حاشیه بطحا بدون گاهواره بر خاک افکنده شده از آن کیست؟

زنی سپید و پاکیزه نفس او را زاده که از نسل عبد شمس و داری صورتی صاف است.<sup>۶</sup>

زیاد بن ابیه نیز در پاسخ به نامه‌ای که معاویه در آن، او را به داشتن مادری چون سمیه سرزنش کرده بود، چنین پاسخ داده که: مرا به داشتن مادری چون سمیه سرزنش کرده‌ای؛ پس اگر من پسر سمیه هستم تو فرزند چندین پدر هستی.<sup>۷</sup>

می‌گوییم: اسلام آنچه قبل از آن بوده را می‌پوشاند بلکه حتی مسلمان شدن ظاهری نیز همین حکم را دارد اما جماعتی که با بغض و کینه و دشمنی و لعن و دشنام و جنگ با علی و فرزندان و شیعیانش، زشتی‌های خود را با دستان خود آشکار کرده‌اند اگر دنیایشان سالم بماند نسبت به آنچه از این دست در باره آن‌ها گفته شده و می‌شود اعتنایی نخواهند داشت.

۴- الاستیعاب ۲۰۱، شرح نهج البلاغه ۱۸۰/۱۶، العقد الفرید ۲۶۷/۵، الکامل ۴۴۴/۳.

۵- اجیاد یا جیاد، منطقه‌ای در مکه، کنار کوه صفا است- مترجم.

۶- لمن الصبی بجانب البطحاء  
نجلت به بیضاء آنسه  
فی الترب ملقی غیر ذی مهد  
من عبد شمس صلتہ الخد

ربیع الأبرار ۲۷۶/۴.

۷- شرح نهج البلاغه ۱۸۳/۱۶.

## دشمنی و کینه معاویه با پیامبر

زبیر بن بگّار که نه مخالف با معاویه و نه منسوب به اعتقادات شیعه است و از احوال او پیدا است که منحرف از علی علیه السلام بوده است در کتاب **الموفقیات** نوشته است: مطرف بن مغیره بن شعبه گفت: به همراه پدرم برای دیدار با معاویه به شام رفتیم؛ پدرم همواره به نزد معاویه می‌رفت و با او سخن می‌گفت و چون به نزد من باز می‌گشت از معاویه و عقل او سخن می‌گفت و بسیار از او خوشش می‌آمد.

شبى پدرم به خانه آمد و از خوردن شام خودداری کرد و او را نگران یافتم. مدتی به انتظارش بودم و گمان کردم از دست من ناراحت است. لذا به او گفتم: پدر، چگونه است که امشب تو را نگران می‌بینم؟ گفت: پسر، من اینک از نزد خبیث‌ترین و کافرترین مردمان آمده‌ام. گفتم: این چه سخنی است؟ گفت: وقتی با معاویه خلوت کردم به او گفتم: یا امیرالمؤمنین، اینک سن و سالی از شما گذشته است؛ کاش کمی به اظهار عدل و گسترش خیر می‌پرداختی. اینک که به سن پیری رسیده‌ای کاش به برادرانت در بنی هاشم نگاهی می‌افکندی و با خویشان خود صلّه رحم می‌نمودی؛ به خدا سوگند آن‌ها امروز چیزی ندارند که تو را بترساند اما این کار باعث می‌شود که یاد تو در خاطره‌ها بماند و پاداشت باقی باشد.

معاویه در پاسخ گفت: هیهات، هیهات! امیدوار به ماندن چه یادی در خاطره‌ها باشم؟ برادر تیمیان (ابوبکر) حکومت کرد و عدالت روا داشت و کرد آنچه کرد و دیری نپایید که هلاک شد و نامش از یادها رفت مگر اینکه کسی بگوید: «ابوبکر».

پس از او برادر عدویان (عمر) به حکومت رسید و ده سال تلاش کرد و کمر همت بست اما چیزی نگذشت که مرد و یادش نیز از خاطره‌ها رفت؛ مگر گوینده‌ای که بگوید: «عمر».

اما نام پسر ابی کبشه را هر روز پنج بار به فریاد آواز می‌دهند که: «اشهد أنّ محمداً رسول الله!» بی پدر، پس از این، کدام عمل باقی می‌ماند و کدام یاد در خاطره‌ها خواهد ماند؟ نه، به خدا سوگند جز دفن او و نام او راهی نیست.<sup>۸</sup>

حُقَاط مكالمة دیگری را نیز نقل کرده‌اند که بین معاویه و آمد بن ابد حَضَرَمی که یکی از مُعَمَّرین (سالخوردگان) بود روی داده است. معاویه به او گفت: آیا هاشم (جد بنی‌هاشم) را به چشم دیده‌ای؟ گفت: آری، به خدا سوگند که بلند بالا و خوب روی بود و گفته می‌شد که بین دو چشمانش برکت است.

گفت: آیا اُمیّه (جد بنی‌امیه) را هم دیده‌ای؟ گفت: آری، او مردی کوتاه قد و نابینا بود که گفته می‌شد در چهره‌اش شومی و شر است.

گفت: آیا محمد را دیده‌ای؟ گفت: کدام محمد؟ گفت: رسول خدا. گفت: چرا او را همان گونه که خدای تعالی گرامی داشته، گرامی نداشتی و از ابتدا نگفتی: رسول خدا؟! <sup>۹</sup>

### تمام همت معاویه ریاست و حکومت بود

اعمش از عمرو بن مَرّه از سعید بن سوید نقل کرده که گفت: در نخیله به امامت معاویه نماز جمعه خواندیم و او در خطبه گفت: به خدا سوگند، من به این جهت با شما جنگیدم که نماز بخوانید یا روزه بگیرید یا حج به جا آورید و زکات بپردازید، شما خود این کارها را انجام می‌دهید؛ من تنها به این دلیل با شما جنگیدم تا بر شما حکومت کنم و خدا این موهبت را به من عطا فرمود گرچه شما را خوش نیامد. <sup>۱۰</sup>

### دین خود را بازیچه ساختند

عمرو بن عاص به همراه اهل مصر به نزد معاویه آمد و به آن‌ها گفت: وقتی که با پسر هند رو به رو شدید به عنوان خلافت مسلمانان بر او سلام نکنید که این کار شما را در چشم او بزرگ جلوه می‌دهد و تا جایی که می‌توانید او را خوار و خفیف کنید.

وقتی که وارد شدند معاویه به دربانان کاخ خود گفت: خوب می‌دانم که پسر نابغه مقام مرا در نزد این قوم پایین آورده است وقتی که وارد شدند هر قدر می‌توانید بر آن‌ها سخت بگیرید که هیچ مردی از آن‌ها به نزد من نرسد مگر اینکه مرگ خود را جلوی چشمش دیده باشد.

وقتی اولین نفر از آن گروه از اهل مصر که ابن‌الخیاط نام داشت بر معاویه داخل شد گفت: سلام بر تو ای رسول خدا! بقیّه هم مانند او همین را گفتند. هنگامی که از نزد معاویه بیرون آمدند عمرو عاص به آنان گفت: خدا شما را لعنت کند، شما را نهی کردم که سلام امارت بر او نکنید و شما بر او به نبوت سلام دادید. <sup>۱۱</sup>

۹- تاریخ ابن عساکر ۱۰۳/۳ ، اسد الغابه ۱۱۵/۱.

۱۰- شرح نهج البلاغه ۴۶/۱۶ ، طبقات ابن سعد ۴۸۸/۸ و مقاتل الطالبین / ۴۵.

۱۱- تاریخ طبری ۳۳۰/۵ و الکامل ۱۱/۴.

### هر جا به نفعش بود کمک می‌کرد

بلاذری نقل کرده: وقتی که عثمان به دنبال معاویه فرستاد و از او یاری خواست، وی یزید بن اسد قسری (جدّ خالد بن عبد الله بن ولید، امیر عراق) را به سوی او فرستاد و به او گفت:

وقتی به ذاختب رسیدی همان جا بمان و از آن گذر مکن و به این فکر نباش که شاهد از نزدیک چیزی را می‌بیند که غایب از دور نمی‌بیند؛ چرا که من خود شاهد و تو غایبی. راوی گوید: وی آنقدر در ذی خشب ماند که عثمان به قتل رسید.

در این وقت معاویه او را به همراه سپاهی که با وی فرستاده بود به شام فرا خواند و این کار را از آن جهت انجام داد تا عثمان کشته شود و او بتواند مردم را به خلافت خود فرا بخواند.<sup>۱۲</sup>

در **تاریخ الخلفای** سیوطی صفحه ی ۲۰۰ آمده است: به سند صحیح از ابی الطفیل، عامر بن واثله که از اصحاب بود آمده که بر معاویه داخل شد و معاویه به او گفت: آیا تو از قاتلان عثمان نبودی؟ گفت: نه، از قاتلان نبودم اما در آن وقت حاضر بودم اما یاری اش نکردم. معاویه گفت: چه چیز تو را مانع از یاری کردن شد؟ گفت: مهاجرین و انصار هیچ کدام او را یاری نکردند. معاویه گفت: حقّ او بر آنان واجب می‌نمود که یاری اش کنند. عامر گفت: ای امیرالمؤمنین، چه چیز تو را مانع شد از این که او را یاری کنی؟ در حالی که اهل شام با تو بودند. معاویه گفت: آیا خونخواهی من برای او یاری محسوب نمی‌شود؟ ابوالطفیل خندید و گفت: کار تو و عثمان به مضمون این شعر می‌ماند که گفت:

نبینم که بعد از مرگم بر من زار می‌گیری که در زمان حیاتم هیچ خیری از تو به من نرسید.<sup>۱۳</sup>

### پستی و حقارت

آورده‌اند که وائل بن حجر به نزد پیامبر اکرم | آمد و آن حضرت قطعه زمینی را به او واگذار فرموده و به معاویه فرمان دادند تا به همراه او رفته، حدود زمین را به او نشان داده، به وی تحویل دهد و قرارداد را بنویسد.

وی در روزی که باد داغ و سوزانی می‌وزید به همراه وائل برای این کار بیرون رفت و پشت سر شتر او حرکت می‌کرد و در اثر باد و داغی شن‌های صحرا سوخت و به وائل گفت: مرا نیز بر ترک شتر خود سوار

۱۲- **شرح نهج البلاغه** ابن ابی الحدید ۱۵۴/۱۶ ، و در **تاریخ طبری** ۳۸۶/۴ و **الکامل** ۱۷۰/۳ نیز نزدیک به این مضمون آمده است.

۱۳- لا ألفینک بعد الموت تندبني و فی حیاتی ما زودتني زاداً-

**العقد الفريد** ۱۱۵/۴ ، **مروج الذهب** ۲۵/۳ .

کن. گفت: تو در حدی نیستی که بر ترک پادشاهان سوار شوی. گفت: پس لااقل کفش‌های خود را به من بده تا بپوشم. گفت ای پسر ابو سفیان، بخل مرا از این کار منع نمی‌کند اما کراهت دارم از این که به پادشاهان یمن خبر برسد که تو کفش مرا به پا کرده‌ای. اما می‌توانی در سایه شتر من راه بروی که همین شرافت برای تو کافی است.<sup>۱۴</sup>

### عمرو بن عاص

وی از جهت پدر و مادر با معاویه شباهت زیادی دارد.

پدرش عاص بن وائل یکی از کسانی است رسول خدا را استهزا و مسخره می‌کردند و آشکارا به دشمنی و آزار و اذیت آن حضرت می‌پرداختند و در باره او و یاران و اصحاب او این آیه نازل شده است که: (إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ) که ما [شر] ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد<sup>۱۵</sup>. و در اسلام به لقب «أبْثَر» به معنی بدون دنباله معروف شده بود؛ زیرا او به قریشیان گفته بود: فردا است که این شخص بدون فرزند و دنباله بمیرد [و کسی از او به یادگار نماند] و منظور او این بود که پیامبر اکرم پس از رحلت از دنیا، فراموش خواهد شد چون فرزند ذکوری از او به جا نمی‌ماند و خداوند نیز در پاسخ این یاوه سرایی این آیه را نازل فرمود که: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾ (و بدان) دشمن تو قطعاً بریده‌نسل و بی‌عقب است!<sup>۱۶</sup>

مادر او نیز ملقب به نابغه است و نامش لیلی یا سلمی است. زمخشری در ربیع الأبرار می‌نویسد: نابغه مادر عمرو بن عاص کنیز مردی از عنزه بود و به اسارت در آمد و عبد الله بن جدعان تیمی در مکه او را خریداری کرد و چون بسیار زناکار بود عبد الله او را آزاد کرد و در این وقت بود که ابولهب بن عبد المطلب و امیه بن خلف جمحی و هشام بن مغیره مخزومی و ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل سهمی در یک طهر با او زنا کردند.

۱۴- شرح نهج البلاغه ۳۵۳/۱۹ ، المحاسن و المساوی بیهقی/ ۲۰۱ ، السيرة الحلبیة ۹۰/۳ ، ربیع الابرار ۱۷۵/۴ و تاریخ المدینه ۵۷۹/۲.

۱۵- حجر/۹۵

۱۶- کوثر/۳



نابغه در اثر این روابط، عمرو را به دنیا آورد و هر کدام از این اشخاص مدعی شدند که پدر او هستند و نابغه چنین حکم کرد که این پسر از عاص بن وائل است؛ چرا که عاص پول بیشتری برای او خرج می‌کرد.<sup>۱۷</sup>

البته وی به ابوسفیان شباهت بیشتری داشت و در همین رابطه ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب این دو بیت را سروده است:

بدون شک پدرت ابو سفیان است که به تحقیق از نشانه‌های آشکار چهره‌ات این امر بر ما آشکار شده است.

پس هرگاه خواستی فخر بفروشی، به ابوسفیان افتخار کن و مباد که به عاص بن وائلِ دون پایه تفاخر کنی.<sup>۱۸</sup>

ابوعبیده نیز مانند همین را نقل کرده و گفته است: در روز ولادت عمرو بن عاص دو نفر بر سر این که پدر او هستند نزاع داشتند: یکی ابوسفیان بن حرب و دیگری عاص بن وائل. گفته شد که باید مادرش را در این امر، حکم قرار دهیم و مادرش گفت: این پسر از عاص بن وائل است. ابوسفیان گفت: من شک ندارم که این من بودم که نطفه او را در رحم مادرش کاشتم اما آن زن قبول نکرد و گفت فرزند از عاص است.

به او گفتند: چرا ابوسفیان را انتخاب نکردی که به لحاظ نسب شریفتر است. گفت: عاص بن وائل زیاد به من می‌رسد اما ابوسفیان خسیس است.<sup>۱۹</sup>

آنچه ابن اثیر در **الکامل** در نقل قضیه حکمیت آورده نیز اشاره به همین مطلب دارد؛ آن جاکه می‌نویسد: علی عليه السلام شریح بن هانی حارثی را فرستاد و به او سفارش کرد که عمرو بن عاص را موعظه و نصیحت کند و او را از عاقبت کارش بیم دهد.

وقتی که شریح با عمرو سخن گفت، رنگ چهره‌اش دگرگون شد و گفت: از کی تا به حال من مشورت علی را می‌پذیرم یا به فرمان او کاری می‌کنم و یا به نظر او اعتنایی می‌کنم؟

۱۷- المحاسن و المساوی / ۷۰ و ۷۵.

۱۸- أَبُوكَ أَبُو سُفْيَانَ لَا شَكَّ قَدْ بَدَتْ  
فَتَأْخِرْ بِهِ إِمَّا فَخَرْتُ فَلَا تَكُنْ

شرح نهج البلاغه ۲۸۲-۲۸۳/۶ ، ربیع الابرار ۲۷۵/۴ ، المحاسن و المساوی بیهقی/۷۵-۷۰.

۱۹- شرح نهج البلاغه ۲۸۵/۶.

لَنَا فِيكَ مِنْهُ بَيِّنَاتُ الشَّمَائِلِ

تَفَاخَرُ بِالْعَاصِ الْهَجِينِ بَنِ وَائِلِ-

شریح گفت: ای پسر نابغه، چه چیز تو را مانع می‌شود که مشورت سرور و مولای خود و همه مسلمانان پس از پیامبر را بپذیری؟ خصوصاً این که افرادی از تو بهتر نیز بوده‌اند- مانند ابوبکر و عمر- که مشورتش را پذیرفته و طبق نظر او عمل می‌کردند.

عمر و گفت: کسی مانند من با کسی چون تو هم سخن نمی‌شود. شریح پاسخ داد: به کدام یک از والدین خود فخر می‌کنی و از من روی می‌گردانی ای پسر نابغه؟ به پدر بی‌اصل و نسبت یا به مادرت نابغه؟<sup>۲۰</sup>

### عمر و بن العاص با عثمان

وقتی که عمرو بن العاص به مدینه رفت شروع به بدگویی از عثمان کرد؛ روزی عثمان به دنبال او فرستاد و با او خلوت کرد و گفت:

ای پسر نابغه، چه زود شپش‌های جیب‌های جبهات به راه افتادند<sup>۲۱</sup> تازه یک سال است که پست دولتی گرفته‌ای؛ آیا از من بدگویی می‌کنی و با من دو رویی می‌ورزی؟ به خدا سوگند، اگر طمع به لقمه‌ای [چربتر] نداشتی چنین نمی‌کردی... واقدی گوید:

عمر و در حالی که کینه عثمان را در دل داشت از نزد او بیرون آمد و گاه به نزد علی می‌رفت و او را بر علیه عثمان تحریک می‌کرد؛ گاه به نزد زبیر رفته، او را بر ضد عثمان تحریک می‌نمود و دیگر بار به نزد طلحه رفته و دشمنی عثمان را در وی بر می‌انگیخت؛ بعضی وقت‌ها هم سر راه حاجیان را می‌گرفت و کارهای عثمان را به اطلاع آنان می‌رساند.

وقتی که محاصره اول عثمان اتفاق افتاد عمرو از مدینه خارج شد و به زمینی که در فلسطین به نام السبع داشت رفت و در قصر خود که عجلان نام داشت اقامت گزید و می‌گفت: عجب از آنچه از پسر عقیان (عثمان) به ما می‌رسد.

واقدی گوید: در همان ایام که با دو پسر خود محمد و عبدالله، ونیز با سلامه بن روح جذامی در قصر خود نشسته بودند سواره‌ای از کنارشان گذشت؛ عمرو او را صدا زد و گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از

۲۰- شرح نهج البلاغه ۲/۲۵۴، تاریخ طبری ۵/۷۰، الکامل ۵/۳۲۹ و العقد الفرید ۴/۹۶، و در تبیان جاحظ ۳/۴۴۳ نیز ابیاتی در باره مادر او آمده است؛ برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه رک: جلد دوم الغدير که در آن جابه منابع مختلفی در این رابطه اشاره شده است، در تاریخ طبری ۵/۴۰۵ نیز سخن علی عليه السلام آمده است که فرمود: «وَأَهْلُ تَشْبَهٍ إِلَّا أُمَّكَ الَّتِي وَضَعْتُ بِكَ؛ و آیا جز مادرت که تو را به دنیا آورده به کس دیگری شبیه هستی؟».

۲۱- کنایه از نوکیسه بودن است- مترجم.

مدینه. گفت: آن مرد (یعنی عثمان) چه کرد؟ گفت: او را در حالی ترک کردم که به شدت در محاصره قرار گرفته بود.

عمرو گفت: من ابوعبدالله هستم؛ گاه می‌شود که شتر اختیار باد معده‌اش را از دست می‌دهد در حالی که داغ در آتش گداخته می‌شود و هنوز بر تن او نهاده نشده است.<sup>۲۲</sup> آن‌ها هنوز در آن مجلس نشسته بودند که سوار دیگری پیدا شد. عمرو گفت: آن مرد (عثمان) چه کرد؟ گفت: کشته شد. عمرو گفت: من ابوعبدالله هستم؛ و اگر زخمی را بخارام تا آن را مجروح نسازم دست بر نخواهم داشت.

من بودم که همه را بر او شوراندم من حتی چوپانی را که بر سر کوه گوسفندانش را می‌پایید بر او می‌شوراندم.<sup>۲۳</sup>

روزی عثمان در حال ایراد خطبه بود که عمرو بن عاص بر سر او فریاد کشید که: ای عثمان، تو مرتکب کارهایی شدی و ما نیز به همراه تو مرتکب آن کارها شدیم؛ تو به درگاه خدا توبه کن تا ما نیز به همراه تو توبه کنیم.

عثمان در واکنش به سخن او گفت: تو هم اینجا هستی ای پسر نابغه؟ از روزی که از پست دولتی برکنارت کرده‌ام جبهات شپش گذاشته. اما از گوشه و کنار مجلس صدا بلند شد که: توبه کن؛ توبه کن. اینجا بود که عثمان دست‌هایش را به آسمان برداشت و گفت: خدایا، من اولین توبه‌کنندگان هستم. سپس از منبر به زیر آمد.

### پیامبر از سر هوس سخن نمی‌گوید

از پیامبر اکرم | روایت شده که فرمود: إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرَو بْنَ الْعَاصِ جَمِيعًا فَقَرُّوا بِئِنَّهُمَا.<sup>۲۴</sup> هر گاه معاویه و عمرو بن عاص را با هم دیدید آن‌ها را از یکدیگر جدا کنید.

۲۲- این ضرب المثل مشهوری است که: «قد يضرب العير و المكوأة في النار» چون معمولاً در داغ کردن حیوانات چه برای درمان و چه موارد دیگر، در هنگام گذاشتن ابزار گداخته داغ بر بدن حیوان، اختیار از دست حیوان به در رفته و باد معده، بی‌اختیار از او بیرون می‌آید که شدت حرارت این حالت را ایجاد می‌کند اما اگر قبل از اینکه ابزار از آتش بیرون بیاید این حالت ایجاد شود نشانه ضعف و زبونی بیش از حد است و مورد این ضرب المثل بزرگانی هستند که از ترس بروز آنچه ممکن است پیش بیاید خود را می‌بازند در فارسی گفته می‌شود: چوب را که بلند کنی گربه دزده حساب کار خودش را می‌کند - مترجم.

۲۳- تاریخ طبری ۳۵۷/۴، تاریخ مدینه ابن شبه ۱۰۸۹/۳.

۲۴- کنز العمال ۸۶/۱۱ کتاب الفتن، حدیث ۳۱۲۰۱، العقد الفرید ۹۳/۵.

در کتاب الفتن از مجموعه کُز العمال حدیث شماره ۳۱۷۲۰ از یعلی بن شداد بن اوس از پدرش نقل می‌کند که بر معاویه داخل شد که نشسته بود و عمرو عاص نیز روی رختخواب او نشسته؛ شداد میان آن دو نشست و گفت: آیا می‌دانید چه چیز مرا وا داشته تا در میان شما دو نفر بنشینم؟ چون از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: إِذَا رَأَيْتُمُوهُمَا جَمِيعًا فَفَرُّوا بَيْنَهُمَا.<sup>۲۵</sup> هر گاه این دو نفر را با هم دیدید آن‌ها را از یکدیگر جدا کنید.

و در مفاخره ای<sup>۲۶</sup> که میان حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام و برخی از شخصیت‌های قریش انجام شد و زبیر بن بکار در کتاب المفاخرات آن را آورده است آن حضرت فرمود:

وَأَمَّا أَنْتَ يَا ابْنَ الْعَاصِ، فَإِنَّ أَمْرَكَ مَشْتَرِكٌ؛ وَضَعْتَكَ أُمُّكَ مَجْهُولًا مِنْ عَهْرٍ وَ سَفَاحٍ فَيْكَ أَرْبَعَةٌ مِنْ قَرِينِشْ فُغْلِبَ عَلَيْكَ جَزَارُهَا؛ أَلَأَمْهُمْ حَسْبًا وَ أَخْبِثُهُمْ مَنْصِبًا. ثُمَّ قَامَ أَبُوكَ فَقَالَ: أَنَا شَانِي مُحَمَّدَ الْأَبْتَرِ؛ فَأَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ مَا أَنْزَلَ. وَ قَاتَلْتَ رَسُولَ اللَّهِ | فِي جَمِيعِ الْمَشَاهِدِ. وَ هَجَوْتَهُ وَ آذَيْتَهُ بِمَكَّةَ وَ كَدْتَهُ كَيْدَكَ كُلَّهُ. وَ كُنْتَ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ لَهُ تَكْذِيبًا وَ عِدَاوَةً.

و اما تو ای پسر عاص؛ امر ولادتت مشترک بود و مادرت در اثر زنا و رابطه نامشروع تو را ناشناس به دنیا آورد و بر سر این که پدرت کیست بین چهار نفر از قریش اختلاف روی داد و قصاب قریش که به لحاظ حسب پست‌ترین و به لحاظ مرتبه پلیدترین آنان بود برنده این اختلاف شد و آن گاه پدرت ایستاد و گفت: من دشمن بدگوی محمد ابتر هستم و خدا در باره او آن آیات را نازل فرمود.

و تو خود نیز در همه صحنه‌ها با پیامبر جنگ کردی و در مکه او را هجو نموده و آزار دادی و تمام کید و حیل خود را به کار بست و از شدیدترین تکذیب‌کنندگان و دشمنان او بودی.

ثُمَّ خَرَجْتَ تَرِيدُ النَّجَاشِيَّ مَعَ أَصْحَابِ السَّفِينَةِ لِتَأْتِيَ بِجَعْفَرٍ وَ أَصْحَابِهِ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ، فَلَمَّا أَخْطَأَكَ مَا رَجَوْتَ وَ رَجَعَكَ اللَّهُ خَائِبًا وَ أَكْذَبَكَ جَعَلْتَ حَدَّكَ عَلَى صَاحِبِكَ عِمَارَةَ بْنِ الْوَلِيدِ فَوَشَيْتَ بِهِ إِلَى النَّجَاشِيِّ حَسَدًا لَمَّا ارْتَكَبَ مَعَ حَلِيلَتِكَ، فَفَضَحَكَ اللَّهُ وَ فَضَحَ صَاحِبُكَ؛ فَأَنْتَ عَدُوٌّ بَنِي هَاشِمٍ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ الْإِسْلَامِ.

سپس از مکه خارج شده، به همراه گروهی از قریش به کشتی نشستی و در پی دستگیری جعفر بن ابی طالب و یاران مهاجرش به حبشه نزد نجاشی رفتی تا آن‌ها را به نزد مشرکان مکه بازگردانی و چون به خواسته خود نرسیدی و خداوند تو را نا امید کرده دروغت و سعایتت را در نزد نجاشی آشکار فرمود نوک پیکان حمله خود را به سوی عماره بن ولید برگرداندی که از همراهان خودت بود و از حسادت

۲۵- این حدیث را ابن عبد ربّه در العقد الفريد ۲/۲۹۰ و کتاب صفين/۱۱۲ روایت کرده‌اند.

۲۶- مفاخره به معنی به رخ کشیدن افتخارات خود در برابر دیگران است که گاه برای شکستن غرور افراد مغرور و متنبه کردن آنها، توسط بزرگان دین نیز انجام می‌شده است- مترجم.

اینکه با همسرت مرتکب عملی شده بود از او نزد نجاشی بدگویی و سعایت کردی که باز خدا تو و دوستت هر دو را مفتضح و رسوا کرد؛ در نتیجه تو در جاهلیت و اسلام دشمن بنی‌هاشم بودی.

ثُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ وَ كُلُّ هَؤُلَاءِ الرَّهْطُ يَعْلَمُونَ أَنَّكَ هَجَوْتَ رَسُولَ اللَّهِ | بِسَبْعِينَ بَيْتًا مِنَ الشَّعْرِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ | اللَّهُمَّ إِنِّي لَا أَقُولُ الشَّعْرَ وَ لَا يَنْبَغِي لِي؛ اللَّهُمَّ الْعَنهُ بِكُلِّ حَرْفٍ أَلْفَ لَعْنَةٍ؛ فَعَلَيْكَ إِذَا مِنْ اللَّهِ مَا لَا يُحْصَى مِنَ اللَّعْنِ.

دیگر اینکه تو خود خوب می‌دانی و همه این قبیله خبر دارند که تو با هفتاد بیت شعر رسول خدا | را هجو کردی و رسول خدا فرمود: «خداوندا، من شعر نمی‌گویم و شایسته من هم نیست، خداوندا، او را به تعداد هر حرف از شعرش هزار لعنت بفرست» و لذا است که لعنت بی شمار خداوند بر تو است.

وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَمْرِ عَثْمَانَ فَأَنْتَ سَعَرْتَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا نَاراً ثُمَّ لَحَقْتَ بِفِلَسْطِينَ، فَلَمَّا أَتَاكَ قَتْلُهُ قُلْتَ: أَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ إِذَا نَكَأْتُ قَرْحَةً أَذْمَيْتَهَا. ثُمَّ حَبَسْتَ نَفْسَكَ إِلَى مَعَاوِيَةَ وَ بَعْتَ دِينَكَ بِدُنْيَاةٍ فَلَسْنَا نَلُومُكَ عَلَى بَغْضٍ وَ لَا نَعَاتِبُكَ عَلَى وَدٍّ. وَ بِاللَّهِ مَا نَصَرْتَ عَثْمَانَ حَيًّا وَ لَا غَضِبْتَ لَهُ مَقْتُولاً.<sup>۲۷</sup>

و از عثمان سخن گفתי؛ اما این تو بودی که دنیا را سراسر بر او آتش کردی و سپس به فلسطین رفتی و چون خبر کشته شدنش به تو رسید گفתי: منم ابو عبدالله که چون زخمی را بخارانم تا آن را به خون نیندازم آرام نمی‌گیرم. سپس خود را وقف معاویه کردی و دین خود را به دنیای او فروختی؛ ما تو را نه بر هیچ کینه‌ای سرزنش کرده و نه بر محبتی نکوهش می‌نماییم و به خدا سوگند که تو در زمان حیات عثمان یاری اش نکردی و پس از قتلش نیز برایش خشمی نگرفتی.

### قهرمانی که عورتش سلاحش بود

در روزی از روزهای جنگ صفین، عمرو بن العاص به علی علیه السلام حمله کرد و چنین می‌پنداشت که می‌تواند با غافلگیری ضربتی به آن حضرت وارد کند اما علی علیه السلام بر او حمله برد و چون به وی نزدیک شد و چیزی نمانده بود شمشیر آن حضرت به او برسد خود را از اسب بر زمین انداخته، دامن پیراهنش را بالا زده، پاهایش را باز کرد و عورتش آشکار شد و امام علیه السلام روی از او برگرداند و رفت. عمرو نیز خاک آلوده برخاست و پیاده پا به فرار گذاشت و به صفوف سپاهیان خود پناه برد. اهل عراق به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرضه داشتند آیا آن مرد گریخت؟ فرمود: آیا او را شناختید؟ عرض کردند: نه.

فرمود: فَإِنَّهُ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ، تَلَقَّانِي بِسَوْءَتِهِ فَصَرَفْتُ وَجْهِي عَنْهُ. همانا او عمرو بن عاص بود که در برابرم پرده از عورت خود برداشت و من از او روی برگرداندم.

وقتی که عمرو به نزد معاویه بر گشت، معاویه به او گفت: هان چه کردی ای اباعبدالله؟ گفت: علی مرا مغلوب کرد. معاویه گفت: از خدا و از عورتت سپاسگزار باش. به خدا سوگند که اگر علی را شناخته بودی به او حمله نمی‌کردی.

معاویه در باره این جریان شعر زیر را سروده است:

از لغزش‌های عمرو به خدا پناه می‌برم که مرا از ترک مبارزه تن به تن [با علی] سرزنش می‌کند.

او خود با ابوالحسن در جنگ رو به رو شده و به رسواترین وجهی از مبارزه با او باز گشته است.

اگر وی عورت خود را آشکار نکرده بود اینک پره‌های لاشخوران آغشته به خون او به پرواز در آمده بود.

حال، گرچه از چنگال مرگ رهایی یافته، اما به مضمونی برای آوازه خوانان حجاز بدل شده است.<sup>۲۸</sup>

عمرو از شنیدن این ابیات به خشم آمد و گفت: چقدر کار علی را در مورد من بزرگ می‌کنی! جز این نبوده که مردی با پسر عمویش کشتی گرفته و به زمین خورده است آیا این امر باعث شده که از آسمان خون ببارد؟ معاویه پاسخ داد: نه، از آسمان خون نباریده اما این قضیه همواره موجب رسوایی تو خواهد بود.<sup>۲۹</sup>

### ابوموسی اشعری

نام او عبد الله بن قیس و مادرش زنی از طایفه عک است که اسلام آورد و در مدینه از دنیا رفت. در این که ابوموسی از مهاجران به حبشه بوده یا نه، اختلاف است و صحیح این است که او از جمله آنان نبوده است. اما مسلم است که او پس از این که مسلمان شده به سرزمین قوم خود باز گشته و در آن

۲۸- أَلَا لِلَّهِ مِنْ هَفَوَاتِ عَمْرُو  
فَقَدْ لَاقَى أَبَا حَسَنٍ عَلِيًّا  
فَلَوْ لَمْ يَبِدْ عَوْرَتَهُ لَطَارَتْ  
فَإِنْ تَكُنِ الْمَنِيَّةُ أَخْطَاةً

يعاتبني علي تركي برازي  
فأب الوائلي مآب خازي  
بمهجته قوادم أي بازي  
فقد غني بها أهل الحجاز

۲۹- منابع و مصادر این نبرد قهرمانانه! فراوان است و برای اطلاع از آن ها می‌توانید به **الغدیر** ۱۵۹/۲ مراجعه کنید.

جا مانده تا وقتی که به همراه گروهی از اشعریان به نزد رسول خدا شرفیاب شده و این امر، با بازگشت جعفر بن ابیطالب و همراهانش با دو کشتی از حبشه همزمان شده است. آن ها با هم در خیبر به دیدار رسول خدا نایل شدند و همین امر سبب شد تا برخی گمان کنند که او نیز به همراه جعفر از حبشه آمده است.

رسول خدا ابوموسی را به ولایت یکی از مناطق روستایی یمن به نام زبید منصوب فرمود؛ عُمر نیز پس از عزل مغیره از حکومت بصره، ابو موسی را به جای او به این شهر فرستاد و تا اوایل خلافت عثمان در همین منصب بود اما عثمان او را عزل کرد و ابوموسی به کوفه رفت و در آن شهر سکنا گزید. هنگامی که مردم کوفه بر حاکم خود سعید بن عاص شورش کرده و او را از شهر اخراج کردند ابوموسی را برگزیده و نامه‌ای به عثمان نوشتند که او را رسماً به حکومت کوفه بگمارد و او نیز چنین کرد.

وقتی که عثمان به قتل رسید و علی علیه السلام خلافت را در دست گرفت ابوموسی را از حکومت کوفه عزل کرد اما ابوموسی علیرغم این فرمان، همچنان در این پست باقی ماند تا اینکه سخن حذیفه در باره او رسید؛ حذیفه در باره ابوموسی سخنی دارد که من از بیان آن کراهت دارم و خداوند از او درگذرد.<sup>۳۰</sup> ابن ابی‌الحدید پس از نقل این مطلب گوید: سخنی که ابوعمرو، ابن عبد البر (صاحب استیعاب) به آن اشاره کرده و از نقل آن خودداری ورزیده سخن حذیفه است که وقتی در نزد وی از ابوموسی به عنوان یک انسان متدین یاد شد گفت:

شما چنین می‌گویید؛ اما من شهادت می‌دهم که او دشمن خدا و دشمن رسول خدا و در دنیا و آخرت بوده و روزی که شاهدان به پا خواهند خواست با آنان در جنگ است؛ روزی که معذرت ستمگران برایشان سودی نداشته و برای آنان لعنت و جایگاهی بسیار ناخوشایند است.

حذیفه منافقان را می‌شناخت و پیامبر اکرم | جریان نفاق را به صورت محرمانه برای او افشا فرموده و حتی نام آنان را نیز به او فرموده بودند. روایت شده که از عمار در باره ابوموسی پرسیده شد. گفت: از حذیفه در باره او سخنی بزرگ شنیدم؛ شنیدم که در باره او می‌گفت: او صاحب بُرئس<sup>۳۱</sup> سیاه است و چنان چهره‌اش را در هم کشید که دانستم او در شب عقیبه<sup>۳۲</sup> در میان آن چند نفر بوده است.

۳۰- ابن ابی‌الحدید ج ۱۳/۳۱۳-۳۱۴.

۳۱- بُرئس نوعی شغل کلاه‌دار است- مترجم.

از سويد بن غفله روايت شده است كه گفت: در زمان خلافت عثمان با ابوموسی در ساحل فرات بودم و او حدیثی از پیامبر اکرم | برایم نقل کرد و گفت: از آن حضرت شنیدم كه فرمود: **إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ اخْتَلَفُوا فَلَمْ يَزَلِ الْإِخْتِلَافُ بَيْنَهُمْ حَتَّى بَعَثُوا حَكَمِينَ ضَالِّينَ ضَلًّا وَ أَضَلًّا مَن اتَّبَعَهُمَا وَ لَا يَنْفَكُ أَمْرُ أُمَّتِي حَتَّى يَبْعَثُوا حَكَمِينَ ضَالِّينَ يُضِلُّانِ وَ يُضِلُّانِ مَن اتَّبَعَهُمَا**. همانا بنی اسرائیل در مسئله‌ای اختلاف کردند و دو شخص گمراه را به داوری (حکمیت) برگزیدند كه هم خود گمراه شدند و هم پیروان خود را گمراه کردند؛ امر امت من نیز جدای از این نخواهد بود تا این كه دو شخص گمراه را به حکمیت برگزینند كه خود و پیروانشان را گمراه كنند.

به او گفتم: ای ابوموسی، بر حذر باش كه تو یکی از آن دو تن نباشی! ابوموسی پیراهن خود را از تن بیرون آورد و گفت: هم چنانكه این پیراهن را از تنم دور كردم از این كه چنین كنم به نزد خدا بیزاری می‌جویم.<sup>۳۲</sup>

این كه صاحب **استیعاب (ابن عبدالبّر)** می‌گوید، از حذیفه سخنی در باره ابوموسی روايت شده كه من از بازگویی آن كراهت دارم؛ می‌گویم آیا این كراهت از باب ورع و پرهیزگاری است؟ اگر چنین است خود حذیفه و بالاتر از او شخص رسول خدا | كه این اسرار را به او آموخته به این كراهت سزاوارتر هستند؛ مگر اینکه صاحب **استیعاب** بگوید من از آنها با ورع‌تر و پرهیزگارتر بوده و از بازگویی آنچه كه آنها بیان داشته‌اند اجتناب می‌كنم!

اما ظاهراً این كراهت یا نفرت از نوعی است كه خود حذیفه به آن اشاره كرده است؛ در كنز العمال آمده كه به حذیفه گفته شد: حال كه عثمان كشته شده تكلیف ما چیست؟ گفت: از عمار جدا نشوید. گفتند: عمار كه از علی جدا نمی‌شود! گفت: حسادت همواره همراه انسان است. می‌دانم كه نزدیکی عمار به علی موجب می‌شود تا شما از او متنفر شوید اما به خداوند سوگند كه فاصله برتری و فضیلت علی بر عمار به اندازه فاصله میان خاك تا ابر در آسمان؛ و عمار از نيكان روزگار است.<sup>۳۴</sup>

كجایی ای حذیفه كه ببینی چون تو به علی نزدیک بودی و از دشمنانش انتقاد می‌کردی از نقل سخن تو نیز كراهت دارند.

۳۲- تعدادی از منافقان در بازگشت از تبوك در محلی به نام عقبه در تاریکی شب قصد داشتند شتر پیامبر اکرم | را در بالای بلندی رم بدهند و آن حضرت را ترور كنند اما خداوند رسوایشان ساخت این شب را عقبه می‌نامند- مترجم.

۳۳- **مروج الذهب** ۴۰۳/۲ ، **كنز العمال** ۱۹۵/۱، ۱۲۱، **مناقب ابن مردويه** ۱۶۸ و **شرح نهج البلاغه** ۳۱۵/۱۳.

۳۴- **فضائل الصحابة**/ حدیث ۳۷۳۸۷۲.



## ابوموسی مردم را از یاری علی باز می‌دارد

علی علیه السلام در نامه‌ای به مردم کوفه نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي اخْتَرْتُكُمْ وَ النَّزُولِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ لَمَّا أُعْرِفَ مِنْ مَوَدَّتِكُمْ وَ حُبِّكُمْ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لِرَسُولِهِ صلی الله علیه و آله، فَمَنْ جَاءَنِي وَ نَصَرَنِي فَقَدْ أَجَابَ الْحَقَّ وَ قَضَى الَّذِي عَلَيْهِ.

به نام خداوند بخشایشگر مهربان. اما بعد، همانا من شما را برگزیدم تا در میان شما فرود بیایم؛ چرا که محبت و دوستی شما را نسبت به خداوند عز و جل و رسول او می‌دانم؛ پس هر کس به نزد من آمده و یاری ام کند دعوت حق را پاسخ داده و وظیفه‌ای را که بر گردن دارد به جای آورده است.

در این هنگام مردم به نزد ابوموسی رفته و برای خروج از کوفه و یاری امیر المؤمنین از او مشورت خواستند. ابوموسی گفت: راه آخرت این است که در خانه‌های خود بمانید و راه دنیا این است که به یاری علی از شهر خارج شوید، دیگر خود دانید. وقتی سخن ابوموسی به محمدین<sup>۳۵</sup> رسید از او فاصله گرفته و با او درشتی کردند.

ابوموسی گفت: به خدا سوگند که بیعت عثمان هنوز در گردن من و گردن دوستتان که شما را فرستاده (علی)، باقی است. اگر بنا باشد بجنگیم، تا احدی از قاتلان عثمان زنده است نخواهیم جنگید.<sup>۳۶</sup>

ابن ابی الحدید در کتاب خود روایتی از محمد ابن اسحاق نقل می‌کند: وقتی محمد بن جعفر و محمد بن ابوبکر به کوفه آمدند و مردم را به جنگ در یاری علی صلی الله علیه و آله فرا خوانده و بسیج کردند؛ گروهی از مردم شبانه نزد ابوموسی رفته به او گفتند: در باره خارج شدن در یاری علی با این دو نفر به ما نظر مشورتی بده.

گفت: راه آخرت این است که ملازم خانه‌های خود شوید و راه دنیا این است که با این دو نفر بروید.

وی با این کار اهل کوفه را از خارج شدن باز داشت و چون این خبر به محمدین رسید با ابوموسی درشتی کردند. ابوموسی گفت: به خدا سوگند که بیعت عثمان بر گردن علی، گردن من و گردن شما دو تن استوار است و اگر بنا باشد با کسی بجنگیم جنگ را با احدی جز قاتلان عثمان آغاز نمی‌کنیم.<sup>۳۷</sup>

۳۵- محمدین یعنی دو محمد و منظور محمد بن جعفر و محمد بن ابوبکر است که فرستادگان امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه بودند- مترجم.

۳۶- تاریخ طبری ۳۱۳۹/۱ ، الکامل ۲۷۷/۳.

۳۷- شرح نهج البلاغه ۹/۱۴.

### پیامبر فقط ابوموسی را به کناره‌گیری امر فرمود

امام حسن علیه السلام رو به ابوموسی کرده و فرمود: ای ابوموسی، چرا مردم را از یاری ما باز می‌داشتی؟ به خدا سوگند که ما جز اصلاح قصدی نداریم و امیر المؤمنین کسی نیست که انسان از یاری او ترسی داشته باشد.

گفت: راست گفתי، پدر و مادرم به فدایت باد؛ اما وقتی با من مشورت کردند باید با آن‌ها به درستی و امانت سخن بگویم. از پیامبر اکرم | شنیدم که می‌فرمود: **إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةً الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي وَالْمَاشِي خَيْرٌ مِنَ الرَّكِبِ...** قطعاً فتنه‌ای خواهد بود که در آن، نشسته بهتر از قیام کننده، قیام کننده بهتر از راه رونده و راه رونده بهتر از سواره است.

در این هنگام عمار عصبانی شد و این سخنان بر او گران آمده برخاست و گفت: آی مردم، منظور پیامبر در این سخن فقط خود ابوموسی بوده است که نشسته‌اش بهتر از ایستاده است.<sup>۳۸</sup>

در کنز العمال نیز از ابومریم نقل شده که گفت: از عمار بن یاسر شنیدم که می‌گفت: ای ابوموسی، تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا از پیامبر نشنیده‌ای که می‌فرمود: **مَنْ كَذَبَ عَلَى مُتَعَمِّدٍ فَلْيَتَّبِعْهُ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ. هر کس به عمد بر من دروغ ببندد باید نشستن‌گاهی از آتش برای خود برگزیند؟**

از تو در باره حدیثی می‌پرسم؛ اگر راست بگویی که هیچ و گرنه به دنبال اصحاب رسول خدا می‌فرستم تا آن را در نزد تو اقرار کنند.

تو را به خدا، آیا منظور رسول خدا | در این حدیث که فرمود: «بزودی در میان امت من ای ابوموسی فتنه‌ای خواهد بود که تو در آن فتنه خواب باشی بهتر از این است که بیدار باشی؛ هر چند در خانه بنشینی و یا نشسته باشی بهتر است از این که ایستاده باشی و یا ایستاده باشی بهتر از این است که حرکت کنی.»

معلوم است که رسول خدا | تنها تو را مدّ نظر داشته و این حدیث را نسبت به عموم مردم بیان نفرموده است. ابوموسی با شنیدن این سخنان بدون اینکه پاسخی بدهد مجلس را ترک کرد.<sup>۳۹</sup>

۳۸- تاریخ طبری ۳۱۴۷/۱.

۳۹- کنز العمال ج ۱۱/۲۷۴ کتاب الفتن حدیث ۳۱۴۹۸.

ابومخنف گوید: وقتی که ابوموسی خطبه امام حسن علیه السلام و عمار را شنید برخاست و بالای منبر رفت و گفت: ... اما بعد؛ ای اهل کوفه، اگر ابتدا از خدا و دوم از من اطاعت کنید به یکی از ریشه‌های عرب تبدیل خواهید شد که هر بیچاره‌ای به شما پناه آورد و هر ترسانی در نزد شما امنیت یابد.

علی شما را به این جهت به جنگ فرا می‌خواند تا با مادر خود عایشه و دو یار نزدیک پیامبر طلحه و زبیر و مسلمانانی که با آنها هستند جنگ کنید و من نسبت به این فتنه‌ها دانایم که چون روی آورد امر مشتبه می‌گردد...

گویا اینک صدای رسول خدا | را می‌شنوم که می‌فرمود: أَنْتَ فِيهَا نَائِمًا خَيْرٌ مِنْكَ قَاعِدًا، وَ أَنْتَ فِيهَا جَالِسًا خَيْرٌ مِنْكَ قَائِمًا وَ أَنْتَ فِيهَا قَائِمًا خَيْرٌ مِنْكَ سَاعِيًا. اگر تو در این فتنه خوابیده باشی بهتر از این است که نشسته باشی و اگر نشسته باشی بهتر از این است که ایستاده باشی و اگر ایستاده باشی این است که راه بروی.

عمار برخاست و گفت: آیا تو این سخن را شخصاً از پیامبر اکرم | شنیدی؟ ابوموسی گفت: آری، دست‌انم شاهد هستند که من این سخن را با گوش خود از پیامبر اکرم | شنیدم. عمار گفت: اگر راست گفته باشی مراد پیامبر در این حدیث تنها خود تو بوده و این روایت حجت را بر تو تمام کرده است پس به گوشه خانه خود برو و بیرون نیا و وارد فتنه نشو. اما من خود شهادت می‌دهم که پیامبر اکرم | علی علیه السلام را به جنگ با ناکثین فرمان داده و تعدادی از آنان را نیز به نام برای آن حضرت معرفی فرموده و همچنین او را به جنگ با قاسطین فرمان داده است و اگر بخواهی شاهدانی برایت خواهم آورد که شهادت می‌دهند رسول خدا قطعاً تو را به تنهایی از داخل شدن در فتنه نهی کرده و بر حذر داشته است.<sup>۴۰</sup>

### مغلوب خود شد

عبد خیر خیوانی (خیرانی) در برابر ابوموسی برخاست و گفت: ای ابوموسی، آیا این دو مرد (طلحه و زبیر) با علی بیعت کرده‌اند یا نه؟ گفت: آری بیعت کرده‌اند. گفت: آیا حادثه‌ای پیش آمده که نقض آن بیعت را بر آنان روا کرده باشد؟ ابوموسی گفت: نمی‌دانم. عبد خیر گفت: نخواهی دانست؛ پس ما تو را ترک می‌کنیم تا وقتی که بدانی.

ای ابوموسی، آیا کسی را می‌شناسی که از این فتنه که تو آن را فتنه می‌پنداری بیرون باشد؟ اینک مردم چهار فرقه شده‌اند: علی در بیرون کوفه، طلحه و زبیر در بصره، معاویه در شام و گروه دیگری در حجاز که نه در آن خراجی گرفته می‌شود و نه با دشمنی جهاد می‌گردد. ابوموسی گفت: این فرقه بهترین مردمان هستند. عبدخیر گفت: نیرنگ تو خودت را شکست داد.<sup>۴۱</sup>

وقتی مالک اشتر وارد کوفه شد مردم در مسجد جامع جمع شده بودند مالک از کنار هر قبیله‌ای که می‌گذشت و دارای جمعیتی در مجلس یا مسجدی بودند آن‌ها را فرا می‌خواند و می‌گفت: به دنبال من به قصر بیایید. وقتی که به همراه جماعتی از مردم به قصر رسید به زور وارد قصر شد و این در حالی بود که ابوموسی در مسجد برای مردم سخنرانی می‌کرد و آن‌ها را از جنگ در رکاب علی علیه السلام منصرف می‌ساخت.

او می‌گفت: این فتنه‌ای کور و کر و افسار گسیخته است که خوابیده در آن از نشسته بهتر، نشسته از ایستاده، ایستاده از رونده، رونده از دونده و دونده بودن در آن از سواره بودن بهتر است ...

در این حال عمار او را مورد خطاب قرار می‌داد و حسن علیه السلام به او می‌فرمود: **إِعْزِلْ عَمَلَنَا لَا أُمَّ لَكَ، وَ تَنْجُ عَنْ مِئْبَرِنَا. از کار ما کناره بگیر ای بی‌مادر و از منبر ما پایین بیا.**

و عمار گفت: آیا تو خود این‌ها را از رسول خدا | شنیده‌ای؟ ابوموسی گفت: سوگند می‌خورم که راست گفتم. عمار گفت: خداوند هر کس که این سخن را دروغ انگارد و انکار کند به شکست بکشانند.<sup>۴۲</sup>

طبری نیز به سند خود از نصر بن مزاحم و او به سند خود از ابومریم ثقفی نقل می‌کند که گفت: به خدا که من در آن روز در مسجد بودم که عمار، ابوموسی را مخاطب قرار داد و این سخنان را به او می‌گفت که ناگهان غلامان ابوموسی وارد شده و صدا زدند: ای ابوموسی، مالک اشتر وارد قصر شده و ما را زده و از آن جابیه‌ها انداخته است. ابوموسی از منبر پایین آمده و وارد قصر شد. مالک بر سر او فریاد زد که ای بی‌مادر، از قصر ما بیرون شو که خدا جانت را بیرون آورد؛ به خدا سوگند که تو دیر زمانی است که از منافقانی. ابوموسی گفت: مرا تا عصر فرصت بده. گفت: فرصت داری اما شب را در قصر نمان.<sup>۴۳</sup>

ابن اثیر در کتاب «الکامل» خود این قطعه از سخن مالک اشتر را که به ابوموسی گفت: «به خدا که تو از منافقین قدیمی هستی» قطع کرده و گویا آن را بلعیده است؛ چون او به خوبی میدانند که معنی

۴۱- الکامل ۲۲۹/۳ ، شرح نهج البلاغه: ۲۰/۱۴ ، تاریخ طبری ۳۱۵۲/۱.

۴۲- تاریخ طبری ۳۱۵۳/۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۱/۱۴.

۴۳- تاریخ طبری ۳۱۵۴/۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۱/۱۴.

این کلمه چیست؛ معنی این کلمه همان سخنی است که حذیفه بن یمان گفت و ما نیز به آن اشاره کردیم.

### اشعری در کلام علی علیه السلام

بعد از جریان حکمین و فرار ابوموسی به مکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جمع مردم کوفه که خوارج نهروان هم حضور داشتند خطبه ای ایراد فرمود، بخشی از آن خطبه چنین است: **أَلَا إِنَّ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ الَّذِينَ [الَّذِينَ] اخْتَرْتُمُوهُمَا قَدْ نَبَذَا حُكْمَ الْكِتَابِ وَ أَحْيَا مَا أَمَاتَ وَ اتَّبَعَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا هَوَاهُ وَ حَكَمَ بِغَيْرِ حُجَّةٍ وَ لَا بَيِّنَةٍ وَ لَا سُنَّةٍ مَاضِيَةٍ وَ اخْتَلَفَا فِيمَا حَكَمَا فَكِلَاهُمَا لَمْ يُرْشِدْ فَبَرَى اللَّهُ مِنْهُمَا وَ رَسُولُهُ وَ صَلَاحُ الْمُؤْمِنِينَ<sup>۴۴</sup>.**

بدانید که این دو مرد که شما آن‌ها را برای حکمیت انتخاب کردید حکم قرآن را پشت سر خود انداختند؛ آن‌ها آنچه را که قرآن میرانده بود زنده کرده و آنچه زنده کرده میراندند و هر کدام از آن‌ها بدون در نظر گرفتن رضای خدا از هوای نفس خود پیروی کردند و بدون حجت و بیّنه و نه بر اساس سنتی قاطع، قضاوت کردند و در حکم خود اختلاف نمودند و هیچ کدام از آن‌ها راه رشد نپیمود و خدا و رسول و مؤمنان نیکوکار از آنان بیزار شدند.

ابومخنف نیز نقل کرده که علی علیه السلام عبدالله بن عباس و محمد بن ابوبکر را با نامه‌ای به این مضمون به نزد ابوموسی فرستاد:

**مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ، أَمَّا بَعْدُ يَا ابْنَ الْخَائِكِ، يَا غَاضَّ أَيْرِ أُبَيْهِ، فَوَ اللَّهُ إِنْ كُنْتُ لَأَرَى أَنَّ بَعْدَكَ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْكَ اللَّهُ لَهُ أَهْلًا وَ لَا جَعَلَ لَكَ فِيهِ نَصِيبًا، سَيَمْنَعُكَ مِنْ رَدِّ أَمْرِي وَ الْإِنْتِزَاءِ عَلَيَّ وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ ابْنَ عَبَّاسٍ وَ ابْنَ أَبِي بَكْرٍ فَخَلَّاهُمَا وَ الْمِصْرَ وَ أَهْلَهُ وَ اعْتَزَلُ عَمَلْنَا مَذْمُومًا مَذْخُورًا فَإِنْ فَعَلْتَ وَ إِلَّا فَإِنِّي قَدْ أَمَرْتُهُمَا أَنْ يُنَابِذَاكَ عَلَى سَوَاءٍ إِنْ اللَّهُ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ، فَإِذَا ظَهَرَ عَلَيْكَ قَطْعَاكَ إِرْبًا إِرْبًا<sup>۴۵</sup>.**

از بنده خدا، علی امیرالمؤمنین به عبدالله بن قیس. اما بعد ای پسر بافنده ای شرمگاه پدرت را به دندان گرفته؛ به خدا سوگند گمان نداشتم دوری تو از امر خلافت که خداوند تو را شایسته آن نساخته و بهره‌ای از آن برایت قرار نداده، تو را از اطاعت امر من باز داشته و به ایستادن در برابرم وا دارد. اینک ابن عباس و ابن ابی بکر را به سویت فرستادم پس شهر و اهل آن را برای آن‌ها واگذار،

۴۴- تاریخ طبری ۳۳۶۸/۱، شرح نهج البلاغه ۲/۲۵۹، الکامل ۳/۳۳۸، مروج الذهب ۲/۴۱۳.

۴۵- شرح نهج البلاغه ۱۴/۱۰، تاریخ طبری ۴/۵۰۰.

و منفور و مطرود از کار ما کناره بگیر که در غیر این صورت به آن دو فرمان داده‌ام با تو به شدت برخورد کنند که خداوند حیلۀ خائنانش را به هدف نمی‌رساند و اگر این دو بر تو دست یابند تو را قطعه قطعه خواهند کرد.

نصر گوید: علی علیه السلام بعد از جریان حکمیت بعد از هر نماز صبح و مغرب می‌فرمود: **اللَّهُمَّ الْغَنِّ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرَأَ وَ أَبَا مُوسَى وَ ...**<sup>۴۶</sup> خدایا معاویه، عمرو عاص و ابوموسی و ... را لعنت کن.

### میراث کینه از پدر به پسر

ابن ابی‌الحدید گوید: از جمله کینه‌ورزان و دشمنان علی علیه السلام، ابو‌بُردیه پسر ابوموسی اشعری بود که این کینه و دشمنی را از پدرش به میراث برده بود. عبدالرحمن مسعودی از ابن عیاش منتوف نقل کرده که گفت: ابو‌بُردیه را دیدم که به ابوالعادیة جُهَنی (قاتل عمار یاسر) گفت: آیا تو عمار بن یاسر را کشتی؟ گفت: آری. ابو‌بُردیه گفت: بگذار دستت را ببوسم. سپس به او گفت: آتش هر گز تو را لمس نکند.<sup>۴۷</sup>

### شیخ جاه طلب

طبری می‌نویسد: احمد از علی از جویریة بن اسماء نقل کرده که گفت: ابوموسی اشعری به نزد معاویه رفت و با جبه‌ای سیاه بر وی داخل شد و گفت: **السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ**. سلام بر تو ای امین خدا. معاویه پاسخ داد: و علیک السلام. وقتی که ابوموسی از نزد او بیرون رفت معاویه گفت: پیرمرد آمده بود تا او را به فرمانروایی دیاری منصوب کنم، نه، به خدا سوگند که او را به هیچ مقامی منصوب نخواهم کرد.<sup>۴۸</sup>

طبری همچنین می‌نویسد: عبدالله بن احمد نیز از قول ابوصالح، سلیمان بن صالح از عبدالله بن مبارک از سلیمان بن مغیره از حمید بن هلال از ابو‌بُردیه نقل کرده که گفت: وقتی بر معاویه داخل شدم که مبتلا به زخمی شده بود؛ او به من گفت: برادرزاده، نزدیک من بیا و ببین. من نگاه کردم و دیدم که آن زخم قبلاً معاینه شده است؛ پس گفتم: یا امیر المؤمنین این زخم مشکل‌چندانی ندارد. در این حال

۴۶- شرح نهج البلاغه ۲/۲۶۰.

۴۷- شرح نهج البلاغه ۴/۹۹.

۴۸- تاریخ طبری ۵/۳۳۲، الکامل ۴/۱۲.

یزید وارد شد. معاویه گفت: یزید، اگر حکومت مسلمانان به دست تو افتاد در حق این شخص خوبی کن که پدرش دوست من بود - یا سخنی مانند این - فقط نظر من در جنگ با او تفاوت داشت.<sup>۴۹</sup>

### دل‌های شبیه به هم

بر خواننده باهوش و پیگیر و فهیم مخفی نماند که بین این سه نفر چقدر تشابه وجود دارد؛ یعنی میان پسر هند، پسر نابغه و اشعری.

دل‌ها شبیه به یکدیگر و نظرات نزدیک به هم؛ از جمله مسائلی که این سه نفر از ابتدا تا انتها بر آن اتفاق نظر داشتند، کینه و دشمنی با علی، علم کردن پیراهن عثمان، توهم خونخواهی عثمان و بازداشتن و متفرق کردن مردم از یاری علی علیه السلام بود.

نهایت اشتباه و سادگی و بلاهت است اگر گفته شود: ابوموسی گول خورد یا ساده لوح بود؛ بلکه این مرد مسئولیت بسیار مهمی را که پیش از این جریان (حکمت) با سازمان‌دهی خاص به او محول شده بود به خوبی انجام داد و نقشی را که از قبل برایش آماده گردیده بود به خوبی ایفا کرد چنان‌که پسرش ابوبرده نیز در اشعاری گفته است:

من پسر مردی هستم که وقتی به حکمت برگزیده شد اسلام را به تفرقه و تشتت کشاند.  
او پرچم [هدایت]ی را از مردمان پنهان کرد و بتی (معاویه) را برای آنان برپا ساخت.  
او چنان‌که برخی پنداشته‌اند فریب نخورد اما وی را متهم [به ساده‌لوحی] کردند.<sup>۵۰</sup>

### علی علیه السلام در مسیر صفین

نصر گوید: عبدالعزیز بن سیاه از حبیب بن ابی‌ثابت از ابوسعید تمیمی معروف به عقیصا نقل می‌کند که گفت: با علی علیه السلام در راه شام بودیم؛ وقتی از سمت سواد (حومه کوفه) عبور می‌کردیم سپاهیان به شدت تشنه شده و نیاز به آب پیدا کردند.

۴۹- تاریخ طبری ۳۳۲/۵ ، الطبقات الکبری ۳۷۵/۴.

۵۰- أنا بن مشنت الإسلام  
أزل عن الوری علما  
و لم یخدع کما زعموا  
لما صیر الحکما  
و أنصب للوری صنما  
و لکن کان متهما  
این سه بیت در کتاب الصراط المستقیم ۱۷۷/۳ آمده است.

علی علیه السلام ما را به نزد صخره‌ای که در زمین فرو رفته و مانند بُز نشسته‌ای به نظر می‌رسید برد و فرمان داد آن صخره را از زمین بیرون بیاوریم. ما آن سنگ بزرگ را کندیم و ناگهان از زیر آن سنگ آب بیرون آمد و سپاهیان از آن آب آشامیدند و سیراب شدند آنگاه به ما فرمان داد تا آن سنگ را سر جای خود برگردانیم.

آن گاه سپاهیان به راه افتادند و چون مقداری رفتیم آن حضرت فرمود: آیا کسی از شما جای آن آبی که از آن نوشیدید را می‌داند؟ گفتند: آری یا امیر المؤمنین. فرمود: پس به آن مکان بروید. تعدادی از ما سواره و پیاده به راه افتادیم تا به مکانی که فکر می‌کردیم محل آن آب است رسیدیم اما هر چه گشتیم هیچ اثری از آن آب نیافتیم. وقتی که از یافتن آن ناتوان شدیم به دیری که در حوالی آن مکان بود رفته و از اهالی آن پرسیدیم این آبی که در نزدیکی دیر شما است کجا است؟ گفتند: در حوالی دیر ما آبی وجود ندارد. گفتیم چرا وجود دارد و ما از آن نوشیده‌ایم. گفتند: شما از آن نوشیده‌اید؟ گفتیم آری. صاحب آن دیر گفت: به خدا سوگند این دیر جز به خاطر آن آب بنا نشده، اما آن آب را جز پیامبر خدا یا وصی پیامبر نمی‌تواند استخراج کند.<sup>۵۱</sup>

### راهب شهید

نصر گوید: عمر بن سعد از مسلم ملائی از حَبَّة عَزَنی نقل کرده که گفت: وقتی که علی علیه السلام در منطقه رَقَه پیاده شد در حاشیة فرات در مکانی که به آن بلیخ<sup>۵۲</sup> می‌گفتند فرود آمد؛ راهبی که در آن نواحی صومعه‌ای داشت از صومعه خود فرود آمد و به علی علیه السلام عرض کرد:

در نزد ما کتابی است که آن را از پدران خود به میراث برده‌ایم و اصحاب عیسی علیه السلام آن را نگاشته‌اند آیا بخشی از آن را برای تو بخوانم؟ فرمود: آری. راهب خواند:

به نام خداوند بخشنده مهربان. آنچه خداوند در قضای خود مقدر فرموده و در کتاب سرنوشت مسطور داشته این است که خداوند در میان گروه درس نخوانده ها فرستاده‌ای را از میان آنها برانگیخته خواهد کرد که به آنان کتاب و حکمت بیاموزد و آنان را به راه خدا راهنمایی کند؛ کسی که تندخو و سخت دل نیست، در بازارها هیاهو نکرده، بدی را با بدی پاسخ نداده بلکه عفو می‌کند و می‌گذرد.

۵۱- شرح نهج البلاغه ۲۰۴/۳ ، و کتاب وقعة صفین/۱۴۵.

۵۲- بلیخ نام نهری در رَقَه است که آب از چند چشمه در آن جمع می‌شود .. و از آن جاچند نهر دیگر جدا می‌شود که باغ-ها و روستاهایی را سیراب نموده و بعد یک میل پایین‌تر از رَقَه به فرات می‌ریزد.



امت وی شکرگزارانند که بر بالای هر بلندی و در هر فراز و نشیبی شکر او را به جا می‌آورند و زبان‌هایشان به تکبیر و تهلیل و تسبیح او خاشع می‌گردد. خداوند این پیامبر را بر هر کس که با وی دشمنی ورزد پیروز خواهد گرداند.

و چون خدا او را به نزد خود ببرد امتش دستخوش اختلاف شده و پس از مدتی اجتماع می‌کنند و مدتی در آرامش می‌مانند آن گاه دوباره اختلاف می‌کنند و در این وقت مردی از حاشیه این رود فرات می‌گذرد که امر به معروف و نهی از منکر کرده، بر اساس حق قضاوت نموده و حکم را وارونه نمی‌کند؛ دنیا در نظرش بی‌ارزش‌تر از خاکستر در روز طوفانی است و مرگ برایش آسان‌تر از نوشیدن آب در شدت تشنگی است؛ از خدا در خلوت پروا می‌کند و آشکارا در راه او خیرخواهی می‌کند و ملامت هیچ ملامتگری او را از راه خدا باز نمی‌دارد. پس هر کس از اهل آن دیار در زمان آن پیامبر زنده بود و به او ایمان آورد پاداش او خوشنودی من و بهشت خواهد بود و هر کس آن بنده صالح را ببیند و به یاری اش بشتابد کشته شدن در رکاب او شهادت است.

آن گاه به آن حضرت عرض کرد: من همدم و همراه تو خواهم بود تا هرچه به تو برسد به من نیز برسد. امام علیه السلام گریست و فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ أَكُنْ عَنْدَهُ مَنَسِيًّا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ذَكَرَنِي عَنْدَهُ فِي كَثِيرِ الْأَبْرَارِ. **سپاس خداوندی را که مرا در نزد خود فراموش شده نگرداند؛ سپاس خداوندی را که در کتاب-های نیکان مرا مذکور ساخت.**

راهب به همراه آن حضرت حرکت کرد و چنان‌که آورده‌اند حتی شام و نهار خود را با آن حضرت می‌خورد تا این که در صفین کشته شد.

وقتی که مردم برای دفن کشتگان خود بیرون آمدند امام علیه السلام فرمود: به دنبال آن راهب بگردید و چون او را یافتند بر او نماز خواند و دفنش کرد و فرمود: او از ما اهل بیت بود، و بارها برایش استغفار کرد.<sup>۵۳</sup>

## اخلاق کریم

نصر روایت کرده: وقتی سپاه عراق آب را به دست آوردند عمرو عاص به معاویه گفت: چه گمان می‌کنی در باره این قوم؟ آیا آنان نیز چنان‌که دیروز تو آب را به رویشان بستی، امروز آب را بر روی

۵۳- شرح نهج البلاغه ۳/۲۰۵-۲۰۶، المعیار و الموازنه / ۱۳۴، مناقب خوارزمی / ۲۴۲، و کتاب وقعة صفین / ۱۴۷.

سپاهیان ما خواهند بست؟ آیا گمان می‌کنی آن‌ها با تو مقابله به مثل خواهند کرد؟ در این صورت اگر مانند من عورت خود را نیز آشکار کنی سودی برایت نخواهد داشت.

معاویه در پاسخ او گفت: گذشته را کنار بگذار؛ حال تو در بارهٔ علی چه فکری می‌کنی؟ گفت: من گمان نمی‌کنم کاری را که تو در حق او روا داشتی در بارهٔ تو حلال بداند؛ آنچه علی را به جنگ تو کشانده آب نبوده است.

نصر گوید: اصحاب علی علیه السلام به آن حضرت عرضه داشتند: یا امیر المؤمنین، همان گونه که آن‌ها آب را از تو باز داشتند تو نیز آب را بر آن‌ها ببند. امام علیه السلام فرمود: لا، خلُّوا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَهُ، لا أَفْعَلُ مَا فَعَلَهُ الْجَاهِلُونَ سَنَعْرِضُ عَلَيْهِمْ كِتَابَ اللَّهِ وَ نَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى فَإِنْ أَجَابُوا وَ إِلَّا فَبِىْ حَدِّ السَّيْفِ مَا يُغْنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ .

نه، راه برداشتن آب را برایشان باز بگذارید؛ من کار جاهلان را تکرار نمی‌کنم. ما کتاب خدا را بر آنان عرضه می‌کنیم و آنان را به راه هدایت فرا می‌خوانیم؛ پس اگر پاسخ مثبت دادند که هیچ و گرنه به خواست خدا تیزی دم شمشیر ما را کفایت خواهد کرد.

نصر گوید: به خدا سوگند، آن روز به شب نرسید مگر اینکه سقاهای دو سپاه برای بردن آب بدون جنگ و درگیری بر سر آب جمع آمده و سپاه خود را سیراب نمودند و کسی به کسی آزاری نرساند.<sup>۵۴</sup>

### علی با قرآن است

علی علیه السلام در ادامهٔ جنگ از اصحاب خود خواست یکی از آن‌ها قرآنی را به دست گرفته و به نزد سپاه شام برود؛ آن حضرت خطاب به سپاهیان خود فرمود: کدام یک از شما به نزد آن‌ها رفته و آنان را به این قرآن فرا می‌خواند؟ مردم ساکت شدند و جوانی که نامش سعید بود عرضه داشت: من این کار را به انجام می‌رسانم. امام دوباره سخن خود را تکرار فرمود و مردم سکوت کرده همان جوان اعلام آمادگی کرد. امام علیه السلام قرآن را به او داد. وی قرآن را در دست گرفته و به نزد سپاه شام رفت و آنان را به خدا سوگند داد و به آنچه در قرآن است فرا خواند اما آنان او را کشتند؛ اینجا بود که علی علیه السلام به عبدالله بن بدیل فرمود: همین الآن به آنان حمله کن.<sup>۵۵</sup>

۵۴- شرح نهج البلاغه ۳/ ۳۳۱ به اختصار، تاریخ طبری ۵۷۲/۴، مروج الذهب ۳۸۶/۲ و الکامل ۲۸۴/۳.

۵۵- شرح نهج البلاغه ۵/ ۱۹۶ و وقعة صفین/۲۴۴.

## تبلیغات گمراه‌کننده، دعوت به تباهی

هاشم بن عتبّه ملقب به مرقال با تعدادی از افراد سرشناس که برخی از آنان از قُرّاء بودند بعد از ظهر به دشمن تاخته و کارزار شدیدی کردند؛ آنان در این حال بودند که جوانی نوپا به مبارزه ایشان آمد و این اشعار را می‌خواند:

منم فرزند خداوندان و پادشاهان غسان که امروز دینم دین عثمان است.

خبری به من رسیده که سخت آشفته‌ام کرده که علی فرزند عفّان را کشته است.<sup>۵۶</sup>

سپس حمله کرد و تا شمشیر نزد برنگشت، سپس دشنام داد و لعن کرد و سخن بسیار شد. هاشم بن عتبّه به او گفت: ای بنده خدا، این سخنی است که کینه و دشمنی به دنبال دارد و پس از این جنگ نیز حساب و کتابی هست، پس از خدا بپرهیز که به سوی او باز خواهی گشت و از تو در باره اعمال تو و نیتی که در آن‌ها داشتی سؤال خواهد کرد. گفت: من برای این با شما نبرد می‌کنم که طبق آنچه به من گفته شده امیر شما نماز نمی‌خواند و شما نیز نماز نمی‌خوانید و با شما نبرد می‌کنم زیرا امیر شما خلیفه ما را کشته و شما در کشتن او یاری اش داده‌اید.

هاشم گفت: تو از پسر عفّان چه می‌دانی؟ وقتی که عثمان حوادثی را به وجود آورد و با حکم کتاب خدا مخالفت ورزید اصحاب پیامبر و فرزندان آن‌ها و قاریان قرآن او را به قتل رساندند و این افراد در امر دین خبره بوده، از تو و اصحاب تو به نظر دادن در امور جامعه سزاوارتر هستند و من گمان ندارم که امر این امت حتی چشم بر هم زدنی وا نهاده شده باشد.

جوان گفت: آری، آری. به خدا سوگند دروغ نمی‌گویم که دروغ زیان رساننده و نفعی ندارد. هاشم گفت: همانا اهل این امور به آن داناتر هستند پس این کارها را به کسانی که اهل علم آن هستند واگذار کن.

جوان گفت: گمان نمی‌کنم که تو جز خیرخواهی برای من نیتی داشته باشی. هاشم گفت: اما اینکه گفتی امیر ما نماز نمی‌خواند باید بدانی که او اولین کسی است که به همراه پیامبر اکرم | نماز خوانده و فقیه‌ترین کس در دین خدا و سزاوارترین کس به رسول خدا است.

و اما همه کسانی که به همراه من می‌بینی قاریان کتاب خدا هستند که که شبها به تهجد بیدارند. پس این فریفتگان بدبخت تو را گول زنند.

۵۶- أنا ابن أرباب الملوك غسان  
إني أتانى خبر فأشجان

و الدائن اليوم بدین غسان  
أن علیّا قتل ابن عفّان

جوان گفت: ای بنده خدا، من تو را مرد صالحی می‌پندارم پس از تو می‌پرسم: آیا برای من راهی برای توبه مانده است؟ هاشم گفت: بله ای بنده خدا، به سوی خدا باز گرد که خدا توبه تو را می‌پذیرد؛ چرا که این خداوند است که توبه بندگان خود را می‌پذیرد و از گناهانشان می‌گذرد و پاکیزگان را دوست دارد.

راوی گوید: به خدا سوگند، جوان از جمعیت فاصله گرفته باز می‌گشت. مردی از اهل شام به او گفت: این عراقی تو را فریب داد؟

گفت: نه، بلکه او برایم خیرخواهی کرد.<sup>۵۷</sup>

### بدریان به گرد بدر

سعید بن قیس اصحاب خود را در قنصرین<sup>۵۸</sup> جمع کرده، برای آنان سخنرانی کرده، پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: خداوند متعال ما را به داشتن نعمتی مخصوص گردانیده که از عهده شکر آن بر نخواهیم آمد و قدر آن را نخواهیم دانست.

همانا اصحاب محمد | که نیک و برگزیده بودند با ما و در کنار ما هستند؛ به خداوندی که بر اعمال بندگان بینا است سوگند، اگر فرمانده ما یک سیاه حبشی بینی بریده بود اما هفتاد نفر از مجاهدان بدر ما را همراهی می‌کردند نیز شایسته بود که چشم بصیرتمان باز شده و با جان و دل از او اطاعت کنیم چه رسد به اینکه رئیس و فرمانده ما پسر عموی پیامبر ما است که خود از مجاهدان بدر است و در کودکی با پیامبر شما نماز گزارده و در جوانی به همراه پیامبر شما نبرد کرده است و معاویه همچون پدرش، اسیری آزاد شده از اسیران بدر است که مردمانی جفاکار را گمراه کرده، در آتش دوزخ داخل ساخته و ننگ و عار را به آنان میراث داده و خداوند نیز ذلت و پستی را بر آنان فرو خواهد فرستاد.<sup>۵۹</sup>

نصر گوید: مالک اشتر نیز در قنصرین برای سپاهیان سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: در قضا و قدر الهی چنین نوشته شده که مقدرات، ما را به سوی اهل این قطعه از زمین بکشاند و ما را با دشمن خود و دشمن خدا رو به رو کند و چشمان ما به شکرانه و منت و فضل الهی روشن، و دل‌های

۵۷- تاریخ طبری ۳۳۲۴/۱ و الکامل ۱۳۱/۳.

۵۸- منطقه‌ای در شام.

۵۹- وقعة صفین/۲۳۶ و شرح نهج البلاغه ۱۸۹/۵.

ما به کاری که می‌کنیم راضی است و از نبرد با آنان، به پاداش الهی و در امان بودن از کیفر خداوندی امیدواریم.

علی بن ابی‌طالب پسر عموی پیامبر ما و شمشیری از شمشیرهای خدا در کنار ما است؛ او که با رسول خدا | نماز خواند و هیچ مردی پیش از او نماز نخوانده است و تا کنون که به سن پیری رسیده، هیچ خامی و هوسبازی، خطا و اشتباه و لغزش و گناهی در او دیده نشده است؛ او در دین خدا فقیه و به حدود الهی دانا است؛ رأیش محکم، صبرش نیکو و عفتش دیرین است. پس، از خدا پروا کنید و بر شما باد به احتیاط و جدیت و بدانید که شما بر حقیق و این گروه که به همراه معاویه جنگ می‌کنند بر باطل.

شما اینک در کنار اصحاب بدر هستید؛ در میان شما غیر از سایر اصحاب محمد، نزدیک به صد نفر از بدریان هستند. بیشتر پرچم‌هایی که در سپاه شما است همان پرچم‌هایی است که با رسول خدا | بوده و در مقابل، با معاویه پرچم‌هایی است که در جنگ با رسول خدا در سپاه مشرکان قرار داشته است.

پس در جنگ با این گروه، شک به خود راه نمی‌دهد مگر کسی که قلبش مرده باشد و بدانید که شما در برابر دو فرجام قرار گرفته‌اید که هر دو خیر و نیکو است یکی پیروزی و دیگری شهادت.<sup>۶۰</sup>

### اشخاص بی‌سابقه با پسر هند

معاویه نعمان بن بشیر بن سعد انصاری و سلمه بن مخلد انصاری را برای جنگ با خود آورده بود و غیر از این دو نفر کسی از انصار با او نبود.

معاویه از نعمان خواست تا به سوی قیس بن سعد رفته و او را مورد سرزنش قرار داده و از او بخواهد که خود را تسلیم کند. نعمان از سپاه بیرون آمده و در میان دو صف ایستاد و فریاد زد: ای قیس بن سعد ...، و در باره کشته شدن عثمان سخنانی گفت. البته در آن ایام، این عادت همه کسانی بود که مخالف و دشمن علی علیه السلام بودند.

قیس با شنیدن این سخنان خندید و گفت: گمان نمی‌کردم تو نیز از این حرفها پر شده باشی. کسی که به نفس خود خیانت کند قطعاً نخواهد توانست برادرش را نصیحت کند و تو که به نفس خویش خیانت روا داشته‌ای، هم گمراهی و هم گمراه کننده.

۶۰- شرح نهج البلاغه ۱۹۱/۵ ، وقعة صفین/۲۳۸ ، و نگا: مروج الذهب ۳۶۱/۲.

اما در باره کشته شدن عثمان اگر تنها اخبار برای تو کافی است اینک یک خبر از من بشنو عثمان را کسی کشت که تو از او بهتر نیستی و کسانی از یاری او دست برداشتند که از تو بهتر بودند. اما با اصحاب جمل از این روی نبرد کردیم که پیمان و بیعت خود را شکستند. و به خدا سوگند، اگر تمام عرب یکپارچه گرداگرد معاویه جمع شوند انصار با آنها نبرد خواهند کرد.

اما اینکه گفתי ما همچون دیگر مردمان نیستیم؛ ما در این جنگ همان گونه ایم که در رکاب رسول خدا |صورت‌های خود را در برابر دم شمشیرها و گلوهای خود را در برابر نوک پیکان‌ها قرار دادیم تا به رغم ناخوشی مشرکان، حق بر باطل پیروز شد و امر خدا آشکار گشت.

اما ای نعمان، نگاه کن و ببین آیا در میان یاران معاویه جز اسیران آزاد شده، اعراب بادیه و یمنیان فریب خورده کسی را می‌بینی؟

ببین مهاجرین و انصار و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند، خدا از آنان راضی شد و آنان از خدا، کجا هستند. آیا جز تو و آن دوست حقیرت کسی دیگر از انصار را در کنار معاویه می‌بینی؟ که هیچ یک از شما دو تن نیز نه از مجاهدان بدر، نه از اصحاب بیعت عقبه، نه از مجاهدان جنگ احد بوده و نه هیچ کدام سابقه‌ای در اسلام داشته و نه آیه‌ای در قرآن در شأن‌تان نازل شده است.<sup>۶۱</sup>

### هدایت به دست عمار

نصر با سند خود از اسماء بن حکیم فزاری نقل کرده که گفت: در صفین با علی علیه السلام و زیر پرچم عمار یاسر بودم. خورشید به وسط آسمان رسید و ما پارچه سرخی برافراشته و زیر سایه آن ایستاده بودیم که ناگهان دیدیم مردی صف‌ها را می‌شکافد و به جلو می‌آید تا به ما رسید و گفت: کدام یک از شما عمار بن یاسر است؟ عمار پاسخ داد: من عمار هستم. گفت: همان‌که او را ابوالیقظان می‌نامند؟ گفت: آری. گفت: از تو پرسشی دارم آیا در خلوت بپرسم یا آشکار؟ عمار گفت: هر طور میل داری. گفت: آشکارا می‌پرسم. عمار گفت: بپرس. مرد گفت: وقتی که من از خانه خود به راه افتادم هیچ شکی نداشتم که ما بر حق هستیم؛ در گمراهی این قوم و اینکه آنها بر باطل هستند نیز هیچ شبهه‌ای نداشتم.

۶۱- شرح نهج البلاغه ۸۸/۸ و وقعة صفین/۴۴۹ به اختصار.

این حالت تا دیشب همچنان در من باقی بود تا اینکه در وقت اذان صبح دیدم مؤذن ما می‌گوید: **أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله**؛ مؤذن آن‌ها نیز همین را می‌گوید. سپس نماز برپا شد و دیدم که ما و آن‌ها یک نماز می‌خوانیم، یک تکبیر می‌گوییم، یک دعا می‌کنیم، یک کتاب را تلاوت می‌نماییم و از یک پیامبر پیروی می‌کنیم.

اینجا بود که شک در من راه یافت و بقیه شب را در چنان بهت و حیرتی گذراندم که جز خدا کسی از آن آگاه نیست. صبح به نزد امیر المؤمنین رفته، ماجرا را برای ایشان بازگو کردم. ایشان فرمودند: آیا تا کنون عمار بن یاسر را ملاقات کرده‌ای؟ عرضه داشتم: نه. فرمود: با او ملاقات کن و هر چه عمار گفت از آن پیروی کن. اینک برای این امر نزد تو آمدم. عمار به او گفت: آیا صاحب آن پرچم سیاه را که رو به روی من است می‌شناسی؟ این پرچم عمرو بن عاص است که سه بار در رکاب رسول خدا | با آن نبرد کرده و این چهارمین باری است که در برابر آن قرار گرفته‌ام و این بار، این پرچم نه تنها از بقیه آن دفعات بهتر و سالم‌تر نشده بلکه بدتر و گناهکارتر از دفعات پیش به میدان آمده است.<sup>۶۲</sup>

آیا تو خود جنگ بدر و احد و حنین را دیده، یا پدرت در این جنگ‌ها شرکت داشته و به تو از آن‌ها خبری داده است؟

مرد گفت: نه. عمار گفت: مراکز [سپاه] ما امروز همان مراکز پرچم‌های رسول خدا | در روز بدر و احد و حنین است و مراکز پرچم‌های آنان نیز مراکز پرچم‌های مشرکان در جنگ احزاب است.

آیا این سپاه و افرادی را که در آن هستند نمی‌بینی؟ به خدا سوگند، آرزو داشتم همه آنان که به همراه معاویه به جنگ و نبرد با ما آمده و با فکر و عقیده ما مخالف هستند همه در یک جسم مجسم می‌شدند و من آن جسم را سر بریده و قطعه قطعه می‌کردم.

به خدا سوگند، ریختن خون آنان حلال‌تر از ریختن خون گنجشک است. آیا کشتن گنجشک را حرام می‌دانی؟ گفت: نه این کار حلال است. عمار گفت: این دشمنان هم همین طور هستند و خونشان مباح است؛ آیا برایت خوب توضیح دادم؟ مرد گفت: خوب بیان کردی. عمار گفت: حال آنچه می‌خواهی انتخاب کن.

مرد برگشت اما عمار دوباره او را صدا زد و گفت: بدان که آن‌ها شما را با شمشیر خواهند زد تا جایی که افراد سست عقیده شما به شک بیفتند و بگویند: اگر این‌ها بر حق نبودند بر ما غلبه نمی‌کردند. به خدا سوگند که آن‌ها به اندازه چشم مگسی بهره از حق ندارند. به خدا سوگند، اگر ما را

با شمشیرهای خود بزنند و تا نخل‌های هَجَر به عقب برانند ما بر این یقین خواهیم ماند که علی بر حق است و آن‌ها بر باطل.<sup>۶۳</sup>

### به نامی بخوانشان که خدا نامیده

نصر با سند خود از اصبع بن نباته نقل می‌کند که گفت: مردی به نزد امیر المؤمنین آمد و عرض کرد: این گروهی که با آن‌ها می‌جنگیم با ما یک دعوت، یک پیامبر، یک نماز و یک حج دارند؛ حال باید آن‌ها را چه بنامیم؟ آن حضرت فرمودند: سَمُّهُمْ بِمَا سَمَّاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ. آن‌ها را به همان نامی که خداوند متعال در کتاب خود نامیده بنام. عرضه داشت: من آنچه در تمامی قرآن آمده را نمی‌دانم. فرمود: أَمَّا سَمِعْتُ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ... وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتُلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَ لَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ﴾<sup>۶۴</sup> فَلَمَّا وَقَعَ الْإِخْتِلَافُ كُنَّا نَحْنُ أَوْلَى بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ بَدِينِهِ وَ بِالنَّبِيِّ | وَ بِالْكِتَابِ وَ بِالْحَقِّ، فَنَحْنُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، وَ شَاءَ اللَّهُ مِنَّا قَتْلُهُمْ فَقَتَلْنَا هُمْ بِمَشِيئَتِهِ وَ إِرَادَتِهِ<sup>۶۵</sup>.

آیا سخن خدای تعالی را نشنیده‌ای که فرماید: ﴿برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم... و اگر خدا می‌خواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمی‌پرداختند، ولی با هم اختلاف کردند؛ پس، بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند﴾ پس هنگامی که اختلافی پیدا شد این ما هستیم که اولی و نزدیکتر به کتاب خدا، پیامبر خدا و حقیم؛ ماییم که ایمان آوردیم و آنانند که کفر ورزیدند و خداوند جنگیدن با آنان را از ما خواسته و با ما مشیت و اراده الهی با آنان وارد کارزار شده‌ایم.

۶۳- تاریخ طبری ۳۳۱۷/۱، الکامل ۳۰۹/۳، وقعة صفین/۳۲۱ و شرح نهج البلاغه ۲۵۷/۵.

۶۴- بقره/۲۵۳

۶۵- شرح نهج البلاغه ۲۵۸/۵، وقعة صفین/۳۲۲، الکامل ۳۰۸/۲.



## سخن پیامبر در بارهٔ عمار

بسیاری از صحابهٔ پیامبر اکرم | با علی علیه السلام در صفین حضور پیدا کردند که در میان آنان، نزدیک به صد نفر از بدریان و هشتصد نفر از اهل بیعت رضوان بودند که شصت و سه نفر از آنها به شهادت رسیدند و یکی از آنها عمار بن یاسر است.

اما نام عمار بیشتر از بقیهٔ این اصحاب مشهور شده و بر سر زبان‌ها افتاده است؛ این امر به دلیل روایتی قطعی الصدور از پیامبر اکرم | در حق عمار است که فرمود: **يَا عَمَّارُ، تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ. اَيُّ عَمَّارٍ، غَرَوهُ سِرْكُش وَ گَرْدَن‌کَش تُو رَا بَه قَتْل مِی‌رسانند.** و روایات دیگری که از آن حضرت در این زمینه نقل شده است.

حکمت این امر نیز معلوم است؛ چه آن‌که پیامبر رحمت و رأفت، امت خود را در امثال چنین فتنه‌هایی در حیرت و گمراهی رها نمی‌کند و به ناچار باید حجت و بیان را بر آنان تمام نماید؛ چه اینکه خدای سبحان نیز در وصف آن حضرت فرموده است: **﴿... عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ...﴾** <sup>۶۶</sup> **بر او دشوار است شما در رنج بیفتید، به [هدایت] شما حریص، و نسبت به مؤمنان، دلسوز مهربان است.**

بنا بر این، وجود عمار در کنار امیر المؤمنین علیه السلام تنها به عنوان یک رزمنده مطرح نبوده، بلکه نقش یک دعوت‌کننده و مبلغ را داشته که همگان را به سوی حق و به یاری حق فرا بخواند و اهل باطل را از عاقبت شوم باقی ماندن در راه باطل بر حذر دارد؛ پس وجود عمار، خود به تنهایی با یک سپاه بزرگ مساوی بود.

صاحب **استیعاب** گوید: عمار و برادرش عبدالله به همراه پدرشان یاسر و مادرشان سمیه در ابتدای دعوت اسلام مسلمان شده و از مسلمانان اولیه بودند که در راه خدا متحمل شکنجه‌های زیادی شدند و رسول خدا | وقتی که از کنار آنها می‌گذشتند می‌فرمودند: **صَبْرًا يَا آلَ يَاسِرٍ فَإِنَّ مَوْعِدَكُمْ الْجَنَّةُ.** <sup>۶۷</sup>

سمیه را ابوجهل به ضرب نیزه از پای در آورد و به شهادت رساند؛ وی از زنان نیک و پاکدامن و اولین زن شهیده در اسلام است.

۶۶- **سوره توبه/۱۲۸.**

۶۷- ای آل یاسر، صبر پیشه کنید که وعده‌گاه شما بهشت است.

ابوعمر گوید: عمار بن یاسر از کسانی بود که در راه خدا متحمل شکنجه شد و در نهایت مجبور شد برای حفظ جاناش آنچه مشرکان می‌خواهند را به زبان آورد اما دلش از ایمان آکنده بود و آیه کریمه: **﴿إِلَّا مَنْ أَكْرَهُ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالإِيمَانِ﴾** مگر آن کس که مجبور شده و [لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد در باره او نازل شد و این از مواردی است که تمام اهل تفسیر بر آن اتفاق نظر دارند.

وی به سرزمین حبشه هجرت کرد و به سوی هر دو قبله نماز خواند و از مهاجران اولین به شمار می‌رود؛ وی در بدر و همه جنگ‌های پیامبر اکرم | شرکت داشت و امتحان خود را به خوبی پس داد. سپس در یمامه نیز شرکت کرد و به خوبی جنگید و گوشش در آن جنگ بریده شد.

رسول خدا | در حق او فرموده است: **إِنَّ عَمَّاراً مِثْلِيَّ إِيمَاناً إِلَى مُشَاشِهِ. تَا نَرْمِي غُضُوفِ عَمَارٍ نِيزَ أَكْنَدَه اَز اِيْمَان اِسْت.** و این روایت با تعبیر: **«إِلَى أَخْمَصِ قَدَمَيْهِ»** هم آمده است. به این تعبیر، عمار «تا کف پایش» از ایمان پر شده است.

از عایشه نقل است که گفت: احدی از اصحاب رسول خدا | نبود مگر آنکه در باره او هر چه خواستم به زبان آوردم مگر عمار بن یاسر که از رسول خدا در باره اش شنیدم که فرمود: **إِنَّ عَمَّاراً مِثْلِيَّ إِيمَاناً إِلَى أَخْمَصِ قَدَمَيْهِ. عَمَار تَا كَفِ پَا، پَر اَز اِيْمَان اِسْت.**

ابوعمر گوید: عبدالرحمن ابزی گفت: ما هشتصد تن از اهل بیعت رضوان بودیم که با علی در صفین حضور یافتیم که شصت و سه نفر از ما در آن جنگ کشته شدند و یکی از آن‌ها عمار بن یاسر بود.

و باز ابوعمر گوید: از سخنان علی بن ابیطالب علیه السلام است که فرمود: **جَاءَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ يَسْتَأْذِنُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَوْمًا فَعَرَفَ صَوْتَهُ، فَقَالَ: «مَرْحَبًا يَا لَطِيبَ الْمُطِيبِ» - يَعْنِي عَمَّاراً - ، اَنْذَنُوا لَهُ.**

روزی عمار به دیدار رسول خدا | آمد و اجازه ورود خواست. آن حضرت صدای او را شناخت و فرمود: خوش آمدی ای پاک پاک شده - یعنی عمار - او را داخل کنید.

ابوعمر گوید: از احادیث انس از رسول خدا است که فرمود: **اَشْتَاَقَتْ الْجَنَّةُ إِلَى عَلِيٍّ وَ عَمَّارٍ وَ سَلْمَانَ وَ بِلَالَ<sup>۶۸</sup>.** بهشت مشتاق دیدار چهار نفر است: علی، عمار، سلمان و بلال.

ابوعمر گوید: فضایل عمار به اندازه‌ای زیاد است که ذکر همه آن‌ها به درازا خواهد کشید.

وی گوید: اعمش از ابوعبدالرحمن سلمی روایت کرده که گفت: با علی در صفین حضور داشتم و عمار یاسر را دیدم که در هیچ پستی و بلندی از منطقه صفین قرار نمی‌گیرد مگر اینکه اصحاب پیامبر اکرم | به دنبال او می‌روند و گویا او پرچم و نشانه آن‌ها است.

وی گوید: وقتی حذیفه از دنیا می‌رفت ابومسعود بدری به اتفاق گروهی دیگر در باره فتنه از او پرسیدند که در فتنه به چه کسی پناه ببریم؟ گفت: بر شما باد به پسر سمیه که او تا دم مرگ از حق جدا نمی‌شود هر جا که حق برود او نیز خواهد رفت.

وی همچنین می‌گوید: وکیع از شعبه از عبدمرّه از عبدالله بن سلمه روایت کرده که گفت: گویا می‌بینم روز صفین را که عمار، مجروح شده و آب خواست، ظرفی شیر برایش آوردند قدری از آن نوشید و گفت: امروز دوستانم را ملاقات خواهم کرد. همانا رسول خدا | به من خبر داده که آخرین توشه‌ام از خوردنی‌های دنیا شیر است. پس از لختی دوباره اظهار تشنگی کرد و بانویی که دستانی بلند داشت ظرفی از شیر برایش آورد وی در حالی که آن را می‌نوشید گفت: الحمد لله؛ بهشت زیر سایه نيزه‌ها است. به خدا سوگند، اگر ما را چنان بزنند که تا نخلستان‌های هجر عقب نشینی کنیم باز هم ایمان خواهیم داشت که ما بر حقیم و آن‌ها بر باطل؛ سپس حمله‌ای کرد که به شهادتش انجامید.

ابوعمر گوید: روایاتی به حدّ تواتر از رسول خدا | وارد شده است که آن حضرت فرمود: تَقْتُلُ عَمَّارَ الْفَيْئَةِ الْبَاغِيَّةُ - عَمَّار را گروه سرکش طغیانگر به قتل می‌رسانند. و این از خبرهای غیبی و از نشانه‌های پیامبری آن حضرت و از اصحّ احادیث است.<sup>۶۹</sup>

ابومخنف روایت کرده که عمار بن یاسر به سوی مردم رفت و گفت: خداوندا، تو می‌دانی که اگر من بدانم رضای تو در این است که خود را در دریا بیندازم چنین خواهم کرد. خداوندا، تو می‌دانی که اگر من بدانم رضای تو در آن است که نوک شمشیر خود را بر سینه گذارم و بر آن تکیه کنم تا از پشتم بیرون آید چنین خواهم کرد. و من امروز کاری را بیشتر از این موجب خوشنودی تو نمی‌دانم که به جنگ این فاسقان بروم.

و از حبه عرنی روایت شده که گفت: من و ابو مسعود در مدائن به نزد حذیفه رفته بر وی داخل شدیم. حذیفه گفت: خوش آمدید، از میان افراد هر قبیله‌ای از قبایل عرب که به نزد من آمده‌اید کسی نیست که نزد من محبوب‌تر از شما دو تن باشد. من او را به ابومسعود تکیه دادم و گفتم: ای اباعبدالله، بر ما حدیثی بخوان که ما از فتنه بیم داریم.

گفت: بر شما باد به فتنه‌ای که پسر سمیه در آن باشد؛ چرا که من از رسول خدا | شنیدم که می-فرمود: **يَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ النَّاكِبَةُ عَنِ الطَّرِيقِ وَ إِنَّ آخِرَ رِزْقِهِ ضِيَاحٌ مِنْ لَبَنٍ**. او را گروه سرکش طغیانگر که از راه راست منحرف شده‌اند به قتل می‌رسانند و آخرین رزق او از دنیا جرعه‌ای شیر است.

حبه گوید: در روز صفین عمار را دیدم که می‌گفت: آخرین رزق مرا از دنیا بیاورید. سپس اندکی شیر در جامی گشاد و تخت که دسته‌ای سرخ داشت برایش آوردند و عمار با شعری که خواند درستی سخن حذیفه را آشکار ساخت:

امروز دوستان را می‌بینم \* محمد و اصحاب او را.<sup>۷۰</sup>

پس از شهادت عمار، عبدالله پسر عمرو عاص به پدرش گفت: آیا این مرد را در چنین روزی کشتید در حالی که پیامبر در باره او چنان سخنی را گفته است؟ عمرو گفت: پیامبر در باره او چه گفته؟ پدرش گفت: آیا با ما نبودی روزی که مسجد پیامبر را می‌ساختیم که همه یک سنگ یک سنگ و یک خشت یک خشت برای مسجد حمل می‌کردند و عمار سنگ‌ها و خشت‌ها را دوتا دوتا می‌آورد و از شدت خستگی از هوش رفت؛ آنگاه پیامبر اکرم | بالای سرش رفت و در حالی که خاک از چهره او می‌زدود فرمود: **وَيَحْكُ يَا بَنَ سُمَيَّةَ، النَّاسُ يُنْقِلُونَ حَجْرًا حَجْرًا وَ لِبْنَةً لِبْنَةً وَ أَنْتَ تُنْقِلُ حَجَرَيْنِ حَجَرَيْنِ وَ لِبْنَتَيْنِ لِبْنَتَيْنِ زَعْبَةً مِنْكَ فِي الْأَجْرِ وَ أَنْتَ وَيَحْكُ مَعَ ذَلِكَ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ**. وای، ای پسر سمیه، سنگ و خشت را دوتا دوتا حمل می‌کنی در حالی که مردم آن‌ها را یکی یکی می‌آورند، تو این عمل را در اشتیاق به اجر و پاداش خداوندی انجام می‌دهی اما وای که در عین حال، گروهی طغیانگر تو را خواهند کشت.

عمرو اسب خود را به شدت راند و به نزد معاویه رفته، او را کناری کشید و گفت: ای معاویه، شنیدی عبدالله چه گفت؟ معاویه گفت: نه. عمرو جریان را برای معاویه تعریف کرد. معاویه گفت: چه پیرمرد ابلهی هستی؛ آیا تو هنوز حدیث نقل می‌کنی در حالی که در پیشاب خود پا می‌گذاری؟!<sup>۷۱</sup> آیا ما عمار را کشتیم؟ عمار را کسی کشت که او را با خود به میدان جنگ آورد.<sup>۷۲</sup>

ابن ابی‌الحدید معتزلی می‌نویسد: در عجبم از قومی که با دیدن عمار در برابر خود در کار خود به شک می‌افتند اما علی علیه السلام را در برابر خود می‌بینند و به کار خود شک نمی‌کنند!! آن‌ها بر اینکه حق با اهل عراق است به این دلیل که عمار در میان آن‌ها است استدلال می‌کنند اما به جایگاه والای علی

۷۰- اليوم ألقى الأحنف محمداً و حزبه - تاريخ طبری ۱/۳۳۱۷.

۷۱- یعنی پس از بول کردن بر روی زمین در همان محل قدم بگذارد و روی بول خود لیز بخورد و کنایه از خرفت شدن است- مترجم.

۷۲- تاريخ طبری ۱/۳۳۲۱.

ﷺ توجهی نمی‌کنند! آن‌ها از سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «عَمَّارَ رَا گِروهِ طَغْيَانِگَر مِی‌کُشَنَد» هراسان می‌شوند اما به سخن آن حضرت که در بارهٔ علی ﷺ فرمود: **اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ**. خداوندا، هر کس علی را دوست می‌دارد دوست بدار و هر که او را دشمن می‌دارد دشمن بدار.

یا اینکه فرمود: **لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ**. تو را جز مؤمن دوست نمی‌دارد و جز منافق دشمن نمی‌دارد، وقعی نمی‌گذارند.

همهٔ این‌ها دلیل بر این است که قریش از ابتدا سعی در خاموش کردن نور و پنهان کردن فضایل و سرپوش نهادن بر ویژگی‌های منحصر به فرد آن حضرت داشتند؛ تا جایی که توانستند برتری او را محو کرده و جایگاه او را از دل همهٔ مردم - به جز تعدادی اندک - بزداينند.<sup>۷۳</sup> وی در جای دیگری از کتاب خود می‌نویسد:

یاران امیر المؤمنین ﷺ نیازی ندارند که خود را با امثال خزیمه و ابوالهیثم و عمار، زیاد نشان بدهند. اگر مردم، در بارهٔ این مرد (علی ﷺ) منصفانه قضاوت کنند و با دید درست به حضرتش بنگرند خواهند دانست که اگر او تنهای تنها نیز بود و همهٔ مردم با او می‌جنگیدند باز هم او بر حق و همهٔ آن مردم بر باطل بودند.<sup>۷۴</sup>

علی ﷺ در وقت شهادت عمار فرمودند: **إِنَّ أَمْرِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَمْ يُعْظَمْ عَلَيْهِ قَتْلُ بَنِي يَاسِرٍ وَ يَدْخُلُ عَلَيْهِ الْمُصِيبَةُ لَغَيْرِ رَشِيدٍ**.

**رَحِمَ اللَّهُ عَمَّاراً يَوْمَ قُتِلَ وَ رَحِمَ اللَّهُ عَمَّاراً يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا ! لَقَدْ رَأَيْتُ عَمَّاراً وَ مَا يُذَكَّرُ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَرْبَعَةَ إِلَّا كَانَ رَابِعاً وَ لَا خَمْسَةَ إِلَّا خَامِساً**.

**وَ مَا كَانَ أَحَدٌ مِنْ قَدَمَاءِ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَشْكُ أَنَّ عَمَّاراً قَدْ وَجِبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ فِي غَيْرِ مَوْطَنٍ وَ لَا إِثْنَيْنِ؛ فَهَنِيئاً لِعَمَّارٍ بِالْجَنَّةِ. وَ لَقَدْ قِيلَ : إِنَّ عَمَّاراً مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَهُ يَدُورُ عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ أَيْنَمَا دَارَ.**<sup>۷۵</sup>

۷۳- شرح نهج البلاغه ۱۷/۸.

۷۴- شرح نهج البلاغه ۱۱۰/۱.

۷۵- كنز العمال ۱۳/حدیث ۳۷۴۱۱، فضائل الصحابة، حرف عین.

هر کس از مسلمانان که کشته شدن فرزند یاسر بر وی گران نیامده و مصیبتی از این امر بر دلش وارد نگردد پیرو راه راست نیست.

خداوند عمار را پیامرزد روزی که اسلام آورد؛ خداوند عمار را پیامرزد روزی که کشته شد و خداوند عمار را پیامرزد روزی که زنده و برانگیخته خواهد شد. من عمار را این گونه دیدم که هر گاه از اصحاب رسول خدا | یاد می‌شد اگر چهار تن بودند او چهارمین نفر و اگر پنج نفر بودند او پنجمین کس از آنان بود.

هیچ کس از اصحاب دیرین رسول خدا | در این امر شکی ندارد که در موارد متعدد، حوادثی به وقوع پیوسته که بهشت را بر عمار واجب کرده است؛ پس بهشت بر عمار گوارا باد. و به راستی گفته شده که: عَمَّارٌ بِأَقْبَرِ حَقٍّ وَ هَرَّاجَةٌ حَقٌّ بِرُودِ عَمَّارٍ نِيزَ دَرِ تَعَاقِبِ آن خواهد رفت.

و از آن حضرت روایت شده است که فرمود: ذَكَرْتُ لِلنَّبِيِّ عَمَّاراً فَقَالَ: أَمَّا إِنَّهُ سَيَشْهَدُ مَعَكَ مَشَاهِدَ أَجْرُهَا عَظِيمٍ وَ ذِكْرُهَا كَثِيرٌ وَ ثَنَّاؤُهَا حَسَنٌ.<sup>۷۶</sup> در نزد پیامبر اکرم | از عمار یادی کردم؛ فرمود: بدان که او با تو در جنگ‌هایی شرکت خواهد کرد که پاداش آن بزرگ، یاد آن بسیار و ستایشش نیکو خواهد بود.

### قضیه حکمیت

ابن ابی‌الحدید معتزلی می‌نویسد: مهم‌ترین انگیزه ایجاد حَکَمِیت این بود که سپاه شام طالب آن بوده و آن را دستاویزی برای نجات از شمشیر عراقیان می‌دانستند.

نشانه‌های پیروزی سپاه عراق آشکار شده بود و این امر، شامیان را وا داشت تا از جنگی رو به رو، به حيله و نیرنگ روی آورند و این خدعه حاصل فکر عمرو بن عاص بود. این فکر بلا فاصله پس از لیلۀ الهریر - که شبی عظیم و به یاد ماندنی بوده و در جنگ‌های شبانه ضرب المثل شده است - مطرح شد. ما اینک آنچه نصر بن مزاحم در کتاب صفین در این باره آورده را نقل می‌کنیم؛ چرا که او یکی از راویان راستگو و صحیح النقل است و تا کنون کسی او را که از شخصیت‌های حدیث است منسوب به نقل مطالب از روی هوا و دغلکاری نکرده است.

نصر گوید: عمرو بن شمر از جابر روایت کرده که گفت: از تمیم بن حذیم شنیدم که می‌گفت: چون شب هریر کم کم به صبح می‌رسید و هوا روشن می‌شد چون به سپاه شام نگریم چیزهایی شبیه به پرچم را در وسط سپاه و گرداگرد محل استقرار معاویه مشاهده کردیم که چون روز روشن شد متوجه شدیم قرآن-

۷۶- کنز العمال ۱۱/ حدیث ۳۳۵۳۹ (ذکر صحابه و فضایل آنان).

هایی است که به نیزه‌ها آویخته شده است و این‌ها بزرگترین قرآن‌های آن سپاه بود و علاوه بر آن‌ها سه نیزه را با هم بسته و قرآن مسجد اعظم را بر آن آویخته و نمایندگانی از ده طایفه آن را نگاه داشته بودند.

نصر گوید: ابوجعفر و ابوالطفیل روایت کرده‌اند که در قلب سپاه شام یکصد جلد و در هر کدام از جناحین آن دویست قرآن بر نیزه شده بود که مجموع قرآن‌هایی که در برابر امیر المؤمنین علیه السلام بر نیزه شده بود به پانصد جلد می‌رسید.

آنگاه فریاد بر آوردند که: ای جماعت عرب، از خدا پروا کنید و خدا را به یاد بیاورید در باره دین خود که این کتاب خدا است که میان ما و شما حاکم است. علیه السلام با شنیدن این سخن فرمود: **اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ مَا الْكِتَابَ يُرِيدُونَ، فَاحْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْحَكَمُ الْحَقُّ الْمُبِينُ.** خداوند! تو می‌دانی که آن‌ها واقعاً کتاب تو را نمی‌خواهند پس تو میان ما و آن‌ها حکم فرما که تنها تویی که داور و حق و آشکاری.

اینجا بود که در عقیده یاران علیه السلام اختلاف ایجاد شد؛ گروهی گفتند: باید بجنگیم اما گروه دیگر گفتند: باید کتاب خدا را به داوری بخوانیم و اینک که به حکم کتاب خدا فرا خوانده شده‌ایم جنگیدن با این گروه برای ما حلال نیست. اینجا بود که جنگ از رسمیت افتاد و آتش جنگ فروکش کرد.<sup>۱</sup>

علیه السلام فرمود: **أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي أَحَقُّ مَنْ أَجَابَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ لَكِنَّ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ وَ ابْنُ أَبِي مُعَيْطٍ وَ ابْنُ أَبِي سَرْجٍ وَ ابْنُ مَسْلَمَةَ لَيْسُوا بِأَصْحَابِ دِينٍ وَ لَا قُرْآنٍ إِنِّي أَعْرِفُ بِهِمْ مِنْكُمْ صَجِبْتُهُمْ صَغَاراً وَ رَجَالاً فَكَانُوا شَرَّ صَغَارٍ وَ شَرَّ رَجَالٍ وَ يَحْكُمُ أَنَّهَا كَلِمَةٌ حَقٌّ يُزَادُ بِهَا بَاطِلٌ إِنَّهُمْ مَا رَفَعُوهَا أَنَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا وَ يَعْمَلُونَ بِهَا وَ لَكِنَّهَا الْخَدِيعَةُ وَ الْوَهْنُ وَ الْمَكِيدَةُ. أَعِيرُونِي سَوَاعِدَكُمْ وَ جَمَاعَتَكُمْ سَاعَةً وَاحِدَةً فَقَدْ بَلَغَ الْحَقُّ مَقْطَعَهُ وَ لَمْ يَبْقَ إِلَّا أَنْ يُقْطَعَ ذَابِرُ الظَّالِمِينَ.**

ای مردم، من سزاوارترم که آنان را به کتاب خدا بخوانم. اما معاویه و عمرو بن عاص و پسر ابی-معیط و پسر ابی-سرح و پسر مسلمه نه دین دارند و نه اهل قرآنند؛ من آنان را بهتر از شما می-شناسم، از جوانی تا بزرگسالی با آنان بوده‌ام و خوب می‌دانم که آن‌ها بدترین جوانان بودند و اینک بدترین بزرگسالان هستند. به خود بیایید که این سخن حق است که به نیتی باطل ابراز شده است! آن-

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲۱۲ و کتاب وقعة صفین/۴۷۸

ها این قرآن‌ها را بر این اساس که آن را می‌شناسند و به آن عمل می‌کنند بر سر نیزه نکرده‌اند، بلکه این حيله و خدعه‌ای برای سست کردن شما در جنگ است.

تنها ساعتی دست‌ها و مجسمه‌های خود را به من عاریه بدهید که اینک حق به جایگاه قطعی خود رسیده و چیزی نمانده تا ریشه گروه ستمگر برکنده شود.

اما حدود بیست هزار تن از یاران آن حضرت، سر تا پا پوشیده در آهن و غرق در سلاح، شمشیرهای خود را بر سر شانه نهاده، پیشانی‌هایشان از کثرت سجده سیاه شده، در حالی که مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین از قرّائی که بعدها از خوارج شدند پیشاپیش ایشان حرکت می‌کردند به نزد آن حضرت آمدند.

آنان امام را نه به عنوان امیر المؤمنین که به نام صدا کرده و گفتند: ای علی، حرف این قوم را بپذیر و به داوری کتاب خدا که به آن فرا خوانده شده‌ای رضایت بده و الا همان طور که با پسر عفّان جنگیدیم با تو نیز خواهیم جنگید.<sup>۱</sup>

نصر گوید: اشعث بن قیس به نزد علی علیه السلام آمد و گفت: یا امیر المؤمنین، جز این نمی‌بینم که مردم به این امر رضایت داده‌اند و فقط این آن‌ها را خوشحال می‌کند که به دعوت این قوم به حکم و داوری قرآن پاسخ مثبت بدهند حال اگر بخواهی من به نزد معاویه بروم و نظر و خواسته او را در این باره جویا شوم. وی به نزد معاویه رفت و گفت: ای معاویه، برای چه این قرآن‌ها را بر فراز نیزه‌ها کرده‌اید؟ معاویه گفت: برای اینکه به فرمان خدا که در قرآن است باز گردیم؛ پس مردی از خودتان را که به داوری او رضایت دارید انتخاب کنید و ما نیز چنین خواهیم کرد و از آن دو پیمان خواهیم گرفت که به آنچه در کتاب خدا است عمل کرده و از آن تجاوز نکنند، سپس از آنچه که آن دو بر آن اتفاق نظر پیدا کردند پیروی خواهیم کرد.

اشعث گفت: این است سخن حق.

اشعث به نزد علی علیه السلام برگشت و این خبر را به آن حضرت داد. علی علیه السلام چند نفر از قاریان عراق و معاویه چند تن از قاریان شام را با قرآن فرستادند و در فاصله بین دو سپاه اجتماع کرده، به مطالعه قرآن پرداخته و با هم مشورت کردند؛ آن گاه هر گروه به سپاه خود باز گشتند و اهل شام گفتند: ما عمرو بن عاص را انتخاب کردیم. اشعث و قاریانی که بعدها از خوارج شدند نیز گفتند: ما

۱- شرح نهج البلاغه ۲/۲۱۶، تاریخ طبری ۱/۳۳۳، وقعة صفین/۴۸۹.



نیز ابوموسی اشعری را انتخاب کردیم. علی علیه السلام به آنان فرمود: من به داوری ابوموسی رضایت نداشته و در نظر ندارم که او را به این کار بگمارم.

اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی با گروهی از قرّاء گفتند: ما جز ابوموسی به کسی دیگر راضی نخواهیم شد؛ زیرا که او از قبل، ما را از این جریان بر حذر داشته بود. علی علیه السلام فرمود: فَإِنَّهُ لَيْسَ لِي بِرِضًا وَ قَدْ فَارَقَنِي وَ خَذَلَ النَّاسَ عَنِّي وَ هَرَبَ مِنِّي حَتَّى آمَنَتْهُ بَعْدَ أَشْهُرٍ وَ لَكِنْ هَذَا ابْنُ عَبَّاسٍ أَوَّلِيهِ ذَلِكَ. این امر مورد رضایت من نیست؛ ابوموسی از من جدا شد و مردم را از یاری من باز داشته، از من گریخت تا اینکه بعد از چند ماه که به او امان دادم برگشت. اما این ابن عباس است که او را برای این کار در نظر دارم.

گفتند: به خدا سوگند، برای ما ابن عباس با تو فرقی ندارد. ما کسی را می‌خواهیم که نسبت به تو و معاویه موضعی مساوی داشته باشد و به هیچ کدام از شما دو نفر نزدیکتر از دیگری نباشد. علی علیه السلام فرمود: مالک اشتر را به این کار می‌گمارم. اشعث گفت: آیا کسی جز مالک زمین را بر ما یکسره آتش کرده؟ آیا ما اینک نیز در تحت حکم و فرمان او نیستیم؟ فرمود: چه حکم و فرمانی؟ گفتند: اینکه ما یکدیگر را با شمشیر بزنیم تا تو و او به آنچه می‌خواهید برسید.<sup>۱</sup>

### صلح حدیبیه تکرار می‌شود

نصر گوید: وقتی اهل شام عمرو بن عاص و اهل عراق ابوموسی را به حکمیت و داوری برگزیدند شروع به نوشتن متن قرارداد ترک مخاصمه کردند و متنی را آماده کردند که چنین آغاز می‌شد:

«این موارد موافقت شده میان علی امیر المؤمنین و معاویه بن ابی‌سفیان است». معاویه گفت: اگر من او را به عنوان امیر المؤمنین قبول داشته و بعد به جنگ او بیایم باید بد آدمی باشم.

عمرو عاص گفت: بله، باید نام و نام پدرش را بنویسیم، او فقط امیر شما است نه امیر ما. وقتی که نامه را به نزد امام برگردانند دستور داد عنوان امیر المؤمنین را از آن حذف کنند.

احنف عرض کرد: یا امیر المؤمنین، لقب امیر المؤمنین را از نام خود حذف نکن؛ می‌ترسم که اگر چنین کنی این لقب دیگر هرگز به تو برگشت نکند؛ پس این لقب را حذف نکن. علی علیه السلام فرمود: إِنَّ هَذَا الْيَوْمَ كَيَوْمِ الْحُدَيْبِيَةِ حِينَ كَتَبْتُ الْكِتَابَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ | : هَذَا مَا تَصَالَحَ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ سَهْلٌ بْنُ

عَمَرُوا فَقَالَ سَهِيلٌ: لَوْ أَعْلِمُ إِنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ لَمْ أَقَاتِلَكَ وَ لَمْ أُخَالِفْكَ، إِنِّي لظَالِمٌ لَكَ إِنْ مَنَعْتُكَ أَنْ تَطُوفَ بِبَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَ أَنْتَ رَسُولُهُ، وَ لَكِنْ أَكْتُبُ: مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ.

فَقَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ | : يَا عَلِيُّ، إِنِّي لَرَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ لَنْ يَمْحُو عَنِّي الرِّسَالَةَ كِتَابِي لَهُمْ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، فَاكْتُبْهَا فَاْمُخْ مَا أَرَادَ مَحْوُهُ أَمَا إِنْ لَكَ مِثْلُهَا سَتُعْطِيهَا وَ أَنْتَ مُضْطَهَّدٌ.<sup>۱</sup>

امروز همانند روز حدیبیه است؛ روزی که از طرف پیامبر اکرم | با مشرکان صلح‌نامه می‌نوشتیم؛ و چنین نوشتیم: این مفاد صلحی است که بین محمد رسول خدا و سهیل بن عمرو بر قرار شده است. سهیل گفت: اگر من قبول داشتم که تو رسول خدا هستی نه با تو می‌جنگیدم و نه با تو مخالفتی می‌نمودم؛ اگر من بدانم که تو فرستاده خدا هستی و از طواف تو به دور خانه محترم او جلوگیری کنم بر تو ستم روا داشته‌ام؛ بنویس: محمد بن عبدالله.

رسول خدا | به من فرمود: ای علی، من به یقین پیامبر خدا هستم، محمد بن عبدالله نیز هستم؛ و اگر در این نامه نام محمد بن عبدالله را بنویسم هرگز مقام رسالت در واقع از من سلب نخواهد شد لذا همین نام را بنویس و آنچه را که او خواستار حذف آن است حذف کن و بدان که تو نیز چنین روزی را خواهی داشت در حالی که مورد ستم و اجبار قرار گرفته باشی.

ابومخنف نیز روایت کرده: هنگامی که قرارداد نوشته شد از مالک اشتر خواستند تا آن را امضا کند. مالک گفت: دست راستم با من همراه نباشد و پس از آن دست چپم مرا سودی نرساند اگر نام من در پای این قرارداد بر صلح و سازشی نوشته شود. آیا من بر راستی کار خود و گمراهی دشمنم دلیل روشنی ندارم؟ آیا اگر شما بر پستی و زوال و شکست اجتماع نمی‌کردید پیروزی را نمی‌دیدید؟

اشعث بن قیس در پاسخ او گفت: به خدا که من نه شکستی دیدم و نه پیروزی، به نزد ما بیا که قطعاً نمی‌توانی از ما فاصله بگیری و متنفر باشی. مالک گفت: چرا، اتفاقاً همینطور است؛ به خدا که من در دنیا برای دنیای خود و در آخرت برای آخرتم از تو متنفرم. خداوند به وسیله این شمشیر من خون مردان بسیاری را ریخته که تو در نزد من از آنان بهتر نیستی و خون تو از خون آنان حرمت بیشتری ندارد. عمار بن ربیعہ گوید: در این وقت به چهره اشعث نگاه کردم و دیدم چنان است که گویا خاکستر به بینی‌اش مالیده‌اند.<sup>۲</sup>

۱- شرح نهج البلاغه ۲/۲۳۲، الکامل ۳/۳۲۰، وقعة صفین/۵۰۸، تاریخ طبری ۱/۳۳۵ و المناقب خوارزمی/۱۹۳.

۲- تاریخ طبری ۱/۳۳۸، شرح نهج البلاغه ۲/۲۳۶، الکامل ۳/۳۲۱، وقعة صفین/۵۱۱.

پس از اتمام نگارش قرارداد به علی علیه السلام خبر دادند که مالک اشتر از امضای آن خودداری کرده و تصمیمی جز ادامه جنگ ندارد.

آن حضرت فرمود: و أَنَا وَ اللَّهِ مَا رَضِيتُ وَ لَا أَحْبَبْتُ أَنْ تَرْضَوْا، فَإِذَا أُبَيِّنْتُمْ إِلَّا أَنْ تَرْضَوْا فَقَدْ رَضِيتُ، وَ إِذَا رَضِيتُ فَلَا يَصْلُحُ الرُّجُوعُ بَعْدَ الرِّضَا وَ لَا التَّيْدِيلُ بَعْدَ الْإِقْرَارِ إِلَّا أَنْ يُغْصَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ يَتَّعَدَى كِتَابُهُ فَقَاتِلُوا مَنْ تَرَكَ أَمْرَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَمَّا الَّذِي ذَكَرْتُمْ مِنْ تَرْكِهِ أَمْرِي وَ مَا أَنَا عَلَيْهِ فَلَيْسَ مِنْ أَوْلِيكَ وَ لَا أَخَافُهُ عَلَى ذَلِكَ.

وَ لَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ اثْنَيْنِ بَلْ لَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ وَاحِدًا يَرَى فِي عَدُوِّي مَا أَرَى، إِذَنْ لَخَفْتُ عَلَى مَثُونَتُكُمْ، وَ رَجَوْتُ أَنْ يَسْتَقِيمَ لِي بَعْضُ أَوْدِكُمْ.<sup>۱</sup>

به خدا که من راضی به این قرارداد نبوده و دوست داشتم شما هم به آن راضی نشوید اما وقتی دیدم که شما جز رضایت به آن، راه دیگری را نمی‌پویید به ناچار من هم به آن رضایت دادم. و حال که رضایت دادم دیگر شایسته من نیست که پس از رضایت برگشته و حرف خود را عوض کنم؛ مگر اینکه معصیت خدای عز و جل را در آن ببینم یا کاری بر خلاف کتاب خدا صورت پذیرد. پس با آنان که فرمان خداوند عز و جل را ترک می‌کنند نبرد کنید. اما آنچه در باره اشتر و اینکه او فرمان مرا نادیده گرفته و موضعی غیر از موضع من اتخاذ کرده است بیان می‌کنید؛ چنین نیست و او از این دسته افراد نبوده و من از ناحیه او نگرانی ندارم.

ای کاش دو نفر و بلکه یک نفر مانند او در میان شما بود که رأیش در باره دشمن من همچون من بود؛ در این صورت دیگر نیازی به شما نداشتم و امیدوار می‌شدم که برخی از کج روی‌های شما برای من به راستی تبدیل شود.

### نمایش زیبای سگ و الاغ

ابومخنف و نصر روایت کرده‌اند که چون عمرو و ابوموسی در دومة الجندل با یکدیگر دیدار کردند، عمرو همواره ابوموسی را در سخن بر خود مقدم می‌داشت و می‌گفت: تو از اصحاب رسول خدا | و بزرگتر از من هستی پس باید نخست تو سخن بگویی و من بعد از تو به سخن بپردازم.

عمرو عاص، ابوموسی را چنان عادت داد که در هر کاری باید او مقدم باشد و منظورش این بود که وقتی نوبت به خلع دو خلیفه از خلافت رسید اول ابوموسی علی را از خلافت خلع کند.

۱- تاریخ طبری ۳۳۴۴/۱، شرح نهج البلاغه ۲/۲۴۰، الکامل ۳/۳۲۱.

در ادامه گفتگوها عمرو به ابوموسی گفت: نظر شما در رابطه با این قضیه چیست؟ ابوموسی گفت: نظر من این است که این دو مرد را از خلافت خلع و برکنار کنیم و سرنوشت امر خلافت را در میان مسلمانان به شورا بگذاریم تا مسلمانان هر کس را که خواسته و دوست داشتند برای حکومت بر خود انتخاب کنند. عمرو گفت: بهترین نظر همین است که گفتم.

آن گاه هر دو به نزد مسلمانان که در آن منطقه اجتماع کرده بودند رفتند. عمرو به ابوموسی گفت: مردم را در جریان نتیجه مذاکرات قرار بده و به آنها اعلام کن که ما در مورد این مسئله به نظر واحدی رسیده ایم. ابوموسی شروع به سخن کرد و گفت: نظر من و عمرو در یک مورد به توافق رسیده است و امیدوارم که خداوند عز و جل با این رأی، امر این امت را اصلاح کند. عمرو گفت: راست گفت و درستکاری کرد. ای ابوموسی، ابتدا تو با مردم سخن بگو.

ابوموسی خواست که در سخن مقدم شود که ابن عباس به او گفت: وای بر تو! به خدا که من گمان می‌کنم او تو را فریب داده باشد. اگر تو و او به نظر مشترکی رسیده‌اید او را مقدم کن تا ابتدا او این نظر را به اطلاع مردم برساند و تو بعد از او صحبت کن؛ زیرا عمرو مردی خیانتکار است و مطمئن نیستم که او در خلوت با تو بر مسئله‌ای توافق کرده باشد و چون تو ابتدا آن را به اطلاع مردم رساندی، وی پس از تو آن را انکار کرده، نظر دیگری را ابراز دارد. ابوموسی گفت: نه، ما با هم توافق کرده ایم.

آن گاه ابتدا به سخن کرد و پس از حمد و ثنای خدای تعالی گفت: ای مردم، ما در امر این امت نظر افکندیم و راهی که به صلاح امت بوده و تفرقه را از امت دور کند بهتر از این راهی که من و عمرو بر آن اتفاق نظر پیدا کرده ایم وجود ندارد. این رأی این است که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و امت را در انتخاب خلیفه آزاد بگذاریم تا هر کس را که دوست داشتند به سرپرستی امور خود برگزینند.

بنابراین، من اینک علی و معاویه را از مقام خلافت خلع می‌کنم؛ اینک شما باید امر خود را به دست بگیرید و هر کس را که دوست داشتید به ولایت امر خود برگزینید. ابوموسی این را گفت و کنار رفت تا عمرو عاص سخن بگوید. عمرو پیش آمد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: همه سخنان این مرد را شنیدید؛ او کسی را که از طرف وی به نمایندگی و داوری آمده بود (یعنی علی) از خلافت خلع کرد من نیز همانند وی علی را از خلافت خلع می‌کنم اما طرف خودم را (یعنی معاویه) که ولی دم و خون‌خواه عثمان بن عفان است و سزاوارترین مردم به مقام خلافت می‌باشد در این مقام و منصب برقرار و تثبیت می‌کنم.

ابوموسی گفت: تو را چه شده؟ خدا توفیقت ندهد! خیانت روا داشتی و گناه کردی؛ همانا که مثلی تو مثل همان سگی است که خدا در قرآن فرموده: «اگر به او حمله کنی زبان از دهان بیرون آرد و اگر رهاش کنی بازهم زبان از دهان بیرون آرد».

عمرو نیز به او گفت: مثلی تو نیز مثلی آن الاغی است که خدا در قرآن فرموده: «کتاب هایی را بر پشت می‌کشد».<sup>۱</sup>

### راستی سخن پیامبر

نصر از عبدالرحمن از علاء بن یزید قرشی از جعفر بن محمد نقل کرده که گفت: زید بن ارقم بر معاویه وارد شد و دید عمرو بن عاص کنار معاویه بر تخت نشسته است؛ زید چون این حالت را دید جلو رفت و میان آن دو نشست. عمرو گفت: آیا جایی برای نشستن پیدا نکردی که میان من و امیر المؤمنین فاصله انداختی؟ زید گفت: رسول خدا | در یکی از غزوات بود و شما دو نفر نیز در آن غزوه حضور داشتید. روزی آن حضرت شما را دید که کنار یکدیگر نشسته‌اید و نگاه تندی به شما انداخت. روز دوم نیز شما را با هم دید و روز سوم نیز، آنگاه فرمود: إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرُو بْنَ الْعَاصِ مُجْتَمِعَيْنِ فَفَرَّقُوا بَيْنَهُمَا فَإِنَّهُمَا لَنْ يَجْتَمِعَا عَلَى خَيْرٍ.<sup>۲</sup>

اگر معاویه و عمرو بن عاص را یکجا با هم دیدید میان آن دو جدایی بیاندازید که این دو هرگز برای خیر با هم جمع نمی‌شوند.

به یاری خداوند قهار سخن خود را در باره گروه طغیانگر یا همان فِئَةُ باغیه با همین ایجاز و اختصار به پایان می‌بریم؛ گروهی که پیامبر اکرم | آشکارا و بدون هیچ پرده پوشی، از آنان سخن گفت و اخبار و آثار جاودانی باقی گذارد.

سخن دیگری که باقی می‌ماند سخن از خوارج یا به تعبیر پیامبر اکرم | مارقین است که خود را ملبس به لباس زهد و تقوا کرده بودند. در پایان این بخش از کتاب بر اشرف انبیا و مرسلین و آل پاکیزه و بزرگوار او درود و سلام می‌فرستیم و خدای تعالی را بر نعمت‌های بزرگی که به ما ارزانی داشته سپاس می‌گوییم.

۱- تاریخ طبری ۳۳۵۹/۱ ، شرح نهج البلاغه ۲/۲۵۵ ، وقعة صفین/۵۴۵ ، الکامل ۳/۳۳۳ و مروج الذهب ۲/۴۱۰.

۲- وقعة صفین/۲۱۸ ، العقد الفرید ۵/۹۳ و کنز العمال ۱۱/۸۶.



## مارقان ( از دین برگشتگان)

این نام را نیز پیامبر اکرم | بر این گروه نهاده است؛ چنانکه اخبار و احادیث بسیاری بر این معنا دلالت دارند که برخی از آنها متطافراً، برخی مستفیض و بعضی متواتر هستند و این خود، از معجزات و اخبار غیبی واضح و آشکار آن حضرت است.

در اینجا برخی از این روایات را نقل می‌کنیم؛ از جمله این روایت شریف که آن حضرت فرمود: **أَمَّا إِنَّهُ سَتَمَرُقُ مَارِقَةً يَمَرُقُونَ مِنَ الدِّينِ مَرُوقَ السَّهْمِ مِنَ الرَّمِيَةِ ثُمَّ لَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ حَتَّى يَرْجِعَ السَّهْمُ عَلَى فَوْقِهِ، يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ، يُحَسِّنُونَ الْقَوْلَ وَ يُسَيِّئُونَ الْفِعْلَ؛ فَمَنْ لَقِيَهِمْ فَلْيُقَاتِلْهُمْ ! فَمَنْ قَتَلَهُمْ فَلَهُ أَفْضَلُ الْأَجْرِ، وَ مَنْ قَتَلُوهُ فَلَهُ أَفْضَلُ الشَّهَادَةِ، هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ، بَرَأَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْهُمْ، يَقْتُلُهُمْ أَوْلَى الطَّائِفَتَيْنِ بِالْحَقِّ.**<sup>۳</sup>

آگاه باشید؛ گروهی خواهند آمد که همچون تیری که از چله کمان رها شود از دین حق بیرون می‌روند و به سوی دین باز نمی‌گردند مگر وقتی که تیر به فوق خود برگردد،<sup>۴</sup> آنان قرآن را می‌خوانند اما این قرآن از شانه‌هایشان بالاتر نمی‌رود، حرف‌های خوبی می‌زنند اما کردارشان زشت و ناپسند است، هر کس آنان را دید باید با آنها بجنگد و هر کس آنان را به قتل برساند برترین پاداش از آن او است و هر کس به دست آنان کشته شود بهترین شهادت نصیبش گردیده است؛ آنان بدترین خلق خدا هستند و خداوند عزّ و جل از آنان بیزار است و کسی که از میان دو طایفه به حق سزاوارتر است آنها را نابود می‌کند.

آن حضرت همچنین فرمود: **إِنَّ قَوْمًا مِنْ أُمَّتِي أَشَدُّ ذَلْقَةً أَلْسِنَتُهُم بِالْقُرْآنِ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ، يَمَرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمَرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ، فَإِذَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ ! فَإِنَّ الْمَاجُورَ مِنْ قَتْلِهِمْ.**

۳- کنز العمال/حدیث ۳۱۲۱۶.

۴- «فوق تیر» به قسمت ابتدایی چوبه تیر گفته می‌شود که دارای شکاف و پَر بوده و در هنگام تیراندازی، زه کمان در آن شکاف قرار می‌گیرد؛ در مقابل، «تصل تیر» است که نوک پیکان می‌باشد و چون تیر انداخته می‌شود همیشه از طرف پیکان به هدف اصابت می‌کند و هیچگاه در هوا دور نمی‌زند تا از طرف «فوق» به هدف اصابت کند و این کنایه از محال بودن است. ر.ک: قاضی نعمان مغربی، شرح الأخبار ۳/۳۸۱- مترجم.

۵- کنز العمال/حدیث ۳۱۲۲۶.

همانا قومی از امت من بسیار تندرو هستند؛ قرآن به سرعت بر زبان ایشان جاری می‌شود اما از شانه-هایشان بالاتر نمی‌رود؛ آنان چون تیری که از چله کمان بیرون می‌جهد از دین خارج می‌شوند. پس هر گاه آنان را دیدید بکشیدشان که هر کس آن‌ها را بکشد از اجر و پاداش برخوردار خواهد شد.

و فرمود: **إِنَّ فِيكُمْ قَوْمًا يَعْبُدُونَ وَ يَدْأَبُونَ حَتَّى يُعْجِبُوا النَّاسَ وَ تَعْجِبُهُمْ أَنْفُسُهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ.**<sup>۶</sup>

در میان شما گروهی هستند که چنان عبادت می‌کنند و به این کار عادت کرده‌اند که هم در چشم مردم جلوه می‌کنند و هم خودشان دچار عجب و خود پسندی می‌شوند؛ آنگاه همچون تیری که از چله کمان رها شود از دایره دین بیرون می‌روند.

حال اگر کسی با دیده دقت و تأمل در این روایات بنگرد، بلکه حتی خواننده‌ای که سرسری به مطالعه آن‌ها بنشیند، حقیقت وجودی این اشرار و خصوصیات و ویژگی‌هایشان برایش آشکار می‌گردد. ویژگی بارز آن‌ها عبادت کردن بی حد و حساب بود اما عبادتشان بر اساس جهل و نادانی بنیان نهاده شده بود و همواره یا در افراط زندگی می‌کردند یا در تفریط.

افراط در عبادت و نماز و قرائت قرآن و دیگر چیزها، و تفریط در تعقل، تدبر، تفکر و هوشیاری. چنین عبادت توخالی چیزی جز عجب و غرور و خود پسندی برایشان به بار نیاورده و بر همین اساس، همواره خود را برترین مردم دانسته و چنانکه در روایت بعدی خواهیم آورد حتی خود را از رسول خدا برتر می‌دانستند.

جماعتی از اهل سُنَن و مَسَانِید، از پیشوایان و حافظان آثار، با سندهای معتبر، روایتی را نقل کرده‌اند که ما متن آن را مطابق با آنچه در مُسْنَد ابویعلی - و منقول در شرح حال «ذوالثدیة» از کتاب **الإصابة** نوشته ابن حجر - از انس نقل شده می‌آوریم:

انس گوید: در زمان رسول خدا مردی بود که ما از عبادت و سخت کوشی او خوشمان می‌آمد و به همین جهت از او نزد پیامبر اکرم |تعریف کردیم و چون اسم او را بردیم آن حضرت او را نشناختند. ما خصوصیات ظاهری او را برای ایشان توصیف کردیم باز هم نشناختند؛ در همین حال آن مرد آمد و ما به ایشان عرض کردیم: این همان مرد است.

فرمود: **إِنَّكُمْ لَتَخْبِرُونِي عَنْ رَجُلٍ إِنَّ فِي وَجْهِهِ لَسَعْفَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ. شَمَا بَا مِنْ أَمْرِ مَرْدٍ سَخَنٍ مِی‌گویید که در چهره‌اش تاول یا پینه‌ای از شیطان است. آن مرد پیش آمد تا در مقابل آنان ایستاد اما سلام**



نکرد. پیامبر اکرم | به او فرمودند: **أُنْشِدْكَ اللَّهَ، هَلْ قُلْتَ حِينَ وَقَفْتَ عَلَى الْمَجْلِسِ مَا فِي الْقَوْمِ أَحَدٌ أَفْضَلُ مِنِّي أَوْ خَيْرُ مِنِّي؟** تو را به خدا، آیا وقتی به این مجلس وارد شدی در دلت چنین نگذشت که در این مجلس احدی از من برتر و بالاتر نیست؟

گفت: بله چنین گذشت. و داخل مسجد شد و به نماز ایستاد. پیامبر اکرم | فرمود: کیست که این مرد را بکشد؟ ابوبکر عرضه داشت: من ای رسول خدا. اما چون به سراغ او رفت وی را در حال نماز دید و گفت: سبحان الله، آیا کسی را که در حال نماز است بکشم؟ و بازگشت. رسول خدا | فرمودند: چه کردی؟

گفت: خوش نداشتم در حالی که به نماز ایستاده او را بکشم و شما خود نیز از کشتن نمازگزاران نهی فرموده اید.

آن حضرت دو باره فرمودند: کیست که این مرد را بکشد؟ عمر گفت: من، و داخل مسجد شد اما او را در حالی یافت که پیشانی بر خاک نهاده بود و گفت ابوبکر افضل از من است و از مسجد خارج شد. پیامبر اکرم | فرمودند: چه کردی؟ گفت: او را در حالی یافتم که پیشانی بر خاک نهاده بود و کشتنش را خوش نداشتم.

آن حضرت بار دیگر فرمودند: کیست که این مرد را بکشد؟ این بار علی گفت: من. پیامبر اکرم | فرمودند: تو او را خواهی کشت اما اگر به او برسی. علی عليه السلام داخل مسجد شد اما دید آن مرد از آن جا رفته است و به نزد پیامبر باز گشت. آن حضرت فرمود: چه کردی؟ عرضه داشت او را در مسجد نیافتم. فرمود: **لَوْ قُتِلَ مَا اخْتَلَفَ مِنْ أُمَّتِي رَجُلَانِ.**<sup>۷</sup> اگر او کشته شده بود حتی دو نفر از امت من هرگز با یکدیگر دستخوش اختلاف نمی شدند و ادامه حدیث...

در **مسند احمد بن حنبل**<sup>۸</sup> از ابوسعید خدری نقل شده که گفت: ابوبکر به نزد رسول خدا آمد و عرض کرد: من از فلان جا می‌گذشتم که ناگهان با مردی رو به رو شدم که بسیار خاشع بود و با حالتی نیکو نماز می‌خواند. پیامبر اکرم | به او فرمودند: برو و او را بکش. ابوبکر به نزد او رفت اما وقتی او را در آن حال دید از کشتنش کراهت پیدا کرد و به نزد رسول خدا | بازگشت.

۷- صاحب این قضیه که رسول خدا | فرمان کشتن او را دادند مردی بود ملقب به ذوالثدیة یا خویصره یا مدخر که بعدها بزرگ و سرکرده مارقین یا همان خوارج شد.

۸- در بخش احادیث ابوسعید خدری ج ۳/ ۱۵.

ایشان به عمر فرمودند: برو و او را بکش. عمر رفت و او را در همان حال دید و از کشتنش منصرف شد و بازگشت و گفت: ای رسول خدا، من او را دیدم که بسیار با خشوع نماز می‌خواند و از کشتنش کراهت پیدا کردم.

رسول خدا | فرمود: ای علی، برو و او را بکش. راوی گوید: علی رفت و آن مرد را در آن مکان نیافت و بازگشت، عرضه داشت: «ای رسول خدا، من رفتم اما او را پیدا نکردم.

رسول خدا | فرمود: إِنَّ هَذَا وَ أَصْحَابُهُ يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ ثُمَّ لَا يَعُودُونَ فِيهِ حَتَّى يَعُودَ السَّهْمُ فِي فَوْقِهِ فَاقْتُلُوهُمْ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ. این مرد و اصحاب او قرآن می‌خوانند اما آن قرآن از شانه‌هایشان فراتر نمی‌رود و چون تیری که از چله کمان رها شود از دایره دین بیرون می‌روند و چنانکه تیر پس از پرتاب به سمت فوق خود برگشته و با نوک پیکان به هدف می‌نشیند آن‌ها نیز به سوی دین باز نخواهند گشت؛ پس آن‌ها را بکشید که ایشان بدترین مردم هستند.<sup>۹</sup>

در اینجا خطاب به شیخین (ابوبکر و عمر) باید گفت که: بر شما گوارا باد! چه قدر شما دو نفر رئوف و رحیم و دل‌رحم بودید اگر اجتهاد شما در برابر نصّ پیامبر نبود و این مرد نمازخوان عابد ساجد را می‌کشتید اوضاع زیر و رو می‌شد. این هم یکی دیگر از فواید قاعده (اجتهاد در برابر نص) که رهبر مارقان را از خطر مرگ نجات داد.

## نادانی و جدل

هنگامی که علی علیه السلام خواست ابوموسی را به حکمیت بفرستد، دو نفر از خوارج به نام‌های زُرع بن برج طایی و حرقوص بن زهیر سعدی تمیمی به نزد ایشان آمده و گفتند: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ. امام نیز فرمود: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ. داوری جز خدا از آن دیگری نیست. حرقوص به آن حضرت گفت: از گناه خود توبه کن و ما را به سوی دشمنانمان ببر تا آنقدر با آن‌ها بجنگیم که به دیدار پروردگار خود نایل آییم.

۹- مسند احمد بن حنبل ۱۵/۳ «أحاديث ابوسعيد خدری»

10- داوری جز خدا از آن دیگری نیست.

امام در پاسخ فرمود: قَدْ أَرَدْتُكُمْ عَلَى ذَلِكَ فَعَصَيْتُمُونِي وَ قَدْ كَتَبْنَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ كِتَاباً وَ شُرُوطاً وَ أَعْطَيْنَا عَلَيْهَا عَهْدَنَا وَ مَوَاطِيقَنَا وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا﴾

من [قبل از عقد قرارداد] همین را از شما خواستم اما شما از فرمان من سرپیچی کردید. اینک میان ما و آن‌ها قراردادی نوشته شده و شرطهایی در آن لحاظ گردیده و ما بر سر آن شرایط عهد و پیمان سپرده‌ایم و خداوند عز و جل نیز فرماید: «و چون با خدا پیمان بستید، به پیمان خود وفا کنید و سوگندهای [خود را] پس از استوار کردن آن‌ها مشکنید».

حرقوس گفت: تو مرتکب گناهی شده‌ای که باید از آن توبه کنی.

امام فرمود: مَا هُوَ بِذَنْبٍ وَ لَكِنَّهُ عَجْزٌ مِنَ الرَّأْيِ وَ ضَعْفٌ مِنَ الْفَعْلِ وَ قَدْ تَقَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ فِيمَا كَانَ مِنْهُ وَ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ. این گناه نبود بلکه ناتوانی در تصمیم گیری و عدم قدرت بر اجرا بود. من که آنچه را بایسته بود به شما پیشنهاد دادم و شما را از کاری که قصد انجامش را داشتید نهی کردم.

زرعه بن برج گفت: ای علی، آگاه باش که به خدا سوگند اگر داوری مردان در کتاب خدا را کنار نگذاری در طلب رضوان و پاداش الهی با تو وارد جنگ خواهم شد.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: بُؤْسًا لَكَ مَا أَشَقَّاكَ كَأَنِّي بِكَ قَتِيلًا تَسْفِي عَلَيْكَ الرِّيحُ. نکبت بر تو باد که چه بدبختی! گویا جنازه تو را می‌بینم که بر زمین افتاده و باد بر آن می‌وزد.

زرعه گفت: من آرزوی چنین روزی را دارم.

امام در پاسخ وی فرمود: لَوْ كُنْتَ مُحَقًّا كَانَ فِي الْمَوْتِ عَلَى الْحَقِّ تَعْزِيَةٌ عَنِ الدُّنْيَا؛ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ اسْتَهْوَاكَ ثُمَّ فَاتَّقُوا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّهُ لَا خَيْرَ لَكُمْ فِي دُنْيَا تَقَاتِلُونَ عَلَيْهَا. اگر تو بر حق می‌بودی مرگ در راه حق برای تو به منزله دل‌کندن از دنیا بود؛ همانا شیطان شما را فریب داده است پس از خدای عز و جل بپرهیزید که برای شما در این دنیایی که بر سر آن جنگ می‌کنید خیری نیست.

آن دو در حالی که شعار (لا حکم الا لله) سر می‌دادند از نزد ایشان بیرون آمدند.<sup>۱۱</sup>

در صفحه ی ۸۴ تاریخ طبری آمده: خوارج به علی علیه السلام گفتند: ما به حکمیت تن در دادیم و چون چنین کردیم گناه کرده و کافر شدیم؛ حال توبه کرده‌ایم، تو نیز اگر مانند ما توبه کنی، تو از ما و ما

از تو خواهیم بود؛ اما اگر توبه نکنی از ما دور شو که ما بیعت و پیمان خود با تو را در کمال درستی و عدالت به سوی تو پرتاب خواهیم کرد که خدا خیانتکاران را دوست نمی‌دارد.

علی علیه السلام فرمود: **أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ وَ لَا بَقِيَّ مِنْكُمْ آيِرٌ؛ أَوْ بَعْدَ إِيْمَانِي بِاللّٰهِ وَ جِهَادِي مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ | أَشْهَدُ عَلَى نَفْسِي بِالْكَفْرِ؟ لَقَدْ ضَلَلْتُ إِذْنًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ.**<sup>۱۲</sup>

عذاب خدا بر شما نازل شود و نسلتان را بر اندازد؛ آیا پس از ایمانی که به خدا آوردم و جهادی که به همراه رسول خدا | کردم بر کفر و گناه خود شهادت دهم؟ اگر چنین کنم گمراه شده و از هدایت شدگان نخواهم بود.

### بزرگواری حتی با دشمن

علی علیه السلام روزی مشغول ایراد خطبه بود که مردی از گوشه ی مسجد بر خاست و فریاد برآورد که (لا حکم الا لله)؛ دیگری نیز برخاست و همین کار را کرد و به همین ترتیب گروهی برخاسته و شعار (لا حکم الا لله) سر دادند. علی علیه السلام فرمود: **اللّٰهُ اَكْبَرُ، كَلِمَةُ حَقٍّ يُلْتَمَسُ بِهَا بَاطِلٌ! لَكُمْ عِنْدَنَا ثَلَاثَا مَا صَجِبْتُمُونَا: لَا تَمْنَعُكُمْ مَسَاجِدُ اللّٰهِ اَنْ تَصَلُّوا فِيْهَا وَ لَا تَمْنَعُكُمْ الْفِيءُ مَا كَانَتْ اَيْدِيكُمْ مَعَ اَيْدِيْنَا وَ لَا تَبْدُوْكُمْ يَحْزِبٍ حَتَّى تَبْدَءُوْنَا.**<sup>۱۳</sup>

الله اکبر، این سخن حقی است که برای رسیدن به هدف باطلی بیان شده است! اما تا وقتی که با ما هستید سه مورد را با شما رعایت خواهیم کرد: شما را از یاد خدا در مساجد منع نمی‌کنیم و مدام که دستان شما با دستان ما است بهره شما از بیت المال را از شما باز نمی‌داریم و مدام که با ما وارد جنگ نشوید با شما وارد جنگ نخواهیم شد.

**نکته:** مخفی نماند که در این رفتار کریمانه امام با دشمنان خود چه اندرزها و عبرت‌هایی برای کسانی که خود را علاقه‌مند و پیرو امیر المؤمنین علیه السلام می‌پندارند نهفته است؛ آیا ما نیز با کسانی که نظراتی مخالف با ما دارند چنین می‌کنیم یا به سرعت راه قهر و جدایی را در پیش می‌گیریم؟ آیا در قاموس زندگی ما معنایی برای کلمه انسان و انسانیت چنان‌که در قاموس علی بود یافت می‌شود؟

۱۲- تاریخ طبری ۸۵/۴ و الکامل ۳/۳۴۴.

۱۳- تاریخ طبری ۳۳۶۲/۱، شرح نهج البلاغه ۷۳/۵، الکامل ۳/۳۳۵.

## قباحت و زشتی

ابومخنف از عطا از عجلان از حمید بن هلال نقل کرده که چون خوارج از بصره حرکت کردند به یاران خود در منطقه نهروان پیوستند. در همین ایام، گروهی از آنان بیرون آمده و با مردی برخورد کردند که زنی را سوار بر درازگوشی با خود می‌برد. آنان راه را بر او بستند و او را تهدید کرده ترساندند و گفتند: که هستی؟ وی در حالی که خم می‌شد تا لباس خود را که از ترس آنان از دستش به زمین افتاده بود بردارد گفت: من عبدالله پسر خباب هستم که از اصحاب رسول خدا | بود.

گفتند: تو را ترساندیم؟ گفت: آری. گفتند: ترسی بر تو نیست؛ حال حدیثی برای ما نقل کن که پدرت از پیامبر خدا شنیده باشد شاید خداوند از آن حدیث به ما نفعی برساند.

عبدالله گفت: پدرم از رسول خدا | روایت کرده که فرمود: **إِنَّ فِتْنَةَ تَكُونُ يَمُوتُ فِيهَا قَلْبُ الرَّجُلِ كَمَا يَمُوتُ بَدَنُهُ، يُمْسِي فِيهَا مُؤْمِنًا وَ يُصْبِحُ فِيهَا كَافِرًا وَ يُصْبِحُ فِيهَا كَافِرًا يُمْسِي فِيهَا مُؤْمِنًا.**

فتنه‌ای پیش خواهد آمد که در آن، چنانکه بدن مرد، می‌میرد قلب او نیز خواهد مرد؛ شبانگاه آن‌که به خواب می‌رود مؤمن است اما صبح که از خواب بر می‌خیزد کافر؛ صبح کافر از خواب بر می‌خیزد اما شبانگاه مؤمن به خواب می‌رود.

گفتند: آیا برای شنیدن چنین حدیثی از تو درخواست کردیم؟ حال بگو: در باره ابوبکر و عمر چه نظری داری؟ عبدالله از آن‌ها به نیکی یاد کرد.

گفتند: در باره عثمان در ابتدا و انتهای خلافتش چه نظری داری؟ گفت: او در ابتدا و انتهای خلافتش بر حق بود.

گفتند: در باره علی قبل و بعد از حکمیت چه نظری داری؟ گفت: او نسبت به امر خدا از شما داناتر، تقوایش در امر دین و نفوذ بصیرتش از شما بیشتر است.

گفتند: تو از هوای نفس پیروی می‌کنی و محبت شخصیت‌ها را نه بر اساس کردار که بر اساس اسم و رسم آنان در دل می‌گیری. به خدا سوگند، چنان تو را بکشیم که کسی را به آن صورت نکشته باشیم. آنگاه او را گرفته، دست‌هایش را بسته و به همراه همسرش که باردار و نزدیک وضع حمل بود با خود بردند تا در زیر نخلی که از زیادی خرما شاخه‌هایش خم شده بود فرود آمدند. ناگهان یک رطب از درخت افتاد و یکی از خوارج آن را برداشت و به دهان گذاشت. دیگری به او نهیب زد که بدون اجازه مالک و بدون پرداخت وجه آن را می‌خوری؟ و آن مرد رطب را از دهان بیرون انداخت سپس شمشیر خود را به

دست گرفت و همینطور که می‌رفت خوکی که متعلق به اهل ذمه<sup>۱۴</sup> بود از آن جاگذشت و او خوک را با شمشیر زد. گفتند: این فساد در زمین است و تو مفسد فی الارض هستی. مرد به نزد صاحب خوک رفت و او را راضی کرد.

ابن خَبَّاب که این کارها را از آنان دید گفت: اگر این کارهایی که از شما دیدم راست باشد من با شما مشکلی نخواهم داشت چون من مسلمانی هستم که هیچ حدّی (فتنه‌ای) در اسلام ایجاد نکرده‌ام و شما نیز در ابتدای کار به من امان دادید و گفتید: ترسی بر تو نیست. اما آنان با کمال قساوت او را در کنار رود نشانده و سر از بدنش جدا کردند و خونش در آب جاری شد.

آن گاه به سراغ همسرش رفتند وی گفت: من یک زن هستم آیا از خدا نمی‌ترسید؟! اما آن‌ها شکم آن زن را دریدند؛ خوارج همچنین سه زن از قبیلۀ طّی و اُمّ سنان صیداویّه را نیز به قتل رساندند.

خبر کشته شدن عبدالله بن خَبَّاب و بستن راه بر مردم به دست خوارج، به علی علیه السلام و مسلمانانی که با آن حضرت بودند رسید. وی حارث بن مرّة عبدی را به نزد آنان فرستاد تا در باره این اخبار از نزدیک تحقیق کند و نتیجه را بی کم و کاست و بدون پرده پوشی برای آن حضرت بنویسد.

وی حرکت کرد و به منطقه نهر (نهروان) آمد تا تحقیق کند اما خوارج به او حمله کرده و او را نیز کشتند. این خبر نیز به امیر المؤمنین و مردم رسید؛ مردم نزد آن حضرت رفته و عرضه داشتند: یا امیر المؤمنین، برای چه اجازه می‌دهید این گروه عقبه سپاه ما را در اختیار داشته باشند و اموال و خانواده ما در معرض تعرّض آنان باشد؟ ما را به نبرد با آنان ببر و چون از کار آن‌ها فارغ شدیم به سوی دشمنان خود از اهل شام باز می‌گردیم.<sup>۱۵</sup>

ابوالعباس در **الکامل** می‌نویسد: از کارهای عجیب خوارج این بود که در راهی با یک مسلمان و یک مسیحی برخورد می‌کنند و مسلمان را می‌کشند چون او را به دلیل اینکه اعتقادی مخالف با اعتقادات آنان داشت کافر می‌دانستند اما به مسیحی که رسیدند گفتند: چون پیامبر به این گروه پناه داده ما نیز عهد پیامبر را حفظ می‌کنیم و او را رها کردند.

وی گوید: آن‌ها قصد خرید خرماهای یک درخت را از یک مسیحی داشتند. مسیحی گفت: این خرماها برای خودتان. گفتند: ما ابدًا چیزی را بدون پول از کسی قبول نمی‌کنیم. مسیحی گفت: وا عجبا! کسی مانند عبدالله بن خَبَّاب را می‌کشید اما بار یک درخت خرما را بدون پول نمی‌گیرید؟

۱۴- به کافران اهل کتاب که در پناه حکومت اسلام زندگی می‌کنند اهل ذمه می‌گویند- مترجم.

۱۵- تاریخ طبری ۳۳۷۵/۱ ، الکامل ۳۴۱/۱.

### خدا راست می‌گوید و منجمان دروغ

هنگامی که علی علیه السلام خواست به جنگ با حروریّه (خوارج) برود منجمی که در میان سپاهیان‌ش بود گفت: یا امیر المؤمنین، در این ساعت حرکت نکن، بلکه وقتی سه ساعت از روز گذشته باشد حرکت کن؛ زیرا اگر در این ساعت حرکت کنی به تو و اصحاب تو ناراحتی شدیدی خواهد رسید اما اگر در ساعتی که من گفتم حرکت کنی پیروز شده و به آنچه می‌خواهی می‌رسی.

علی علیه السلام به او فرمود: آیا خبر داری جنینی که در شکم اسب من است نر است یا ماده؟ گفت: اگر حساب کنم خواهم دانست.

فرمود: هر کس سخن تو را در این مورد تصدیق کند قطعاً قرآن را تکذیب کرده است؛ خدای تعالی فرماید: **إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ... هَمَانَا** علم ساعت (قیامت) نزد خداست و او باران را

فرو بارد و او آنچه (از نر و ماده و زشت و زیبا) که در رحم های آبستن است می‌داند...»<sup>۱۶</sup>. سپس فرمود: **إِنَّ مُحَمَّدًا | مَا كَانَ يَدْعِي عِلْمَ مَا ادَّعَيْتَ عِلْمَهُ؛ أ تَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي يُصِيبُ النَّفْعُ مَنْ سَارَ فِيهَا وَ تَصْرِفُ عَنِ السَّاعَةِ الَّتِي يَحِيقُ السُّوءُ بِمَنْ سَارَ فِيهَا؟! فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ اسْتَغْنَى عَنِ الْإِسْتِغَاثَةِ بِاللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ فِي صَرْفِ الْمَكْرُوهِ عَنْهُ. وَ يَنْبَغِي لِلْمُوقِنِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُؤَلِّيكَ الْحَمْدَ دُونَ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ؛ لِأَنَّكَ بَزَعْمِكَ هَدَيْتَهُ إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي يُصِيبُ النَّفْعُ مَنْ سَارَ فِيهَا، وَ صَرَفْتَهُ عَنِ السَّاعَةِ الَّتِي يَحِيقُ السُّوءُ بِمَنْ سَارَ فِيهَا، فَمَنْ آمَنَ بِكَ فِي هَذَا لَمْ آمَنَ عَلَيْهِ أَنْ يَكُونَ كَمَنْ اتَّخَذَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ضِدًّا وَ نِدًّا. اللَّهُمَّ لَا طَيْرَ إِلَّا طَيْرُكَ، وَ لَا ضَرَّ إِلَّا ضَرُّكَ، وَ لَا إِلَهَ غَيْرُكَ.**

همانا که محمد | نیز ادعای دانستن علمی را که تو ادعای دانستنش را داری نداشت. آیا تو گمان می‌کنی ساعتی را می‌شناسی که هر کس در آن ساعت حرکت کند منفعتی می‌برد و از ساعتی هشدار می‌دهی که حرکت در آن، شر و بدی را برای انسان به بار می‌آورد؟ در این صورت هر کس ادعای تو را در این باب تصدیق کند از یاری جستن از خدای عز و جل در رفع شر و بدی از خود بی‌نیاز شده است و کسی که به کار تو یقین داشته باشد سزاوار است به جای شکر و سپاس خدای متعال، شکر و حمد تو را به جای آورد؛ چون تو به زعم خود، او را به ساعتی که حرکت در آن، به او منفعتی می‌رساند هدایت کرده و از ساعتی که حرکت در آن، شر و بدی را برایش به بار می‌آورد هشدار داده‌ای. لذا اگر کسی در این

امر به تو ایمان آورد در امان از این خطر نیست که مانند کسی باشد که در برابر خدا ضد و دشمن او را برگزیده باشد.

خداوندا، هیچ شری جز آنچه تو خواسته‌ای نیست و هیچ بدی جز به مشیت تو نصیب کسی نخواهد شد و هیچ معبودی جز تو نیست.

سپس خطاب به منجم فرمود: ما با حرف تو مخالفت می‌کنیم و در همان ساعتی که تو ما را از حرکت در آن منع کرده‌ای به راه خواهیم افتاد.

آن گاه رو به مردم کرده و فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ إِيَّاكُمْ وَ التَّعْلَمَ لِلنُّجُومِ إِلَّا مَا يُهْتَدَى بِهِ فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَ الْبَحْرِ.

إِنَّمَا الْمُنَجِّمُ كَالْكَاهِنِ وَ الْكَاهِنُ كَالْكَافِرِ وَ الْكَافِرُ فِي النَّارِ. أَمَا وَ اللَّهُ لَئِنْ بَلَغَنِي أَنَّكَ تَعْمَلُ بِالنُّجُومِ لَأُخْلِدَنَّكَ السَّجْنَ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ لأَحْرَمَنَّكَ الْعَطَاءَ مَا كَانَ لِي سُلْطَانٌ.

ای مردم، از آموختن نجوم پرهیزید مگر آنچه که در راهیابی در تاریکی‌های خشکی و دریا سودمند باشد. بدانید که حکم منجم همچون کاهن است و کاهن همچون کافر و کافر در آتش. (دوباره خطاب به منجم فرمود:)

آگاه باش، به خدا سوگند، اگر به من خبر برسد که تو از نجوم چنین استفاده‌هایی می‌کنی تو را به حبس ابد محکوم می‌کنم و تا زنده‌ام امید خلاصی نخواهی داشت و تا حکومت در دست من باشد حقوق و عطای تو را نیز قطع خواهم کرد.

سپس آن حضرت در همان ساعتی که منجم از حرکت در آن نهی کرده بود به راه افتاد و بر اهل نهروان پیروز شد و فرمود: لَوْ لَمْ تَسِرْ فِي السَّاعَةِ الَّتِي نَهَانَا عَنْهَا الْمُنَجِّمُ، لَقَالَ النَّاسُ سَارَ فِي السَّاعَةِ الَّتِي أَمَرَ بِهَا الْمُنَجِّمُ فَظْفِرَ وَ ظَهَرَ.

أَمَا إِنَّهُ مَا كَانَ لِمُحَمَّدٍ | مُنَجِّمٌ وَ لَا لَنَا مِنْ بَعْدِهِ حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْنَا بِلَادَ كِسْرَى وَ قَيْصَرَ. أَيُّهَا النَّاسُ تَوَكَّلُوا عَلَى اللَّهِ وَ ثِقُوا بِهِ فَإِنَّهُ يَكْفِي مِمَّنْ سِوَاهُ.

اگر در آن ساعت که آن منجم ما را به آن امر کرده بود به راه افتاده بودیم و پیروز می‌شدیم مردم می‌گفتند: بله، در ساعتی که منجم گفته بود حرکت کرد و به پیروزی دست پیدا کرد.



بدانید که محمد | منجمی نداشت و ما نیز پس از او منجمی نداشتیم و خداوند کشورهای کسری و قیصر را به دست ما فتح کرد. ای مردم، بر خدا توکل کنید و به او اطمینان داشته باشید که او شما را از غیر خود بی‌نیاز خواهد ساخت.<sup>۱۷</sup>

### تو را زیر پای اسبان می‌بینم

وقتی خوارج از کوفه بیرون آمدند اصحاب و شیعیان علی علیه السلام به نزد آن حضرت آمده و با ایشان بیعت کرده و عرضه داشتند: ما هر کس را که با تو دوست است دوست داشته و با هر کس که دشمن تو باشد دشمنیم. امام علیه السلام نیز سنت رسول خدا | را با آنان شرط کرد. در این هنگام، ربیع بن ابی‌شداد که در جمل و صفین با آن حضرت بود و پرچم قبیلۀ خثعم را در دست داشت جلو آمد. امام به او فرمودند: بر کتاب خدا و سنت رسول خدا با من بیعت کن.

ربیع گفت: من بر سنت ابوبکر و عمر بیعت می‌کنم. امام فرمود: وای بر تو، اگر ابوبکر و عمر به غیر کتاب خدا و سنت رسول خدا | عمل کرده باشند اصلاً بر حق نخواهند بود.

ربیع با آن حضرت بیعت کرد؛ آن گاه امام، نگاهی به او انداخت و فرمود: به خدا سوگند، گویا تو را می‌بینم که با این خوارج همراه گشته و کشته شده‌ای و گویا می‌بینم که اسبان با سم‌های خود جنازه‌ات را لگدکوب می‌کنند.

وی با خوارج همراه شد و چنانکه امام فرموده بود در جنگ نهروان به همراه خوارج در حوالی بصره کشته شد.<sup>۱۸</sup>

### از ما ده نفر کشته خواهد شد و از آنها ده نفر زنده نخواهند ماند

از جندب روایت است: وقتی خوارج از علی علیه السلام جدا شدند آن حضرت به تعقیب آن‌ها پرداخت، ما نیز همراه آن حضرت رفتیم تا به اردوگاه آن‌ها رسیدیم. اردوگاه خوارج چنان بود که از فرط قرائت قرآن، از آن صدایی همچون کندوی زنبور می‌آمد. در میان آنان اصحاب نقبات و اصحاب برانس<sup>۱۹</sup> بودند! وقتی که

۱۷- شرح نهج البلاغه ۲/۲۷۰، تاریخ طبری ۱/۳۳۷۶ و ۵/۸۳، الکامل ۳/۳۴۳.

۱۸- تاریخ طبری ۱/۳۳۶۷ و ۵/۷۶ و الکامل ۳/۳۲۷.

۱۹- آن‌ها افرادی با پوشش‌های مخصوص بودند که گاه به صورت نقاب (اصحاب نقبات) و گاه به صورت کلاه خاصی (اصحاب برانس) بود و به زهد و عبادت شهرت داشتند- مترجم.

من آنها را دیدم، حالتی سخت بر من وارد شد و به همین جهت به گوشه‌ای رفته، نیزه خود را در زمین کاشته از اسب پیاده شدم و کلاه از سر برداشته، زره خود را روی آن گذاشتم و به نماز ایستادم و در نماز خود می‌گفتم: خداوندا، اگر جنگیدن با این‌ها طاعت تو است به گونه‌ای اجازه این کار را به من بده و اگر معصیت تو در آن است بیزاری خود را به من بنما.

جندب گوید: در این حال بودم که علی بن ابی‌طالب سوار بر استر رسول خدا | به نزد من آمد و فرمود: ای جندب، از ناخرسندی و کراهت به خدا پناه ببر. من به آن حضرت نزدیک شدم تا پیاده شد و در کنار من به نماز ایستاد. ناگهان مردی سوار بر اسبی کم ارزش به ایشان نزدیک شد و گفت: یا امیر المؤمنین. فرمود: چه می‌خواهی؟ عرض کرد: آیا درباره این قوم به چیزی نیاز نداری؟ فرمود: از چه جهت؟ گفت: آنها از نهر عبور کرده و رفته‌اند. فرمود: از آن عبور نکرده‌اند.

من گفتم: سبحان الله. سپس دیگری به نزد آن حضرت آمد که از اولی سریع‌تر بود و گفت: یا امیر المؤمنین. فرمود: چه می‌خواهی؟ عرض کرد: آیا درباره این قوم به چیزی نیاز نداری؟ فرمود: از چه جهت؟ گفت: آنها از نهر عبور کرده‌اند. فرمود: از آن عبور نکرده‌اند.

همچنین نفر سوم آمد و همین سخن را گفت: امام فرمود: آنها از نهر عبور نکرده و نخواهند کرد و جان در سر این کار خواهند نهاد که این عهدی از جانب خدا و رسول خدا است.

گفتم: الله اکبر. سپس برخاسته و رکاب آن حضرت را گرفتم تا سوار شد. آن گاه به سوی زره خود رفته و آن را پوشیده، کمانم را به پشت انداخته و به همراه آن حضرت به راه افتادم. ایشان به من فرمود: ای جندب. عرضه داشتم: لبیک یا امیر المؤمنین.

فرمود: **أَمَّا أَنَا فَأَبْعَثُ إِلَيْهِمْ رَجُلًا يَقْرَأُ الْمُصْحَفَ يَدْعُو إِلَى كِتَابِ اللَّهِ رَبِّهِمْ وَ سَنَّةَ نَبِيِّهِمْ فَلَا يُقْبَلُ عَلَيْنَا بَوَّجِهِ حَتَّى يَرِشَقُوهُ بِالنَّبْلِ، يَا جَنْدَبُ ! أَمَّا إِنَّهُ لَا يُقْتَلُ مِثْلًا عَشْرَةً وَ لَا يَنْجُو مِنْهُمْ عَشْرَةٌ.**

بدان‌که من فردا مردی را که قرآن را تلاوت می‌کند به نزد آنان می‌فرستم که آنان را به کتاب خدا و سنت پیامبرشان فرا بخواند و آن مرد به سوی ما بر نمی‌گردد مگر اینکه او را با زوبین تیرباران می‌کنند. ای جندب، قطعاً از ما بیش از ده نفر کشته نخواهد شد و از آنها بیش از ده نفر زنده نخواهد ماند.

ما به جمع لشکریان که در اردوگاه خود بوده، و هنوز از آن بیرون نیامده بودند رسیدیم و علی علیه السلام اصحاب خود را ندای آماده باش داد و آنها را به صف کرد و خود دوبار از ابتدا تا انتهای صف رفت و آمد کرد و سپس فرمود: چه کسی این قرآن را به دست گرفته، آن را به نزد این قوم می‌برد تا آنان

را به کتاب پروردگار خود الله و سنت پیامبرشان فرا بخواند که البته قطعا کشته خواهد شد و پاداش وی بهشت خواهد بود؟

جوانی از بنی عامر بن صعصعه پاسخ مثبت داد و با قرآن از بین صف بیرون آمده و به سوی لشکر خوارج رفت. وقتی که به آن‌ها نزدیک شد او را آماج تیر و زوبین‌های خود قرار دادند. اینجا بود که علی علیه السلام فرمان داد: به این‌ها حمله کنید. جندب گوید: من در این جنگ تا قبل از اذان ظهر با دستان خود هشت نفر را کشتم و همان گونه که امام علی علیه السلام خبر داده بود از ما ده نفر کشته نشد و از آن‌ها ده نفر زنده نماند.<sup>۲۰</sup>

در روایت دیگری آمده: علی علیه السلام به اهل نهروان پیغام فرستاد که:

قاتلان برادران ما را به ما تحویل بدهید تا آن‌ها را مجازات کنیم و بعد از آن، شما را ترک خواهیم کرد و با شما کاری نخواهم داشت تا اهل مغرب را ملاقات کنم، باشد که خدا دل‌های شما را بپذیرد و شما را به مرحله‌ای بهتر از آنچه اینک در آن هستید بازگرداند.

خوارج در پاسخ گفتند: همه ما قاتل آن‌ها هستیم و همگی کشتن آن‌ها را جایز و ریختن خون شما و آن‌ها را مباح می‌دانیم.

قیس بن سعد بن عباد نیز به سوی آن‌ها رفت و گفت: بندگان خدا، چند نفری را که ما از شما طلب می‌کنیم به ما تحویل دهید و به امری که از آن بیرون آمده‌اید دوباره برگردید و بیایید با هم به جنگ با دشمنان ما و شما (معاویه) باز گردیم. شما گناه بزرگی مرتکب شده‌اید که شهادت به شرک ما می‌دهید و خون مسلمانان را می‌ریزید!

عبدالله بن شجره سلمی نیز گفت: حق بر ما روشن و آشکار شده است و ما به هیچ وجه از شما تبعیت نمی‌کنیم.<sup>۲۱</sup>

ابوعبید معمر بن مثنی نیز روایت کرده که: علی علیه السلام از خوارج اعتراف گرفت که عبدالله بن خباب را به قتل رسانده‌اند و همه به آن اقرار کردند. ترتیب کار به این صورت بود که آن حضرت خطاب به آن‌ها فرمود: گروه گروه به نزد من بیایید تا حرف‌های شما را بشنوم. آن‌ها به چند گروه تقسیم شده و هر

۲۰- کنز العمال/۱۱/حدیث ۳۱۵۴۸ ، شرح نهج البلاغه ۲/۲۷۲ ، الکامل ۳/۳۴۵ ، المحاسن (بیهقی)/۲۸۳.

۲۱- تاریخ طبری ۱/۳۳۷ و ۵/۸۳ ، الکامل ۳/۳۴۳.

کدام جدا گانه به قتل ابن خَبَّاب اعتراف کرده و گفتند: تو را نیز قطعاً مانند ابن خَبَّاب خواهیم کشت.

علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، اگر همه مردم دنیا این چنین در نزد من به قتل ابن خَبَّاب اعتراف می کردند و من توانایی کشتن آنها را داشتم همه آنها را می کشتم.

سپس رو به اصحاب خود کرده و فرمود: به آنها حمله کنید که من اولین کسی هستم که به آنها حمله خواهم کرد. آن گاه خود با ذوالفقار سه حمله شدید به آنها کرد که در هر کدام از آنها آن قدر شمشیر زد که شمشیرش تاب برداشت و هر بار آن را با زانوی خود راست می کرد و به میدان کارزار باز می گشت تا آن گروه را از روی زمین برداشت.<sup>۲۲</sup>

### سخن پیامبر | سخن حق

گروهی روایت کرده اند: علی علیه السلام قبل از ظهور خوارج به اصحاب خود فرموده بود: **إِنَّ قَوْمًا يَمْرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ عَلَامَتُهُمْ رَجُلٌ مُخَذَّجٌ أَلِيْدٌ.**

همانا گروهی خروج خواهند کرد که مانند تیری که از چله کمان بیرون می رود از دین بیرون می روند و علامت آنها این است که رهبرشان مردی است که دستش ناقص است.

اصحاب، این سخن را بارها از آن حضرت شنیده بودند و چون خوارج نهروان قیام کردند و علی علیه السلام اصحاب را به جنگ آنها برد و جنگ به نفع امام خاتمه یافت به اصحاب فرمان داد تا به دنبال مردی که دستش ناقص است بگردند، پس از مدتی جستجو برخی از اصحاب گفتند: چنین کسی را پیدا نکردیم و برخی گفتند: چنین کسی در میان آنها نبوده، اما آن حضرت می فرمود: به خدا سوگند که او در میان آنها است؛ به خدا که نه دروغ می گویم و نه به من خبر دروغ داده شده.

در همین گیر و دار، مردی به نزد ایشان آمد و بشارت داد که: یا امیر المؤمنین، او را پیدا کردیم. و گفته شده که آن حضرت قبل از آن که آن مرد مژده پیدا شدن او را بدهد شخصاً به همراه سلیم بن ثمامه و ریان بن صبره به دنبال او گشته و وی را در حفره ای در کناره نهر در میان پنجاه کشته پیدا کردند.

وقتی که او را بیرون آوردند روی بازوی او گوشت جمع شده‌ای مانند پستان زن یافتند که موهای سیاهی بر روی آن روییده و به اندازه‌ای بلند بود که اگر امتداد می‌یافت تا مچ دست وی آمده و دوباره تا روی شانه بازمی‌گشت. وقتی که چشم امام علیه السلام به او افتاد فرمود:

أَكْبَرُ وَاللَّهِ مَا كَذَبْتَ وَلَا كَذَبْتُ، لَوْ لَا أَنْ تَنْكَلُوا عَنِ الْعَمَلِ لِأَخْبَرْتَكُمْ بِمَا قَصَّ اللَّهُ عَلَيَّ لِسَانِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمَنْ قَاتَلَهُمْ مُسْتَبْصِرًا فِي قِتَالِهِمْ عَارِفًا لِلْحَقِّ الَّذِي نَحْنُ عَلَيْهِ.

الله اکبر، نه دروغ گفتم و نه به من خبر دروغ داده شد. اگر بیم نداشتم که شما در عمل و عبادت کوتاهی کنید به شما خبر می‌دادم که خداوند از زبان رسول خود در باره اجر و پاداش کسانی که از روی بصیرت و با معرفت به حقانیت راهی که اینک در آن هستیم آن‌ها را به قتل برسانند چه فرموده است.

و چون از کنار کشتگان آن‌ها عبور می‌کرد فرمود: نکبت بر شما، آن که شما را فریب داد به شما آسیب رساند. گفتند: یا امیر المؤمنین، چه کسی آن‌ها را فریب داد؟ فرمود: الشَّيْطَانُ وَ أَنْفُسُ أُمَّارَةٍ بِالسُّوءِ غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ وَ زَيَّنَتْ لَهُمُ الْمَعَاصِي وَ نَبَأَتْهُمْ أَنَّهُمْ ظَاهِرُونَ<sup>۲۳</sup>. شیطان و نفسی که فرمان دهنده به شر است آن‌ها را با آرزوهای دور و دراز فریب داد و گناهان را در چشم آنان زیبا نمایاند و به آن‌ها وعده پوچ پیروزی داد.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: تمام سیره نویسان متفقند که علی علیه السلام وقتی خوارج را در هم کوبید به شدت در طلب ذوالثدیه برآمد و کشته‌ها را زیر و رو کرد و نتوانست او را بیابد و این امر آن حضرت را نگران کرد و مرتب می‌فرمود: به خدا سوگند که نه دروغ گفتم و نه به من خبر دروغ داده شد؛ به دنبال این مرد بگردید که او حتماً در میان این گروه هست. امام همچنان به جستجو ادامه داد تا او را یافتند که مردی بود با دستی ناهنجار که مانند پستانی بر سینه‌اش روییده بود.<sup>۲۴</sup>

در کنز العمال از ابوکثیر روایتی نقل شده که گفت: وقتی مولایم علی خوارج نهروان را کشت با او بودم. شرایط جوری بود که در دل مردم از کشتن آن‌ها شکی ایجاد شده بود؛ لذا علی علیه السلام به آن‌ها فرمود: يَا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَدَّثَنِي أَنَّ نَاسًا يَخْرَجُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَخْرُجُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ ثُمَّ لَا يَعُودُونَ فِيهِ أَبَدًا، وَ آيَةُ ذَلِكَ أَنَّ فِيهِمْ رَجُلًا أَسْوَدَ مَخْجُجٍ أَلْيَدٍ إِخْدَى يَدَيْهِ كَثْدَى الْمَرْأَةِ، لَهَا حَلْمَةٌ كَحَلْمَةِ الْمَرْأَةِ فَإِنِّي لَا أَرَاهُ إِلَّا فِيهِمْ.

۲۳- الكامل ۳/۳۴۷، تاریخ طبری ۱/۳۳۸۴.

۲۴- شرح نهج البلاغه ۲/۲۷۶.

ای مردم، همانا نبی خدا | به من فرموده است که مردمانی از دین خارج خواهند شد و چون تیری که از چله کمان رها شود دیگر به دایره دین باز نخواهند گشت.

نشانه آنان این است که در میانشان مردی با یک دست ناهنجار است که مانند پستان زنان است و حتی نوکی مانند نوک پستان زنان دارد و من یقین دارم که چنین کسی در میان آنها هست.

مردم پس از جستجو، جسد آن مرد را در حاشیه نهر، زیر سایر کشته‌ها پیدا کردند و امام فرمود: خدا و پیامبرش راست گفتند. و مردم با دیدن او شادمان شدند و به یکدیگر تبریک گفتند و تمامی شک‌ها از دلهایشان رفت.<sup>۲۵</sup>

در **کنز العمال** بسیاری از این قبیل روایات نقل شده که هر کس دوست داشت به آن کتاب مراجعه کند.

### روایات برگزیده

از ابوسعید خدری روایت شده که گفت: با پیامبر خدا بودیم که بند نعلین ایشان پاره شد و آن حضرت آن را به علی علیه السلام داد تا تعمیر کند و فرمود: **إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ**. در میان شما کسی هست که بر تأویل قرآن جهاد می‌کند همان گونه که من بر تنزیل آن جهاد کردم.

ابوبکر گفت: آیا آن شخص من هستم؟ فرمود: نه. عمر بن خطاب گفت: آیا آن شخص من هستم؟ فرمود: لا وَ لَكِنَّهُ ذَاكُمْ خَاصِصُ النَّعْلِ. نه، بلکه آن شخص همین تعمیر کننده نعلین است.

در این هنگام نعلین پیامبر در دست علی بود و آن را تعمیر می‌کرد.

ابوسعید گوید: به نزد علی رفته و بشارت این خبر پیامبر را به او دادم اما علی چندان ذوق زده نشد و گویا خود قبلا از این خبر اطلاع داشت.<sup>۲۶</sup>

این خبر را صاحب **کنز العمال** در کتاب الفضائل از احمد، ابویعلی، بیهقی، حاکم و سعید بن منصور نقل کرده است.

ابن دیزیل با سند خود، از ابی‌صادق نقل می‌کند: ابویوب انصاری در عراق به نزد ما آمد و قبيله اُزد شتری قربانی کرده و توسط من برای او فرستادند. من بر وی داخل شده، سلام کردم و گفتم: ای

۲۵- **کنز العمال** ۱۱/حدیث ۳۱۵۶۶ ، کتاب الفتن و الأهواء .

26- شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۲۰۷/۳

ابوایوب، خداوند تو را به واسطه مصاحبت با پیامبر خود و پیاده شدن آن حضرت در خانه تو گرامی داشته است. حال چه شده که می‌بینم با شمشیر با مردم رو به رو شده امروز با این گروه و فردا با گروهی دیگر نبرد می‌کنی؟

گفت: رسول خدا | با ما عهد کرد که به همراه علی با ناکثین جهاد کنیم که کردیم همچنین با ما پیمان بست که همراه او با قاسطین نیز نبرد کنیم که اینک برای جنگ با آنها آمده‌ایم - یعنی معاویه و اصحاب او - و نیز با ما پیمان بسته که در رکاب علی با مارقین بجنگیم که هنوز آنها را ندیده‌ام.<sup>۲۷</sup>

در **کنز العمال** نیز در کتاب الفتن و الأهواء بخش افعال، این روایت را از مخنف بن سلیم نقل کرده که گفت: به نزد ابوایوب رفته و گفتیم: ای ابوایوب، همراه رسول خدا | با شمشیر خود با مشرکان جنگیدی و حال آمده‌ای تا با مسلمانان جنگی؟!

گفت: همانا رسول خدا | ما را به جنگ با سه دسته فرمان داده: ناکثین و قاسطین و مارقین. من با ناکثین و قاسطین جنگیدم و به خواست خدا با مارقین نیز خواهم جنگید.<sup>۲۸</sup>

ابن ابی الحدید می‌نویسد: بسیاری از محدثان نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم | به علی علیه السلام فرمود: إِنَّ اللَّهَ قَدْ كَتَبَ عَلَيْكَ جِهَادَ الْمُفْتُونِينَ كَمَا كَتَبَ عَلَيَّ جِهَادَ الْمُشْرِكِينَ ؛ همانا خدا جهاد با فتنه‌گران را بر تو واجب گردانید همان گونه که جهاد با مشرکان را بر من واجب کرد. امیر المؤمنین علیه السلام گوید:

فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي كُتِبَ عَلَيَّ فِيهَا الْجِهَادُ؟ قَالَ: قَوْمٌ يَشْهَدُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ هُمْ مُخَالِفُونَ لِسُنَّةِ. فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَعَلَامَ أَقَاتِلُهُمْ وَ هُمْ يَشْهَدُونَ كَمَا أَشْهَدُ؟ قَالَ: عَلَى الْإِحْدَاثِ فِي الدِّينِ وَ مُخَالَفَةِ الْأَمْرِ. فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّكَ كُنْتَ وَعَدْتَنِي الشَّهَادَةَ، فَاسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يُعَجِّلَهَا لِي بَيْنَ يَدَيْكَ. قَالَ: فَمَنْ يُقَاتِلِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ؟ أَمَا إِنِّي وَعَدْتُكَ بِالشَّهَادَةِ وَ سَتُسْتَشْهَدُ؛ يُضْرَبُ عَلَى هَذِهِ فَتُخَضَّبُ هَذِهِ، فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذَا؟ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَيْسَ ذَا بِمَوْطِنٍ صَبْرٍ؛ هَذَا مَوْطِنٌ شُكْرٍ. قَالَ: أَجَلَ أَصَبْتَ.<sup>۲۹</sup>

به آن حضرت عرضه داشتم: آن فتنه‌ای که جهاد با دشمن در آن بر من واجب است کدام است؟

۲۷- شرح نهج البلاغه ۲۰۷/۳.

۲۸- کنز العمال ۱۱/حدیث ۳۱۷۲۱.

۲۹- شرح نهج البلاغه ۲۰۶/۹.

فرمود: جنگ با گروهی که به وحدانیت خدا و رسالت من شهادت می‌دهند اما مخالف با سنت من عمل می‌کنند.

عرضه داشتم: بر چه اساس با گروهی که به آنچه خود به آن شهادت می‌دهم شهادت می‌دهند، بجنگم؟

فرمود: بر این اساس که آن‌ها در دین بدعت گذاشته و با فرمان خدا مخالفت ورزیده‌اند.

عرض کردم: ای رسول خدا، به من وعده شهادت در راه خدا داده‌اید؛ از خدا بخواهید که این شهادت زودتر و در رکاب شما انجام پذیرد.

فرمود: پس چه کسی با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ کند؟ بدان که من به تو وعده شهادت داده‌ام و تو قطعاً شهید خواهی شد و ضربتی بر این [سر] فرود خواهد آمد و این [محاسن] خضاب خواهد شد؛ پس صبر تو در آن وقت چگونه خواهد بود؟

عرضه داشتم: اینجا جای صبر نیست بلکه جای شکر است.

فرمود: آری، راست گفتی.

هر چه امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ و صلح با ناکثین و قاسطین و مارقین انجام داده همه اوامر و دستورات خدا و پیامبر بوده که آن حضرت آن‌ها را امتثال فرموده و در خلال این کارها، معجزات و اخبار غیبی پیامبر و وصی او علیه السلام به ظهور رسیده است.

و تمام آنچه فرقه‌ها و گروه‌های سه گانه فوق انجام دادند اموری بوده که از زبان مبارک نبی امی، پیامبر اکرم |مورد نهی قرار گرفته و احادیث آن معروف و مشهور بوده است.

و تمام این دشمنی‌ها که با امام امیر المؤمنین علیه السلام روا داشته شده همه نتیجه حب دنیا و رقابت ناسالم برای رسیدن به آن و ریاست‌طلبی و حب جاه و سلطه و برتری‌جویی و فساد بوده که امام علیه السلام خود نیز در این باره فرموده:



فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَلْتُ طَائِفَةً وَ مَرَقْتُ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخِرُونَ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ حَيْثُ يَقُولُ: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَاداً وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ بَلَى وَ اللَّهُ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا وَ لَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَغْنِيهِمْ وَ زَاغَهُمْ زُبْرُجَهَا.<sup>۳۰</sup>

پس هنگامی که من حکومت را در دست گرفتم گروهی پیمان شکستند، گروهی از دین خارج شدند و گروهی دیگر ستمگری پیشه ساختند، گویا هرگز سخن خدای تعالی را نشنیده‌اند که می‌فرماید: «آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام [خوش] از آن پرهیزگاران است» چرا، شنیدند و معنی آن را نیز فهمیدند اما دنیا در چشم آنان زیبا جلوه کرد و زرق و برق آن چشمشان را گرفت.

وقتی علی بن ابیطالب علیه السلام وارد کوفه شد مردی از حکمای عرب بر آن حضرت داخل شد و گفت: یا امیر المؤمنین، به خدا سوگند که خلافت از تو زینت یافت نه تو از خلافت، و مرتبه خلافت را تو بالا بردی نه خلافت مقام و مرتبه تو را، و خلافت به تو نیازمندتر بود تا تو به خلافت.<sup>۳۱</sup>

تأمل در این گوهرهای جدا از هم - که وقتی انسان آنها را دانه دانه از اطراف جمع آوری کرده و همچون دُر گران‌بها به رشته می‌آورد که چشم هر بیننده‌ای از دیدنش روشن و ذهن هر تأمل‌کننده‌ای از خواندنش بی‌نیاز می‌شود - موجب قبول و باور هر صاحب عقل و درایت، نوری برای دارندگان ولایت و دلیلی در شناخت مبدأ و غایت است؛ ما نیز به ارائه همین دُر گردآوری شده بسنده می‌کنیم.

سپاس خداوندی را که اهل جود و کرامت است و بر پیغمبر محمود و آل طیبین و طاهرینش درود باد و الحمد لله رب العالمین.

### پاسخی گذرا به سخنی نادرست

کتابی را خریدم و چون به خانه رفتم به سرعت مشغول خواندن آن شدم تا بدانم محقق که این کتاب را تحقیق کرده و پاورقی زده چه مطالبی در آن آورده است اما هنوز یکی دو صفحه از کتاب را نخوانده بودم که به این عبارت برخورد: «ابن ابی‌الحدید شیعی».

با دیدن این جمله، دچار افسردگی شده بسیار متأسف شده و در دل گفتم: آیا چنین کتابی را کسی باید مورد تحقیق قرار بدهد و بر آن حاشیه و شرح بنویسد که فرق بین شیعه و سنی را نمی‌داند؟!

۳۰- شرح نهج البلاغه (خطبة شقشقیه) ۲۰۰/۱.

۳۱- تاریخ الخلفاء/ ۱۸۰، به نقل از مدائنی.

همان وقت در حاشیه آن صفحه چنین نوشتم: ماشاء الله به این شناخت و این عقل! باید قدری دعا و خرمهره و غیره بر تو ببندند و آویزان کنند تا چشم نخوری!

اینک با عجله تمام بر آنم که ردی بر سخن او بنویسم زیرا سخنش آنقدر بی‌پایه و جاهلانه است که نیازمند به بحث و جدل ندارد. نگاهی سرسری به **شرح نهج البلاغه** ابن ابی‌الحدید انداختم و چند نمونه از نظریات او را انتخاب کردم تا معلوم شود که او از پیروان ابوبکر و عمر و عثمان بوده، دوری وی از عقاید شیعه از زمین تا آسمان و اصول عقاید و فروع دین وی برگرفته از شیخین است؛ پس چگونه می‌تواند از شیعیان پدر حسن و حسین باشد؟

### آرا و عقاید ابن ابی‌الحدید

۱- در جلد ۱ صفحه ۷ می‌نویسد: همه شیوخ حال و گذشته ما از بصریان و بغدادیان معتقد هستند که بیعت ابوبکر صدیق، بیعتی صحیح و مشروع بوده و خلافت او از طریق نص نبوده بلکه از طریق انتخاب بوده که صحت آن، به اجماع به ثبوت رسیده است.

می‌گویم: کدام شیعه چنین سخنی را بر زبان می‌آورد؟ و این شیوخی که همه یکصدا این عقیده را دارند چه کسانی هستند؟ آیا هیچ شیعه‌ای هست که با سخن امام خود مخالفت کند؟ آن جاکه فرماید: **أَمَّا وَ اللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطَيْبِ مِنَ الرَّحَى.**

بدانید، به خدا سوگند، پسر ابی‌قحافه پیراهن خلافت را بر تن کرد در حالی که می‌دانست جایگاه من به این مقام همچون جایگاه محور، به سنگ آسیا است.

و اینکه گفته انتخاب او از طریق اجماع به ثبوت رسیده هم جای بحث است؛ شیعه جز در مواردی از اجماع که دانسته شود یکی از معصومین جزو اجماع کنندگان است، هیچ ارزشی برای نفس اجماع قائل نیست. و اجماعی که ابن ابی‌الحدید از آن سخن می‌گوید ظاهراً به حذف همزه باشد.

۲- سخن ابن ابی‌الحدید در ابتدای **شرح نهج البلاغه**: الحمد لله الواحد العدل... تا آن جاکه می‌گوید: **وَقَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الْأَفْضَلِ لِمَصْلَحَةِ إِقْتِضَائِهَا التَّكْلِيفَ ؛ و [خداوند] به جهت مصلحتی که مقتضای تکلیف بود مفضول را بر افضل<sup>۳۲</sup> مقدم داشت.**

می‌گوییم: نمی‌دانم مقصود ابن ابی‌الحدید از خداوند کدام خدا است؟ اگر مقصود او همان الله است که خالق موجودات و پرورش دهنده انسان‌هاست که کتاب‌های آسمانی را فرو فرستاده و پیامبران را به رسالت مبعوث نموده، حاشا و منزه است از اینکه چنین کاری کرده باشد. شیعه چنین مقدم کردن یا عقب انداختن را حتی به رهبر یک قوم نیز نسبت نمی‌دهد چرا که چنین عملی (کنار گذاشتن شخصی که از همه لحاظ برتر است و به حکومت گماردن کسی که به لحاظ رتبه از او پایین‌تر است) قبیح و مستلزم اجحاف است.

من نمی‌دانم این فراز از سخن او چگونه با بخش ابتدایی سخنش که گفت: الحمد لله الواحد العدل جور می‌آید؟ او خدا را به وصف عدالت توصیف کرده و سپس به چنین خدایی نسبت می‌دهد که مفضول را بر افضل مقدم داشته است.

ظاهر این است که آن «اله»ی که این چنین مقدم و مؤخر می‌دارد همان الهی است که آیه کریمه: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ آیا دیدی آن را که برگرفت خدای خویش را هوس خویش<sup>۳۳</sup> به آن اشاره دارد. این چه شیعه‌ای است که برای تصحیح مقدم شدن مفضول (ابوبکر) بر افضل (علی) قبح و ظلم را به خدا نسبت می‌دهد؟

۳- در جلد ۱ صفحه ی ۱۳ می‌نویسد: پس از وفات پیامبر اکرم |، علی علیه السلام را وصی رسول خدا می‌خواندند و اصحاب ما منکر این امر نیستند اما می‌گویند که این وصایت در امر خلافت نبوده است.

۴- در جلد ۱ صفحه ی ۱۶۱ می‌نویسد: شیعیان گمان می‌کنند که رسول خدا | از مرگ خود اطلاع داشته و به همین جهت به ابوبکر و عمر فرمان داد با گروه اُسامه همراه شوند تا شهر مدینه از این دو تن

۳۲- اگر بین دو نفر به لحاظ شأن و مقام و مرتبه اجتماعی، دینی، اخلاقی، رفتاری و ... مقایسه شود و یکی بر دیگری ترجیح و برتری داشته باشد آنکه برتر است را افضل و طرف مقابل را مفضول می‌گویند و در اینجا مراد ابن ابی‌الحدید از افضل مولا امیر المؤمنین علیه السلام و مراد وی از مفضول خلیفه اول ابوبکر است- مترجم.

خالی باشد و امر خلافت برای علی علیه السلام به آسانی صورت پذیرفته مسلمانانی که در مدینه مانده‌اند در کمال آرامش با علی بیعت کنند ...

می‌گویم: آیا این گمان و پندار است یا حقیقت و واقع؟ در حقیقت، این عمل پیامبر از معجزات و دلایل نبوت آن بزرگوار است و در هر صورت این سؤال باقی می‌ماند که چرا این فرمان رسول خدا | مورد اطاعت قرار نگرفت؟ با اینکه آن حضرت فرمان تجهیز سپاه اسامه را چندین بار مورد تأکید قرار داد. دیگر اینکه چگونه آن حضرت از مرگ خود اطلاع نداشته در حالی که شاگردان ایشان و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام همچون زُشید هَجری از علم بلایا و منایا برخوردار بوده‌اند؟

و آیا دلیلی قوی‌تر از این هم هست که تمام آنچه پیامبر قصد پیشگیری از آن را داشت، به وقوع پیوست؟ یعنی این دو تن در گرفتن بیعت از مردم، از علی علیه السلام پیشی گرفتند و شد آنچه شد.

۵- در جلد ۲ صفحه ی ۵۹ می‌نویسد: بدان‌که اخبار و آثار در این باب بسیار فراوان است و کسی که در این آثار و اخبار تأمل کند و انصاف را رعایت نماید خواهد دانست که بر خلاف اعتقاد امامیه، هیچ نص صریح و قطعی که شک و احتمالات در آن راه نداشته باشد وجود ندارد...

۶- بعد از ذکر جریان سقیفه در جلد ۶ صفحه ی ۱۲ می‌نویسد: این حدیث (حدیث سقیفه) خود، دلیل بر بطلان این مدّعا است که نصّی بر خلافت امیر المؤمنین (علی علیه السلام) یا هر کس دیگر وجود داشته باشد؛ چرا که اگر چنین نصّی وجود داشت در سقیفه به آن نص استدلال می‌شد در حالی که در سرتاسر حدیث سقیفه سخنی از نصّ به میان نیامده.

۷- در جلد ۱۱ صفحه ی ۱۱۱ می‌نویسد: همه این‌ها محمول بر این است که آن حضرت (علی علیه السلام) به جهت فضیلتی که در خود می‌دیده و خویشاوندی نزدیکی که با پیامبر اکرم | داشته در طلب حکومت برای خود برآمده و در نزد ما دلالتی بر اینکه نصّی از جانب پیامبر بر جانشینی او وجود داشته ندارد؛ زیرا اگر نصّی در این زمینه وجود داشت آسان‌ترین و بی‌زحمت‌ترین کار این بود که به مردم بگوید: آی مردم، از مرگ پیامبر زمان زیادی نگذشته و رسول خدا | شما را به پیروی از من فرمان داده و مرا به جانشینی خود در میان شما منصوب کرده ...

۸- در جلد ۱۱ صفحه ی ۱۱۲ می‌نویسد: همه این‌ها اگر مورد تأمل و دقت منصفانه قرار گیرد دانسته خواهد شد که شیعه در یک جنبه قضیه درست رفته اما در جنبه دیگر قضیه به اشتباه افتاده است. اما آن بخش که شیعه در آن راه درست را پیموده این است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بیعت با خلفا امتناع کرد و به سادگی تن به این کار نداد و خلافت و حکومت را شایسته خود می‌دانست. اما آن جنبه که شیعه در آن به اشتباه رفته، این عقیده است که خلافت بلافصل علی با نصی آشکار از پیامبر به اثبات رسیده که همه اصحاب پیامبر یا بیشتر آن‌ها از آن خبر داشته‌اند اما در اثر ریاست طلبی و ترجیح دنیا بر آخرت، آن نص صریح، مورد مخالفت قرار گرفته است.

در پاسخ همه این مطالب باید گفت: لجبازی و انکار واقعیات، رد و جواب بر نمی‌دارد و تنها پاسخ آن، سخن خدای متعال است که فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا﴾<sup>۳۹</sup>. و اگر ما فرشتگان را به سوی آنان می‌فرستادیم و [اگر] مردگان با آنان به سخن می‌آمدند، و هر چیزی را دسته دسته در برابر آنان گرد می‌آوردیم، باز هم ایمان نمی‌آوردند.

و (وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تَنْزَلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ)<sup>۴۰</sup>. و به بالا رفتن تو [هم] اطمینان نخواهیم داشت، تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم.

همچنین این آیه کریمه که: ﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتَى صُحُفًا مُنَشَّرَةً﴾<sup>۴۱</sup> بلکه هر مردی از ایشان خواهد که نامه‌هایی سرگشاده دریافت کند.

بنابراین اگر فرشتگانی با نامه‌هایی سرگشاده در ولایت و خلافت علی بن ابی‌طالب بر ابن ابی‌الحدید و امثال او نازل شوند و گواهی دهند، باز هم در رد و تشکیک در آن، دست به تألیف کتاب‌ها خواهند زد.

۹- نظر او در باره خشم فاطمه بر ابوبکر و عمر در جلد ۶ صفحه ی ۱۵۰ که می‌نویسد: قول صحیح در نزد من این است که او در حالی از دنیا رفت که از ابوبکر و عمر ناراحت بود و وصیت کرد این دو

۳۴- سوره انعام/ ۱۱۱

۳۵- اسراء/ ۹۳

۳۶- سوره مدثر/ ۵۲

تن بر او نماز نخوانند اما این امور در نزد اصحاب ما از کارهایی است که موجب گذشت و چشم پوشی است.

می‌گوییم: شیعه بر خلاف این نظریه معتقد است که: خداوند با رضایت و خوشنودی او خوشنود و با خشم فاطمه خشم می‌گیرد.<sup>۳۷</sup>

۱۰- وی در جلد ۱۷ صفحه ی ۱۶۸ می‌نویسد: و اما بحث دربارهٔ جریان هجوم به خانهٔ فاطمه سلام الله علیها گذشت که ظاهر در نزد من، صحت روایاتی است که سید مرتضی و شیعه در این باره نقل کرده‌اند البته نه همهٔ آن‌ها بلکه بعضی از آن‌ها.

البته ابوبکر حق داشته که بعد از آن از این جریان متأسف و پشیمان بوده باشد و این دلالت بر قوت دین و ترس او از خدا بوده و این جریان بیش از آنکه طعن و نقصی بر او باشد منقبت و کرامتی برای او بود.

۱۱- توقف ابن ابی‌الحدید در ایمان ابوطالب که در جلد ۱۴ صفحه ی ۸۲ می‌نویسد: خلاصه اینکه در بارهٔ مسلمان شدن او اخبار زیادی هست در مقابل، روایات بسیاری نیز هست که او بر دین قوم خود از دنیا رفت و به مقتضای قواعد جرح و تعدیل بین روایات، همچون تعارض دو دلیل در نزد قاضی، باید در این گونه امور توقف کرد و من نیز به همین جهت در امر اسلام آوردن یا نیاوردن ابوطالب توقف کرده نظری نمی‌دهم.

می‌گوییم: شیعه به چشم اولیا و اوصیا به ابوطالب نگاه می‌کند و چنان‌که امام زین العابدین علی بن الحسین فرموده: **إِنَّ مَثَلَ أَبِي طَالِبٍ مَثَلُ أَصْحَابِ الْكَهْفِ أَسْرُوا الْإِيمَانَ وَ أَظْهَرُوا الشَّرْكَ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ.**

همانا مثل ابوطالب، مثل اصحاب کهف است که ایمان خود را پنهان و به ظاهر ابراز کفر می‌کردند و خداوند پاداشی دو برابر به آن‌ها عنایت فرمود.

---

۳۷- در منابع و مصادر معتبر اهل سنت این حدیث متواتر نقل شده که پیامبر | فرمود: «فاطمة بضعة مني يؤذيني ما آذاها» در برخی عبارات آمده: «فمن أغضبها أغضبني». فاطمه پاره تن من است. هر کس او را بیازارد مرا آزرده است و هر کس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است. (صحیح مسلم ۱۴۱/۷، سنن ترمذی ۳۵۹/۵، مسند احمد ابن حنبل ۵/۴، صحیح بخاری ۲۱۰/۴ و ۲۱۹ و...) (۱)

همچنین شعری گفته که دلالت بر ایمان او داشته و نثری که از درونش خبر می‌دهد به علاوه یاری اسلام با دست و زبان او از هر نص آشکار و خبر صحیحی در رساندن مقصود آشکارتر است.

اما مشکل ابوطالب از ناحیه پسرش علی است.

۱۲- نظر او در باره امام مهدی منتظر (عجل الله تعالی فرجه) که در جلد ۷ صفحه ی ۵۹ می‌نویسد:

اگر گفته شود: این شخصیت موعود کیست که امام علی علیه السلام در باره او فرموده: بأبی ابن خیر الاماء» پدرم فدای پسر بهترین کنیزان؟ گفته می‌شود: امامیه معتقدند که او امام دوازدهم آنها است و فرزندان کنیزی به نام نرجس است. ولی اصحاب ما چنین می‌پندارند که او از نسل فاطمه است اما در آینده از کنیزی به دنیا می‌آید و الآن موجود نیست.»

۱۳- در جلد ۱۲ صفحه ی ۲۰۰ می‌نویسد: بدان که اولین کسی که برای معتقدان به غیبت در شیعه این سخن را مطرح کرد که امام آنها زنده است و نه مرده و نه کشته شده گرچه در ظاهر و پیش چشم مردم کشته شده یا مرده باشد، عمر بوده است<sup>۳۸</sup>؛ پس بر سید مرتضی و طایفه او واجب است که از عمر ممنون و متشکر باشند که اساس این اعتقاد را برای آنها بنیان نهاد.

می‌گوییم: اعتقاد شیعه به غیبت امام (عجل الله تعالی فرجه) بر اساس نصوص حتمی است و اصولاً شیعه در کدام مسئله به نظر عمر استناد کرده که در اثبات مسئله غیبت امام خود به نظر عمر اعتماد کرده باشد؟

این گوشه‌ای از آرا و عقاید ابن ابی‌الحدید است. حال ای محقق، آیا از روی علم و تحقیق گفتی که ابن ابی‌الحدید شیعه است؟

تنها کسی شیعه است که معتقد به امامت و ولایت دوازده امام باشد که اولینشان امام علی بن ابی‌طالب و آخرینشان مهدی منتظر است و اینکه آنها حجت خدا بر خلق هستند.

---

۳۸- بر طبق نقلی تاریخی، پس از رحلت پیامبر اکرم | عمر ادعا کرد که آن حضرت از دنیا نرفته، بلکه از چشم‌ها غایب گردیده است و ابن ابی‌الحدید در پاسخ به اشکالات سید مرتضی به این کار عمر، چنین جواب مغالطه‌آمیزی داده است- مترجم.

شیعه کسی است که تمام امور دین خود را از آن‌ها بگیرد و هر کس از غیر آن‌ها تبعیت کند یا حکمی از احکامشان را رد کند در نزد شیعه حال همان کسی را دارد که پیراهن خلافت را به نا حق بر تن کرد.

شاید آنچه این محقق! را بر آن داشت تا این سخن را بگوید این بود که ابن ابی‌الحدید همچون پیشینیان خود اشعاری در مدح و ثنای علی و اهل بیت<sup>۸</sup> سروده است؛ مانند شافعی که گفته:

اگر حبّ آل محمد رافضی بودن است پس جن و انس شاهد باشند که من رافضی هستم.<sup>۳۹</sup>

و نیز گفته:

ای اهل بیت پیامبر محبت شما فریضه‌ای است که خداوند در قرآن آن را نازل کرده است.

در بزرگی شأن شما همین بس که هر کس در نماز بر شما درود نفرستد نمازش نماز نیست،<sup>۴۰</sup>

اما شیعه این گونه مدح و ثنا را به هیچ وجه دارای ارزش نمی‌داند چون خالی از اعتقاد به امامت و انقیاد در برابر سلطه و فرمانروایی آنان است.

### شجره ملعونه

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: در اخباری که شیوع آن‌ها در کتابهای محدّثان به حدّ استفاضه رسیده آمده، رسول خدا خبر داده است که بنی امیه پس از او خلافت را در دست خواهند گرفت و آن‌ها را در این باره مذمت فرموده است. این خبر در تفسیر آیه شریفه: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ﴾<sup>۴۱</sup> است که مفسران گفته‌اند: آن حضرت در خواب، بنی امیه را

۳۹- إن كان رفضا حب آل محمد

فليشهد الثقلان أني رافضي

۴۰- يا آل بيت رسول الله حبكم

فرض من الله في القرآن انزله

كفاكم من عظيم القدر أنكم

من لم يصل عليكم لاصلاة له

41- و آن رؤیایی را که به تو نمایانیدیم، و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار

ندادیم. (اسراء/ ۶۰)



دیده‌اند که همچون میمون بر منبر او پریده و بالا و پایین می‌روند. این لفظ از شخص رسول خدا | است که این خواب را چنین تعبیر فرموده و این خواب موجب نگرانی حضرتش گردیده سپس فرمود: «درخت لعنت شده بنی امیه و بنی مغیره هستند».<sup>۴۲ و ۴۳</sup>

وی در جلد ۴ صفحه ی ۷۹ می‌نویسد: شیخ ما ابو عبدالله بصری متکلم، از نصر بن عاصم لیثی و او از پدرش نقل می‌کند که گفت: به مسجد رسول خدا رفتم و شنیدم که مردم می‌گویند از خشم خدا و خشم رسول خدا به خدا پناه می‌بریم! گفتم: چه شده؟ گفتند: ساعتی پیش، معاویه برخاست و دست پدرش ابوسفیان را گرفته، از مسجد خارج شدند و رسول خدا | فرمود: **لَعَنَ اللَّهُ التَّابِعَ وَ الْمُتَّبِعُ وَ رَبُّ يَوْمٍ لِأُمَّتِي مِنْ مُعَاوِيَةَ ذِي الْأَسْتَاه.**

خداوند آن را که جلو افتاده و آن را که به دنبال او می‌رود لعنت کند؛ چه روزی خواهد داشت امت من از این معاویه ذی‌الاستاه. (یعنی صاحب نشیمن بزرگ).

و نصر از عبدالغفار بن قاسم از عَدَّی بن ثابت نقل کرده که براء بن عازب گفت: ابوسفیان و معاویه می‌آمدند، رسول خدا | عرض کرد: **اللَّهُمَّ الْعَنِ التَّابِعَ وَ الْمُتَّبِعُ؛ اللَّهُمَّ عَلَيْكَ يَا أَقْيَسُ.** خداوندا، آن-که از پیش آید و آن‌که به دنبال او است را لعن کن. خداوندا، بر تو باد به أَقْيَسُ. از براء پرسیدند أَقْيَسُ کیست؟ گفت: معاویه.<sup>۴۴</sup>

و از بلید بن سلیمان روایت شده که گفت: اعمش به نقل از علی اقرمر بر من حدیث کرد: با عده‌ای به نزد معاویه رفتیم. وقتی نیازهایمان برآورده شد گفتیم کاش می‌شد که به نزد مردی می‌رفتیم که رسول خدا | را به چشم دیده باشد لذا به نزد عبدالله بن عمر رفته و گفتیم: ای صحابی رسول خدا، از آنچه دیده و شنیده‌ای ما را خبر ده. گفت: این (معاویه) به دنبال من فرستاد و گفت: اگر به من خبر برسد که برای مردم حدیث نقل می‌کنی گردنت را خواهم زد.

من در برابر معاویه زانو زدم و گفتم: دوست دارم تیزترین شمشیرهای سپاه تو بر گردنم باشد. گفت: به خدا سوگند، نمی‌خواهم با تو بجنگم یا تو را بکشم.

۴۲- شرح نهج البلاغه ۲۲۰/۹.

۴۳- تفسیر قرطبی ج ۲۸۲/۱۰، تفسیر فخر رازی ج ۲۰/ذیل آیه شریفه ، کنز العمال ۱۶۳/۱۱ و ۳۹/۱۴.

۴۴- وقعة صفین/۲۱۸.

به خدا سوگند، تهدید معاویه باعث نمی‌شود که من آنچه از رسول خدا | در باره او شنیده‌ام برای شما بازگو نکنم: رسول خدا | را دیدم که به دنبال معاویه فرستاد که برخی چیزها را برای آن حضرت می‌نوشت. آن شخص به نزد آن حضرت باز گشت و عرض کرد: معاویه مشغول خوردن است. رسول خدا | فرمود: خداوند شکمش را سیر نکند؛ آیا دیده‌اید معاویه از غذا سیر شود؟

وی گوید: معاویه از گذرگاهی می‌گذشت پیامبر اکرم | دید که ابوسفیان سواره است و معاویه و برادرش یکی جلوی مرکب او و دیگری پشت سر آن حرکت می‌کنند. وقتی آن حضرت، آن‌ها را دیدند فرمودند: **اللَّهُمَّ الْعَنِ الْقَائِدَ وَ السَّائِقَ وَ الرَّاکِبَ. خداوندا، جلو دار و دنباله‌رو و سواره را لعن کن.**

گفتیم: آیا تو خود این را از پیامبر شنیدی؟ گفت: آری، گوش‌هایم همچون چشم‌هایم که کور شده کر شود اگر دروغ گفته باشم.<sup>۴۵</sup>

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: اخبار فراوانی وجود دارد که پیامبر اکرم | معاویه را نفرین کرده است. این در زمانی بود که آن حضرت به دنبال معاویه فرستادند و فرستاده ایشان او را در حال خوردن یافت. بار دیگر به دنبال او فرستادند و او هنوز در حال خوردن بود؛ اینجا بود که فرمود: خداوند، شکمش را سیر نکن. شاعر نیز در این باره از قول آن حضرت گفته است:

یکی از اصحابم شکمی دارد چون هاویه (جهنم) گویا در روده‌های او است معاویه (سگ)<sup>۴۶</sup>

وی در جلد ۸ صفحه ۳۹۸ می‌نویسد: در میان اصحاب پیامبر اکرم | افرادی بودند که به پرخوری مشهور بودند و یکی از آن‌ها معاویه بود.

ابوالحسن مدائنی در **کتاب الأکله** چنین آورده:

معاویه در روز چهار وعده غذا می‌خورد که آخرین وعده، از بقیه مفصل‌تر بود و بعد از آن، برایش آبگوشتی با چربی و پیاز فراوان می‌آوردند. غذا خوردن او با زیاده روی همراه بود و دو، تا سه

۴۵- وقعة صفین / ۲۲۰.

۴۶- و صاحب لی بطنه کالهاویه کأن فی أحشائه معاویه ، شرح نهج البلاغه ۵۵/۴.

حوله را آلوده می‌کرد تا دست از غذا بکشد و آنقدر می‌خورد تا به پشت دراز می‌کشید و می‌گفت: ای غلام، سفره را جمع کن که به خدا سوگند خسته شدم اما سیر نشدم.<sup>۴۷</sup>

و نصر از محمد بن فضیل از یزید بن ابی‌زیاد از سلیمان بن عمرو احوص آزدی نقل کرده که گفت: ابو‌هلال به من خبر داد که از ابوبرزّه اسلمی شنیده که می‌گفت: چند نفر با رسول خدا | بودند که صدای غنا و آوازی به گوششان خورد و کنجکاو شدند که صدا از کجا است. یکی از آنها ایستاد و به دنبال آن صدا رفت و این ماجرا قبل از تحریم شراب بود....

آن مرد به منبع صدا رسید و چون به نزد رسول خدا | بازگشت گفت: این معاویه و عمرو بن عاص بودند که هر کدام در پاسخ دیگری شعری می‌خواندند.

در اینجا رسول خدا | دست به آسمان برداشت و به درگاه خدا عرضه داشت: **اللَّهُمَّ ارْزُكْهُمْ فِي الْفِتْنَةِ رَكْضًا اللَّهُمَّ دُعُهُمْ إِلَى النَّارِ دَعَا.**<sup>۴۸</sup> خداوندا، آنان را با سر در فتنه فرو بر و به سوی آتش دوزخ بکش آن هم چه کشیدنی.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: معاویه پسرش یزید را بر شنیدن غنا و علاقه به خوانندگان و نوازندگان سرزنش و ملامت کرد و گفت: تو با این کار، شخصیت خود را پایین می‌آوری. یزید گفت: به زبان خودم با تو سخن بگویم؟ گفت: به زبان خودت سخن بگو، زبان ابوسفیان پسر حرب و هند دختر عتبه را نیز به کمک بگیر. یزید گفت: به خدا سوگند، عمرو بن العاص برای من نقل کرد و پسرش عبدالله را نیز شاهد بر صداقت سخنش گرفت که:

ابوسفیان بالاپوش‌های خود را از تن به در می‌کرد و به عنوان خلعت و جایزه به مغنیان می‌داد و نیز گفته که روزی دو کنیز از عبدالله بن جدعان چنان آوازی سر داده و او را به شوق آورند که لباس‌های خود را یکی یکی در آورده و به آنها می‌بخشید تا لخت مادرزاد شد. وی همچنین به همراه عفان بن ابی‌العاص گاه کنیزی از عاص بن وائل را بر گردن خود سوار کرده و در ابطح می‌گرداندند و تمام قریش این کنیز را یک بار بر دوش پدرت و بار دیگر بر دوش عفان مشاهده می‌کردند. حال ای پدر، چه عملی را بر من ناپسند می‌دانی؟!

معاویه گفت: ساکت شو که خدا رویت را زشت گرداند، به خدا که هیچ کس این مطالب را به پدر تو ملحق نکرده، مگر خواسته تو را بفریبد و رسوا کند. در حالی که ابوسفیان بسیار بردبار، دارای

۴۷- ربیع الأبرار : ۲۱۲ - ۲۲۸/۳.

۴۸- وقعة صفین : ۲۱۹.

نظری بیدار، دور از هوا، با گذشت و عمیق بود و قریش او را جز به واسطه برتری و فضلی که داشت به سروری برنگزید.<sup>۴۹</sup>

جاحظ در کتاب **التاج** آورده: به اسحاق بن ابراهیم گفتم: آیا خلفای بنی امیه خود را برای مغنیان و ندیمان آشکار می‌کردند؟ [یا از پشت پرده به آواز آنان گوش می‌کردند]

گفت: در خلافت معاویه، مروان، عبدالملک، ولید، سلیمان، هشام و مروان بن محمد میان خلیفه و ندیمان پرده‌ای بود و آنچه خلیفه انجام می‌داد بر احدی از ندیمان آشکار نبود؛ چرا که گاه خلیفه از فرط طرب و خوشی از خواندن مغنی منقلب شده به حرکت در آمده کتفهای خود را حرکت داده و رقصیده و گاه لخت می‌شد و این امور را هیچ کس جز کنیزان خاص نمی‌دید.

البته در صورتی که از پشت پرده صدایی بلند می‌شد یا خلیفه از شوق فریادی می‌کشید و یا حرکت و رقص چندان شدید می‌شد که از حد معمول تجاوز می‌کرد پرده‌دار می‌گفت: بس کن ای کنیز، تمامش کن؛ و با این کار، پیش ندیمان چنان وانمود می‌کرد که این کارها و صداها از برخی کنیزکان است نه از خلیفه.

اما باقی خلفای اموی از اینکه در حضور ندیمان و نوازندگان و خوانندگان برقصد و لخت شوند ابایی نداشتند و هیچ کدام از آنها در هرزگی و وقاحت در حضور ندیمان و برهنگی در برابر دیگران و بی‌مبالاتی در کردار، به پای یزید بن عبدالملک و ولید بن یزید نمی‌رسید.

گفتم: عمر بن عبدالعزیز چگونه بود؟ گفت: از وقتی که خلافت را در دست گرفت تا روزی که از دار دنیا رفت هیچ صدایی به غنا در گوش او طنین انداز نشد اما پیش از خلافت که امیر مدینه بود گاه به آواز و غنا گوش می‌کرد ولی کارهای ناپسند از او صادر نمی‌شد، گاه کف می‌زد و گاه که در رختخواب بود می‌غلطید و با حرکت پاهایش خوشی خود را ابراز می‌کرد اما هرگز در خوشی از حد معمول بیرون نمی‌رفت و کار را به مسخرگی نمی‌رساند.<sup>۵۰</sup>

۴۹- شرح نهج البلاغه ۱۳۰/۸.

۵۰- تاج العروس/۳۰.

## بخشی از مصادر حدیث

۱- از صحابی جلیل ابوایوب انصاری؛ ابوصادق گوید: ابوایوب انصاری در عراق به نزد ما آمد و قبیله اُزد شتری قربانی کرده و توسط من برای او فرستادند. من نزد وی رفته، سلام کردم و گفتم: ای ابوایوب، خداوند تو را به واسطه مصاحبت با پیامبر خود و اقامت آن حضرت در خانه تو گرامی داشته است. حال چه شده که می‌بینم با شمشیر با مردم رو به رو شده، امروز با این گروه و فردا با گروهی دیگر نبرد می‌کنی؟

گفت: رسول خدا | با ما عهد کرد که به همراه علی با ناکثین جهاد کنیم که کردیم و با ما پیمان بست که با او با قاسطین نبرد کنیم که اینک برای جنگ با آنها آمده‌ایم - یعنی معاویه و اصحاب او - و نیز با ما پیمان بسته که در رکاب علی با مارقین بجنگیم که هنوز آنها را ندیده‌ام.<sup>۵۱</sup>

و علقمه و اسود از ابوایوب نقل کرده‌اند که گفت: همانا راهنما به اهل خود دروغ نمی‌گوید، و رسول خدا | به ما فرمان داد همراه علی با سه گروه جنگ کنیم: ناکثین، قاسطین و مارقین... الخ.<sup>۵۲</sup>

عثاب بن ثعلبه گوید: ابوایوب انصاری در زمان خلافت عمر گفت: رسول خدا مرا فرمان داد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین در رکاب علی نبرد کنم. اصیغ بن نباته نیز مانند همین را نقل کرده با این تفاوت که گفت: رسول خدا | ما را فرمان داد...<sup>۵۳</sup>

۲- ابوسعید خدری گفت: رسول خدا | ما را به جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داد. عرضه داشتیم یا رسول الله، ما را به جنگ با اینها فرمان دادی، اما با چه کسی به جنگ آنها برویم؟ فرمود: «با علی بن ابیطالب».<sup>۵۴</sup>

۳- خلید عصری گفت: در روز نهروان از امیر المؤمنین علی شنیده شد که می‌فرمود: **أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ**.<sup>۵۵</sup> رسول خدا | مرا فرمان داد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد کنم.

۵۱- تاریخ ابن عساکر ۴۱/۵ ، اربعین حاکم با عبارتی شبیه به این ، تاریخ ابن کثیر ۳۰۶/۷ ، کنز العمال ۸۸/۶ .

۵۲- تاریخ خطیب بغدادی ۱۸۷/۳ ، گنجی ، کفایه/۷ ، تاریخ ابن کثیر ۳۰۶/۷ .

۵۳- حافظ ابن حبان و طبری این روایت را تخریج کرده‌اند (با سند صحیح نقل کرده‌اند) چنان‌که سیوطی نیز آن را به روایت حاکم در اربعین خود آورده و ابن عبد البر ، در استیعاب ۵۳/۳ .

۵۴- حاکم در اربعین خود این حدیث را تخریج کرده چنان‌که سیوطی آن را ذکر کرده و حافظ گنجی در کفایه/۷۲ ، ابن کثیر در تاریخش ۳۰۵/۷ و خوارزمی در مناقب/۱۹۰ نیز آورده است.

- ۵- عبدالله بن مسعود گفت: رسول خدا | علی را ... همان حدیث.<sup>۵۶</sup>
- ۴- عبدالله بن مسعود گفت: روزی رسول خدا صَلَّى الله علیه و آله به منزل اُمّ سلمه رفت در همان وقت، علی نیز آمد؛ رسول خدا | فرمود: **يَا اُمّ سَلَمَةَ هَذَا وَ الله قَاتِلُ الْقَاسِطِينَ وَ النَّاكِثِينَ وَ الْمَارِقِينَ مِنْ بَغْدِي.**<sup>۵۷</sup> ای اُمّ سلمه، به خدا سوگند این بعد از من با قاسطین و ناکثین و مارقین جنگ خواهد کرد.
- ۶- علی بن ربیعہ والبی گفت: از علی عليه السلام شنیدم که می‌فرمود: پیامبر | با من پیمان بست که بعد از او، با قاسطین و ناکثین و مارقین پیکار کنم.<sup>۵۸</sup>
- ۷- سعد بن عبادہ گفت: علی علیه السلام فرمود: **أُمِرْتُ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ.**<sup>۵۹</sup> به جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داده شدم.
- ۸- ابن عساکر از طریق زید شهید از علی عليه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا | مرا فرمان داد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد کنم.<sup>۶۰</sup>
- ۹- انس بن عمرو از پدرش از علی عليه السلام نقل کرده که فرمود: **أُمِرْتُ بِقِتَالِ ثَلَاثَةٍ: الْمَارِقِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ النَّاكِثِينَ.** به جنگ با سه دسته فرمان داده شدم؛ مارقین و قاسطین و ناکثین.
- ابن عساکر این روایت را تخریج کرده چنان‌که در تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۳۰۵ نیز آمده است.
- ۱۰- ابوسعید مولى رباب گفت: از علی عليه السلام شنیدم که می‌فرمود: به جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داده شدم.<sup>۶۱</sup>

۵۵- خطیب در تاریخ ۳۴۰/۸ ، ابن کثیر در تاریخ ۳۰۵/۷ .

۵۶- طبرانی و حاکم در اربعین خود به دو طریق این حدیث را اخراج کرده همچنین ابوعمر و در استیعاب : ۵۳/۳ ، حاشیه الإصابه و هیثمی در مجمع الزوائد ۲۳۸/۷ .

۵۷- اربعین حاکم ، الرياض النضرة ۲۴۰/۲ ، تاریخ ابن کثیر ۳۰۵/۷ ، مطالب السؤل ۲۴/ به نقل از مصابیح بغوی ، فرائد السمطين باب ۲۷ ، کنز العمال ۳۹۱/۶ .

۵۸- بزار و طبرانی در الأوسط این روایت را تخریج کرده‌اند ، حافظ هیثمی در مجمع : ۲۳۸/۷ ، ابویعلی نیز آن را تخریج کرده چنان‌که در تاریخ ابن کثیر ۳۰۴/۷ ، زرقانی در شرح المواهب ۲۱۷/۳ ، المعیار و الموازنه ۵۵/۳۷ ، خوارزمی در مناقب/۱۹۰ .

۵۹- جمعی از حفاظ به چند طریق این روایت را تخریج کرده‌اند ر.ک : ابن کثیر ۳۰۵/۷ ، کنز العمال ۷۲/۶ .

۶۰- تاریخ ابن کثیر ۳۰۵/۷ ، کنز العمال ۳۹۲/۶ .

۱۱- ابن عباس گوید: رسول خدا | به اُمّ سلمه فرمود: ای اُمّ سلمه، همانا علی با ناکثین و قاسطین و مارقین پیکار خواهد کرد. ابن عباس گفت: جنگ با این گروه‌ها، مورد خوشنودی خدا و صلاح امت خشم و ناراحتی گمراهان است. مردی شامی به ابن عباس گفت: ای پسر عباس، ناکثین چه کسانی هستند؟ گفت: کسانی که در مدینه با علی علیه السلام بیعت کردند اما بعد در بصره بیعت خود را شکستند و آن‌ها اصحاب جمل هستند. قاسطین معاویه و اصحاب او هستند و مارقین اهل نهروان و همراهانشان. مرد شامی گفت: ای پسر عباس، سینه‌ام را آکنده از نور و حکمت کردی و گره از کار من گشودی خداوند گره از کار تو بگشاید. شهادت می‌دهم که علی علیه السلام مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمنی است.<sup>۶۲</sup>

۱۲- سیوطی در **الدر المنثور** ذیل تفسیر آیه شریفه: **﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ﴾**<sup>۶۳</sup>. در سورة زخرف می‌نویسد: ابن مردویه از طریق محمد بن مروان از کلبی از ابی‌صالح از جابر بن عبدالله از پیامبر اکرم روایت نموده است: این آیه در حق علی بن ابی‌طالب نازل شده که او پس از من، از ناکثین و قاسطین و مارقین انتقام می‌گیرد.

۱۳- نسائی در کتاب **خصائص امیر المؤمنین** با سند خود از زر بن حبیش نقل کرده که او از علی علیه السلام شنید که می‌فرمود: **أَنَا فَقَاتُ غَيْنَ الْفِتْنَةِ وَ لَوْ لَا أَنَا مَا قُوتِلَ أَهْلُ النَّهْرَوَانَ وَ أَهْلُ الْجَمَلِ، وَ لَوْ لَا أَنَّنِي أَخْشَى أَنْ تَثْرُكُوا الْعَمَلَ لِأَثْبَاتِكُمْ بِالَّذِي قَضَى اللَّهُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّكُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لِمَنْ قَاتَلَهُمْ مُبْصِرًا لَضَلَالَتِهِمْ عَارِفًا بِالْهُدَى الَّذِي نَحْنُ عَلَيْهِ**.<sup>۶۴</sup>

من چشم فتنه را از کاسه در آوردم و اگر من نبودم کسی با اهل نهروان و اهل جمل نبرد نمی‌کرد، و اگر از این نمی‌ترسیدم که شما عمل و عبادت را ترک کنید به شما خبر می‌دادم که خداوند عز و جل از زبان پیامبرتان- که درود خدا بر او باد- برای آنان که با بصیرت و آگاهی از گمراهی آنان و

۶۱- ایضاح الاشکال، حافظ عبدالغنی بن سعید، خوارزمی، مناقب/۱۰۶ از طریق حافظ، ابن مردویه.

۶۲- المحاسن و المساوی، بیهقی/۴۰، الفرائد، حموی، باب ۲۷ و باب ۲۹ به سه طریق، کفایه، گنجی ۶۹/، کنز العمال (متقی هندی) ۱۵۴/۶ از طریق حافظ العقیلی.

۶۳- پس اگر ما تو را [از دنیا] ببریم، قطعاً از آنان انتقام می‌کشیم

۶۴- ابواسحاق محمد بن ابراهیم ثقفی متوفای سال ۲۸۳ هـ در ابتدای کتاب الغارات این روایت را نقل کرده، همچنین نگا. تاریخ طبری ۵۰/۶، کامل فی التاریخ ابن اثیر: ۱۳۹/۳، عبد بن احمد در السنة صفحه ی ۲۴۲ و ابونعیم در حلیه الأولیاء آن را تخریج کرده و متقی در کنز العمال ۱۳۳/۱۱ چاپ دار العلمیه بیروت آن را ذکر کرده است.

---

اعتقاد به حقانیت راهی که ما در آن هستیم با ایشان نبرد کند چه اجر و پاداشی در نظر گرفته است.

\* \* \*



## منابع و مآخذ مهم

- ۱- الأغاني، تأليف ابوالفرج الأملوي، انتشارات دار الكتب العلمية، بيروت لبنان.
- ۲- التاج في أخلاق الملوك، تأليف الجاحظ، تحقيق احمد زكى پاشا.
- ۳- تاريخ الخلفاء، تأليف حافظ جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى، تحقيق محمد محيى الدين عبد الحميد، انتشارات شريف الرضى چاپ اول (۱۴۱۱هـ).
- ۴- تاريخ المدينه المنوره، تأليف عمر بن شبة.
- ۵- تاريخ طبرى، چاپ دوم، انتشارات دار المعارف مصر، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم.
- ۶- ربيع الأبرار، تأليف الزمخشري، مؤسسه اعلمى للمطبوعات، بيروت لبنان.
- ۷- الروض الأنف، تأليف عبدالرحمن بن عبدالله الخثعمى السهيلي، انتشارات دار الكتب العلمية، بيروت لبنان.
- ۸- شرح نهج البلاغه، تأليف ابن ابى الحديد المعتزلى، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، چاپ دوم، انتشارات دار احياء التراث العربى (۱۹۶۷م - ۱۳۸۷هـ).
- ۹- طبقات الكبرى، ابن سعد، انتشارات دار احياء التراث العربى، بيروت لبنان.
- ۱۰- العقد الفريد، تأليف ابن عبد ربّه، انتشارات دار الكتب العلمية، بيروت لبنان.
- ۱۱- الكامل فى التاريخ، تأليف ابن اثير، انتشارات دار صادر بيروت (۱۴۰۲ هـ - ۱۹۸۲ م).
- ۱۲- كنز العمال، تأليف متقى هندی، تحقيق محمود عمر الدمياطى، انتشارات محمد على بيضون، دار الكتب العلميه، بيروت لبنان چاپ اول (۱۴۱۹هـ).
- ۱۳- المحاسن و المساوى، تأليف بيهقى، انتشارات دار الكتب العلمية، بيروت لبنان.
- ۱۴- مروج الذهب، تأليف ابوالحسن على بن الحسين المسعودى، انتشارات دار المعرفه، بيروت لبنان.
- ۱۵- المعيار و الموازنه، تأليف ابوجعفر محمد بن عبدالله المعتزلى الاسكافى.
- ۱۶- وقعة صفين، تأليف نصر بن مزاحم المنقرى، از انتشارات كتابخانه مرعى چاپ سوم (۱۴۱۸هـ).

\* \* \*

المرء بعد الموت أحوثه      یفنی و تبقی منه آثاره

فأحسن الحالات حال امرئ      تطیب بعد الموت أخباره

انسان بنایی است که پس از مرگ ویران می‌شود اما یادگارهایش از وی به جا می‌ماند.  
پس بهترین حال، حال کسی است که پس از مرگ اخبار خوبی از او به یادگار مانده باشد.